

تامس هاوزر

گمشده

ترجمه دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی

(با پیش گفتاری از خولیو کورتازار)

انتشارات کسری

گمشده

توماس هاوزر

برنده جایزهٔ نخل طلایی فستیوال کان
با مقدمه‌ای از خولیو کورتازار

ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی

چاپ اوّل

انتشارات کسری

تهران ۱۳۶۳

این اثر ترجمه‌ای است از :

Missing
Porté disparu...
Par Thomas Hauser
Préface de Julio Cortázar
Editions Ramsay, Paris 1982

چاپ اوّل: مهرماه ۱۳۶۳

تعداد ۴۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای انتشارات کسریٰ محفوظ است

چاپ: چاپخانهٔ [illegible]
صحافی کتاب در کتابسازی [illegible] انجام شد

فهرست

صفحه

پیش گفتار ۵

بخش اول ۱۳

۱. چارلز ۱۵

۲. شیلی ــ ۱۹۷۰ ..... ۲۵

۳. واشینگتن ــ ۱۹۷۰ ..... ۳۷

٤. شیلی در زمان آلنده ــ نخستین سال ۵۱

۵. چارلز هورمن در شیلی ــ ۱۹۷۲ ..... ٦۱

٦. سفر به نیو یورک ــ اوت ۱۹۷۳ ..... ۷۳

۷. سانتیاگو ــ سپتامبر ۱۹۷۳ ..... ۸۱

۸. کودتا ۹۱

۹. و ینبادل مار ۹۹

۱۰. بازگشت به سانتیاگو ۱۳۱

۱۱. حکومت ترور ۱٤۷

بخش دوم ۱۵۳

۱۲. اد و الیزابت هورمن ــ سپتامبر ۱۹۷۳ ..... ۱٦۱

۱۳. یازده روز سرگردانی جو یس در سانتیاگو ۱۷۳

۱٤. انتظار ۲۰۱

۱۵. سفر پرماجرای اد هورمن ۲۱۱

۱٦. دنبالهٔ ماجرا ۲۲۹

۱۷. پایان ماجرا ۲۳۹

۱۸. جنازه ۲۵۵

بخش سوم ۲٦۳

۱۹. سه سئوال اد هورمن ۲٦۵

۲۰. آیا نظامیان شیلی چارلز را اعدام کرده‌اند؟ ۲۷۷

۲۱. آیا دولت آمریکا حقایق را پرده‌پوشی می کرده است؟ ۲۸۷

۲۲. آخرین سؤال ۳۰۹

پیش گفتار

با خواندن این کتاب و سپس مشاهدهٔ فیلمی که کوستا گاوراس بر اساس آن تهیه کرده است، احساس کردم که به عنوان خواننده و تماشاگر تجربه‌ای یافته‌ام که با تجربه‌ای که معمولاً از خواندن کتاب و تماشای فیلم بدست می‌آورم به شدت متفاوت است. اگر این سطور را می‌نویسم دقیقاً از آن روست که بکوشم این احساس را بیان کنم، زیرا به عقیده من، اهمیّت کتاب و اقتباس سینمائی آن در همین جا نهفته است، در این احساس نهانی که پشتوانه و افزونگر تأثیر آنی محتوای آن است.[1]

بی گمان خواننده تاکنون با خطوط اصلی این محتوی آشنائی دارد: در سپتامبر ۱۹۷۳، چند روز پس از کودتای نظامی شیلی که به قتل پرزیدنت سالوادور آلنده و سرنگونی رژیم او منجر گردید، و به دنبال آن کشتار عظیم و هولناکی که ملت شیلی را غرق در خون و ماتم کرد، یک روزنامه‌نگار جوان آمریکائی به دست نظامیان شیلی افتاد و بدون محاکمه و امکان دفاع از خود در

---

۱) فیلم «گمشده» که کوستاگاوراس کارگران یونانی تبار فرانسوی، سازنده فیلمهای سیاسی زد، اعتراف، حکومت نظامی و دادگاه و ویژه براساس این کتاب تهیه کرد، برنده جایزه نخل طلائی فستیوال سینمائی کان در سه ۱۹۸۲ گردید. ـ م

استادیوم ملی اعدام گردید، بی‌آنکه اعدام او کمترین اثر آشکاری از خود باقی بگذارد. هر چند در آن ایام صدها نفر از مردم شیلی و بسیاری از خارجیان مقیم آن کشور، همه روزه به همین سرنوشت دچار می‌شدند، با این همه چگونگی مرگ چارلز هورمن[1] و دیگر قربانیان بی‌شمار این کشتار پایان ناپذیر نمی‌توانست به بوته فراموشی و بی‌خبری عمومی سپرده شود: همسر و پدر مقتول بی‌درنگ به جستجوی گمشده‌شان پرداختند و در حقیقت رو یدادها و نتایج تحقیقات آن دو بود که چند سال بعد توماس هاوزر[2] وکیل دادگستری نیویورکی را بر آن داشت تا بر اساس شهادت کسانی که در این ماجرا دست داشتند و همچنین تحقیقات شخصی‌اش، این کتاب را بنویسد.

بتدریج که خواننده این صفحات را ورق می‌زند، او نیز مانند پدر چارلز هورمن عناصر لازم را برای کشف واقعیّت بدست می‌آورد و با ترس و نفرت در می‌یابد که هر چند بازداشت و اعدام این روزنامه‌نگار جوان بدست کودتاچیان رژیم پینوشه صورت گرفت ولی علت قتل او کوچکترین ارتباطی با سیاست داخلی شیلی نداشت. به‌عکس، نابودی چارلز مولود یک ضرورت خارجی بود: می‌بایست بهرقیمت شده شخصی که همدستی آمریکائیان با کودتاچیان را بر حسب تصادف کشف کرده بود، از بین برد. علت را در یک جمله خلاصه کنیم: اعدام چارلز هورمن از سوی هموطنانش درخواست و تدارک شده بود.

• • •

در ضمن تحقیقات بی‌پایان و دردناکی که پدر مقتول چند هفته پس از این وقایع در محل وقوع حادثه به عمل آورد، قرائن و شواهدی یافت که دال بر همدستی دولت و سازمانهای اطلاعاتی و نظامی آمریکا در برنامه‌ریزی و اجرای کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ بود. همه این قرائن و شواهد کوبنده‌اند: با این همه، در برابر تکذیب‌های اجتناب‌ناپذیر واشینگتن و کسانی که مستقیماً در کودتا و اعدام چارلز هورمن دست داشته‌اند، نویسندهٔ کتاب ضروری دانسته است که

1. Charles Horman 2. Thomas Hauser

کلیه اسناد و مدارکی را که همسر و پدر مقتول و خود او جمع‌آوری کرده‌اند، در دسترس خواننده قرار بدهد. من در اینجا آنچه را که به تفصیل در متن کتاب آمده است تکرار نمی کنم ولی شاید خوب باشد که این چند صد صفحه را فقط در یک نقل‌قول از پدر چارلز خلاصه نمایم:

«رژیم جدیدی که بر شیلی حکومت می کند دارای نظام فاشیستی است. بگذارید برایتان شرح بدهم که نظر رسمی دولت ما نسبت به این رژیم چه بوده است: دو هفته پس از کودتای نظامی، دولت آمریکا شورای نظامیان حاکم بر شیلی را به عنوان دولت قانونی این کشور به رسمیت شناخت و در حالی که هنوز جنازهٔ چارلز هورمن در سردخانه پزشکی قانونی بود، سفیر جدید سانتیاگو وارد واشینگتن شد و هنری کیسینجر وزیرخارجه وقت آمریکا از وی به گرمی استقبال کرد. چندی بعد نیز که ریچارد هلمس رئیس سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) برای ادای‌توضیحات از جانب کمیتهٔ روابط خارجی کنگره آمریکا احضار گردید، اظهار داشت: «اغلب اعدامهائی که پس از کودتای نظامی صورت گرفته لازم و مفید بوده زیرا خطر جنگ داخلی را در آن کشور کاهش داده است. دولت متبوع ما یکبار هم مخالفت خود را حتی به صورت ظاهری با اعمال وحشیانه و کشتارهای نظامیان شیلی در سال ۱۹۷۳ ابراز ننمود و کوچکترین فشاری به آنان وارد نساخت تا مسئولان قتل چارلز را به دست عدالت بسپارند».

یکبار دیگر همان احساس خشم و نفرتی که هنگام خواندن کتاب هاوزر و دیدن فیلم گاوراس به من دست داد، بر من مستولی می شود. ممکن است بعضی از خوانندگان این سطور بگویند که با همه مسئولیتی که در سقوط رژیم آلنده و استقرار رژیمی که اد هورمن آنرا فاشیست می نامد، متوجه دولت آمریکا است، نباید فراموش کرد که این کتاب و فیلم در آمریکا منتشر و تهیه شده و مردم آن کشور آن‌چنان از آزادی برخوردار هستند که می توانند چنین کتابی را بخوانند و چنان فیلمی را ببینند. با این استدلال، ما یک گام بیشتر با تجلیل از نظام دموکراسی آمریکا فاصله نداریم که در آن میتوان این چنین مقامات دولتی را مورد بازخواست و اتهام قرار داد. لابد گام بعدی این است که با ریاکاری و بدون

هیچگونه اعتقادی، رژیمهائی را که آزادی را زیر پا می گذارند، محکوم کنند.

به عقیده من سستی این استدلال در نادیده گرفتن یک موضوع اساسی میباشد و آن این است که نظر خوانندهٔ آمریکائی نسبت به رو یدادهای جهان با نظر خوانندگان سایر کشورها فرق دارد. به نظر خواننده آمریکائی موضوع اصلی کتاب داستان غم انگیز چارلز هورمن و کسانی است که در قتل او دست داشته اند و وقایع شیلی جنبه فرعی دارند. علت آن هم این است که خواننده مز بور گرفتار اخبار مغرضانه ای است که رسانه های گروهی هر روز به وی تلقین نموده و فکر او را به کلی از مسیر عادی خارج می سازند. به نظر اکثریت قریب به اتفاق آمریکائیان، حوادث وحشتناکی که بدنبال کودتای نظامی در شیلی به وقوع پیوسته و در هر صفحهٔ این کتاب بچشم می خورد، اهمیت خاصی نداشته و تنها زمینهٔ صحنه نمایشی است که در آن افراد آمریکائی نقش های عمده را به عهده داشته اند و برایشان مهم نیست که این وقایع در شیلی روی داده یا در یک کشور دیگر. کوششهای توماس هاوزر هم در تشریح جزئیات این حوادث کمترین تأثیری در طرز تفکر خواننده آمریکایی ندارد و او فقط به سرنوشت چارلز هورمن علاقمند است و بس... احتمال دارد عده‌ای از آنان دخالت آمریکا در امور داخلی شیلی را محکوم کنند و آن هم بخاطر اینکه خون جوان آمریکایی بی گناهی در این میان بی جهت ریختهٔ شده است. اما در مورد خون مردم شیلی خواهند گفت آن دیگر به ما مربوط نیست و به یک کشور دوردست ارتباط دارد!

اگرچه این طرز تفکر ارزش آزادی انتقاد آمریکاییان از سیاست داخلی و خارجی کشورشان را به میزان زیادی کاهش می دهد، ولی وقتی این کتاب در سایر کشورهای جهان منتشر می شود خوشبختانه کاملاً جنبهٔ دیگری به خود می گیرد تا جایی که ممکن است همانطور که برای من اتفاق افتاد، بکلی طرز فکر خواننده را عوض کند. هرچند داستان غم انگیز چارلز هورمن محور اصلی کتاب بشمار می رود، ولی توجه غیرآمریکاییان بیشتر به وقایع متن جلب می شود و به آن دقت بیشتری معطوف می دارند. این وقایع عبارتند از کودتای نظامی در شیلی و اسارت ملتی که سالها است دچار شکنجه، زندان و مرگ می باشد و زمامداران

آن ابتدایی ترین اصول اخلاقی و انسانی را زیر پانهاده اند. از این دیدگاه، نقش دولت آمریکا در کودتا با شدت بیشتری به چشم می خورد و خواننده را به خشم بیشتری دچار می سازد.

یک خواننده درمتکار و شرافتمند با داشتن چنین دیدگاهی می فهمد که آنچه در بارهٔ اعدام چارلز هورمن به طرز کوبنده ای در این کتاب افشا شده است، می تواند به مناطق و کشورهای دیگر تسری داده شود. هرچند ما نظیر دلایل و مدارکی را که هاوزر در مورد شیلی ارائه داده، راجع به سایر کشورها در دست نداریم ولی بهرحال کافی است بدانیم که حوادثی که در نقاط مختلف جهان صورت می گیرد، تکرار و ادامهٔ سیاستی است که دولت ایالات متحده آمریکا در بی ثبات ساختن و سپس ساقط کردن حکومت وحدت مردم در شیلی به رهبری پرزیدنت سالوادور آلنده انجام داد. هر روز اخبار تازه ای در بارهٔ دخالت های علنی آمریکا در نقاط مختلف جهان می شنویم. اگر حکومت نیکسون با قدری احتیاط و پرده پوشی در مورد شیلی عمل کرد، حکومت ریگان با سر و صدا و جار و جنجال نظراتش را صریحاً اعلام می کند و ابایی ندارد که آنها را بی پرده به مرحله اجرا درآورد. در حال حاضر کشور نیکاراگوا که با آن همه جانبازی و فداکاری مردمش از یوغ دیکتاتوری سوموزا آزاد شد، هدف برنامهٔ «آزادسازی» آمریکا قرار دارد و ایالات متحد ضمن تهدید علنی کشور مزبور، کمک نظامی و اقتصادی خود را به رژیم نظامی ال سالوادور مرتباً افزایش می دهد و آن را آمادهٔ یورش به نیکاراگوا می سازد. همه چیز مانند یک کابوس وحشتناک تکرار می شود، ولی این تکرار حوادث را فقط از خارج و با مطالعهٔ عمیق کتابهایی نظیر کتاب حاضر می توان مشاهده و دنبال کرد.

اکنون ما در یک دوران وقاحت و بی شرمی زندگی می کنیم که تحریف حقایق و دروغ گویی بصورت عادت درآمده و اگر به این ترتیب پیش برویم به جایی می رسیم که حتی یک استاد فرانسوی وجود اردوگاههای مرگ و کوره های آدم سوزی نازی ها را مورد انکار قرار داده و جنایات سهمگینی را که در دوران جنگ جهانی دوم صورت گرفته افسانه سازی نامیده است. بعید نیست امثال این

استاد بگویند این کتاب هم محصول افکار نومیدانهٔ پدری است که قصد دارد از کشته شدن پسرش برای متهم ساختن دیگران استفاده کند. جوابی که من به این گونه اشخاص می دهم فقط این است که اسراری که در این کتاب فاش شده محصول افکار یک نفر از اهالی شیلی نبوده، بلکه یک آمریکایی آکنده از احساسات میهن‌پرستی و معتقد به برتری طرز زندگی و تمدن آمریکایی آن را نوشته است. الیزابت هورمن مادر چارلز با این جملات به سخنان خود پایان می دهد:

«مرگ چارلز معنی و مفهوم مسئولیت سیاسی را به من فهماند. پیش از آن فکر می کردم که می‌توانم در کمال آرامش به پرورش گل و گیاه در باغچه خانه‌ام بپردازم و کاری به کار بقیهٔ دنیا نداشته باشم. آنچه دولت ما در ویتنام و سایر نقاط جهان مرتکب می‌شد، به من ربطی نداشت و نسبت به آنها بی تفاوت بودم. اما اکنون می‌فهمم که اشتباه می کردم و همهٔ ما وظیفه داریم در راه عدالت مبارزه کنیم و نسبت به اعمال خلاف دولتمان واکنش نشان بدهیم. اگر از این امر مهم غفلت ورزیم، دیر یا زود عواقب آن دامنگیرمان خواهد شد.»

ما هم که آمریکایی نیستیم باید همین احساس را داشته باشیم وگرنه عواقب آن دامنگیر ما هم خواهد شد.

خولیو کورتازار[1]

---

۱) خولیو کورتازار نویسندهٔ آرژانتینی در سال ۱۹۱٤ به‌دنیا آمد و دوران کودکی و جوانی خود را در وطنش گذراند و از سال ۱۹۵۱ در فرانسه مقیم شد. در طی سی سال چندین کتاب داستان و مجموعهٔ شعر انتشار داد که از جملهٔ آنها «مارسل»، «لانه‌ها» و «همهٔ آتشها» را می توان نام برد. کورتازار به دریافت جوایز متعدد ادبی مفتخر شد و نوشته‌های او در چندین مجموعه منتخب آثار نویسندگان مشهور درج گردید. او در ۱٤ فوریه ۱۹۸٤ در فرانسه درگذشت ــ م.

در امتداد سیمهای خاردار
گام از گام آهسته بردار
بگذار از تو بگذرد
دست انداز مکث و ترس
حرکت آهسته
در درازنای مبارزه

جهان نهانگاه گسترده‌ای است
که از روزنهٔ کمینگاه
جز اندکی از آن را نتوان دید
آنگاه که سراسر راه را پیمودی
به وسعت آزادی پی خواهی برد

چارلز هورمن ــ ۱۹۷۳

بخش اول

۱. چارلز

«پنجاه و پنج هزار آمریکایی در و یتنام کشته شدند. در برابر این رقم چه کسی از گمشدن دو نفر آمریکایی که در شیلی کشته شده‌اند ناراحت می‌شود؟»

الیزابت هورمن[1] بر روی صندلی اش به جلوخم شده و می گوید: «من... این موضوع به من مربوط است زیرا یکی از این دو نفر فرزند من بوده است. او پسر فوق‌العاده‌ای بود».

نیمه لبخندی بر لبانش نقش می بندد و ادامه می دهد: «البته همهٔ مادرها همین را در بارهٔ فرزندشان می گویند. اما چارلز بعقیدهٔ من واقعاً فوق‌العاده بود. اجازه بدهید درباره‌اش کمی برایتان توضیح بدهم. در کودکی چهره‌ای به رنگ برگ گل، چشمانی سبز و موهایی مجعد داشت. بقدری ریزنقش و خجالتی بود که حتی گاهی وجودش فراموش می شد. اما سرعت انتقال عجیبی داشت و همه چیز را بسیار زود فرا می گرفت. در سه سالگی یک روز بر چسب یک شیشهٔ

---

1. Elizabeth Horman

امونیاک که شبیه آب بود و رو یش نوشته بود «مواد سمی» را تشخیص داد و بسیار ترسید.

او را یک سال زودتر از موعد به کودکستان گذاشتیم. چون خواهر و برادری نداشت فکر کردیم تماس با سایر کودکان برایش مفید خواهد بود. اما همبازیهایش که از او بزرگتر و قوی‌تر بودند مرتباً به او تنه می‌زدند و هلش می‌دادند تا اینکه یک روز شوهرم مجبور شد طرز دفاع کردن را به او بیاموزد و بگوید: «اگر کسی تو را زد، تو هم با مشت به او جواب بده، آنوقت دیگر تو را راحت خواهد گذارد». اما این درس برای چارلز کافی نبود و پرسید اگر دو تا از بچه‌ها به من حمله کردند چه کنم؟ شوهرم جواب داد: «ابتدا نیروی خود را متوجه آن که قوی‌تر است بکن و وقتی حساب او را رسیدی، دیگری راه فرار را پیش خواهد گرفت».

در این هنگام آثار ناراحتی در چهرهٔ الیزابت هورمن ظاهر می‌شود و ادامه می‌دهد:

«چارلز در تمام مدت عمرش از خشونت بیزار بود و این یکی از مواردی است که مخصوصاً مرگ او را غیرقابل تحمل می‌سازد. او از کودکی عاشق کتاب بود و دائماً می‌بایست برایش چیزی بخوانم. نسبت به همه چیز کنجکاوی به خرج می‌داد و همیشه در کمین کشفیات جدید بود. کمی پس از چهارمین سالروز تولدش، او را به موزهٔ تاریخ طبیعی بردم. با دقت از روی حیوانات ماقبل تاریخ نقاشی کرد. دو سال بعد به دبستان رفت. روزی که برای دیدار والدین از دبستان تعیین شده بود، من به کلاس او رفتم و در گوشه‌ای ایستادم. همهٔ کودکان در پاسخ سئوالات خانم معلم انگشتشان را بلند می‌کردند و در جواب دادن از هم سبقت می‌گرفتند بجز چارلز که بی‌تفاوت در ردیف آخر کلاس نشسته بود. وقتی به خانه برگشت از او پرسیدم چرا انگشتت را بلند نمی‌کردی و او جواب داد چون همهٔ جوابها را می‌دانستم. او نیازی به خودنمائی حتی در کلاس و نزد همشاگردی‌هایش احساس نمی‌کرد و دانستن برایش کافی بود.

«همان روز در حالی که کودکان سرشان را در کتابچه‌هایشان فرو برده و

مشغول نقاشی بودند، خانم معلم به من نزدیک شد و گفت می خواهم چیزی را به شما نشان بدهم. بچه ها می بایست ابتدا سه خرگوش و بعد دو خرگوش دیگر بکشند و به این جهت همهٔ هوش و حواس خود را متوجه نقاشی کرده بودند و در عرض چند دقیقه خرگوشهایشان را به خانم معلم ارائه دادند. خانم معلم گفت: ملاحظه کنید و من دیدم که چارلز در کتابچه اش فقط یک خرگوش کشیده و توجهی به دستور خانم معلم نکرده بود. ولی ای کاش این خرگوش را می دیدید که چطور چشم و گوش و دم و حتی پنجه داشت و بهتر از آن نمی شد خرگوشی کشید. آن شب که شوهرم اد (مخفّف ادموند) به خانه برگشت باو گفتم خوشحال باش که ما یک فرزند نابغه داریم که هرگز از کلاس آمادگی بالا تر نخواهد رفت!»

با بیاد آوردن این خاطره تبسمی بر لبان الیزابت نقش می بندد.

* * *

زندگی چارلز هورمن در شهر نیو یورک ریشه گرفت. وی در این شهر متولد شد و تحصیلاتش را هم در همانجا به پایان رسانید. اد و الیزابت هورمن نیز تمام عمرشان را در این شهر گذرانده اند. در کودکی پدرش به او نام ستارگان آسمان و جزر و مدّ دریاها و آنچه دنیا را در نظر یک طفل خردسال شگفت انگیز جلوه می دهد، آموخت و او مدت مدیدی این معلومات را بخاطر داشت و همیشه از اینکه می تواند کهکشان را در آسمان نشان بدهد، خوشحال بود. نزدیکانش سعی کردند بفهمند علاقهٔ او به اینگونه مسائل از کجا ناشی می شود و سرانجام به این نتیجه رسیدند که خوش مشربی و استعداد جذب معلومات را از پدرش اد، و علاقهٔ به هنر و ادبیات را از مادرش الیزابت به ارث برده است.

چارلز هورمن فرزند یک زوج معتقد به اصول و زندگی منظم بود. پدر و مادرش مفهوم واقعی خیر و شر و عشق و علاقه به انجام وظیفه به نحو احسن را در مغز او فرو کردند و در نتیجهٔ توجه و تفاهم آنان، چارلز در همان دوران کودکی موفقیت های درخشانی بدست آورد.

در دبیرستان آلن استیونسون[1] واقع در محلهٔ مانهاتان او شاگرد اول و رئیس انجمن دانش‌آموزان بود. در پائیز ۱۹۵۷ او را به کالج شبانه‌روزی فیلیپس واقع در شهر اکسیتر[2] در ایالت نیوهامپشایر فرستادند که بواسطهٔ رعایت سنن قدیمی و سطح بالای دروسش شهرت خاصی دارد. کالج مزبور در میان خانه های قدیمی دوران استعمار انگلیس که در اثر باد و باران صدمه دیده‌اند و کمی دورتر از یک کارخانهٔ قدیمی و متروک مشرف به آبشار رودخانه اکسیتر، قرار دارد. در این محل هفتصد نوجوان در سنین بلوغ سعی می کردند انرژی خود را با زد و خورد و دعوا با یکدیگر مصرف کنند.

چارلز که همیشه نسبت به نهادهای اجتماعی تازه بدگمان بود، هنگام ورود به کالج اکسیتر حالت عصبی شدیدی از خود نشان داد و ماههای اولیهٔ اقامت وی در این کالج برایش رنج‌آور بود. همکلاسی هایش که اغلب بزرگتر و خشن‌تر بودند به او مانند یک پسر عجیب و زیاده درس‌خوان می نگریستند. شب ها به اتاقش حمله می کردند و او را با خط کش و بالش و هرچه بدستشان می رسید می زدند و مانع درس حاضر کردنش می شدند. چارلز در پانزده سالگی هنوز صدای نازک کودکان خردسال را داشت و این امر او را متوجه این موضوع کرد که هنوز مانند سایر بچه ها رشد نکرده و بالغ نشده است. در اوایل زمستان آن سال پایش هنگام بازی ها کی روی یخ شکست و بدبختی اش به منتهی درجه رسید. اما با گذشت زمان توانست خود را بتدریج به همشاگردیهایش بقبولاند و وقتی در سال ۱۹۶۰ کالج اکسیتر را ترک کرد هر شش دورهٔ ششماههٔ درسی را با نمرات بسیار خوب گذرانده و قبول شده بود. ضمناً در این مدت او مدیریت نشریهٔ ادبی کالج و ریاست انجمن بحث های تاریخی را به عهده داشت. اما در شخصیت او تغییر عمده‌ای رخ نداده بود. چارلز داناهیو[3] یکی از شاگردان سابق کالج اکسیتر که در حال حاضر در نیویورک به وکالت دادگستری اشتغال دارد، درباره او

1. Allen Stevenson 2. Phillips Exeter Academy of New Hampshire

3. Charles Donohue

می گوید: «در آن زمان یک لغت سر زبان همهٔ بچه ها افتاده و مد روز شده بود و آن کلمهٔ «نگو»[1] بود که مفهومش مخالفت با هر چیز است و می بایست آن را پذیرفت و مراعات کرد تا بتوان همرنگ جماعت شد. علاقه نشان دادن به هر چیزی بنظر بد تلقی می شد اما چارلز هورمن حاضر نبود همرنگ جماعت شود و ترجیح می داد به دنیا از زاویهٔ دیگری نگاه کند».

رابرت کسلر[2] مدیر کالج اکسیتر به همین نحو سالهایی را که چارلز در مؤسسه اش گذرانده بیاد می آورد می گوید: «او دانش آموز بی همتایی بود که با وقار و احساس مسئولیت خود احترام شاگردان و دبیران را جلب کرده بود. نسبت به دوستانش که در دروس از او عقب تر بودند، به هیچوجه احساس تکبر نداشت و همیشه وظایف و تکالیفش را بطرز مخصوص به خودش انجام می داد و از همان وقت قماش یک رهبر و رئیس را داشت».

یک سوم فارغ التحصیلان کالج اکسیتر وارد دانشگاه هاروارد می شوند و چارلز هم از جملهٔ آنان بود. یکی از جنبه های باارزش دوران تحصیل چارلز، فعالیتش در نهضت دفاع از تساوی حقوق سیاه پوستان به شمار می رفت و به این منظور به ایالات جنوبی آمریکا سفر کرد ولی از او هم مانند بسیاری جوانان ایالات شمالی که قصد مداخله در مسائل جنوب و برهم زدن اساس آن را دارند، استقبال خوبی نشد و وی شاهد استفاده از سگهای پلیس و شعله افکن علیه مدافعان حقوق سیاهپوستان گردید تا اینکه سرانجام او را در شهر پلاکماین[3] واقع در ایالت لویزیانا به اتهام ولگردی بازداشت کردند در حالیکه ۲۰۰ دلار پول در جیبش داشت.

به تدریج که بر علاقهٔ چارلز به مسائل اجتماعی و سیاسی افزوده می شد، در جستجوی وسایل جدیدی برای بیان عقایدش برمی آمد و پس از آنکه نخستین سال

---

1. Nego
2. Robert Kessler
3. Plaquemine

تحصیلی را در دانشگاه هاروارد گذرانید، در تعطیلات تابستان سال بعد مدتی در تلویزیون سی. بی. اس. و روزنامهٔ نیویورک تایمز بکار پرداخت و بقیهٔ اوقات خود را به نوشتن اشتغال ورزید. در ابتدای پائیز آن سال نوشت: «درتابستان امسال دریافتم که بیش از هر چیز علاقه دارم نویسنده بشوم. تاکنون هرگز با چنین شور و علاقه‌ای پابند به چیزی نشده بودم و هیچ کاری مانند نویسندگی برایم لذت‌بخش نبوده و چنین رضایت خاطر عمیقی برایم ایجاد نکرده است».

چارلز در سال ۱۹٦٤ از دانشگاه هاروارد فارغ‌التحصیل شد و به علت نمرات عالی، یک بورس فولبرایت برای ادامه تحصیلاتش به او دادند. پرفسور رابرت کیلی[1] استاد هاروارد، او را به خوبی به یاد می‌آورد و می‌گوید: «من نوشته‌ها و داستانهایش را خوانده و ساعتها به بحث و گفتگو با او پرداخته‌ام. او یک دانشجوی ایده‌آل بود، نه یک ماشین هضم معلومات و نه یک آدم مغرور به استعداد خود که ساعتهای درس را در عالم رؤیا بگذراند. او واقعاً مایل به آموختن و فراگرفتن بود».

در تابستان ۱۹٦٤ نقشه‌های چارلز برای آینده‌اش، به علت تشدید جنگ ویتنام موقتاً دچار اختلال گردید چون به زیر پرچم احضار شد و ششماه در گارد ملی نیروی هوایی آمریکا بخدمات صفی پرداخت. ابتدا می‌ترسید هیکل لاغر و ضعف قدرت بدنی او مانعی برای آموزش نظامی‌اش باشد ولی بزودی دریافت که بخوبی قادر است هر دستوری را که به او می‌دهند انجام دهد. علیهذا اعتماد بنفسش افزایش یافت و وقتی در آخر دورهٔ آموزش ششماهه افسر مربوطه پرسید آیا کسی در میان سربازان به امور مخابرات وارد است؟ چارلز دستش را بلند کرد. بلافاصله او را مأمور کار گذاردن تیرهای تلگراف و سیم کشی کردند و وی در حالی که مجهز به کمربند چرمی و کفشهای میخ‌دار بود، در همان روز اول دچار سانحه‌ای شد و یک تیغهٔ فولادی در قوزک پایش فرو رفت.

---

1. Robert Kiely

چارلز پس از پایان دورهٔ سربازی که بخاطر آن مدال خدمات دفاع ملی را گرفت، روانهٔ ایالات غربی آمریکا شد. او در نیو یورک بزرگ شده و سراسر دوران تحصیل خود را در کرانهٔ شرقی آمریکا گذرانده و بجز آنچه در صفحات روزنامه نیو یورک تایمز خوانده بود، چیزی در بارهٔ اوضاع دنیا نمی دانست. دیدگاه او نسبت به زندگی کاملاً روشنفکرانه بود و این امر او را رنج می داد. در آن زمان به یکی از دوستانش گفته بود: «من تاکنون با کسی رو برو نشده‌ام که میزان هوش او از حدّ متوسط کمتر باشد. اما یقین دارم در سایر نقاط جهان اشخاص متفاوتی وجود دارند».

چارلز در شهر سیاتل مدتی برای تلویزیون تجارتی کینگ کار می کرد و سپس به مرکز فرستندهٔ تلویزیون مزبور در پورتلند منتقل گردید و به تهیهٔ فیلم های مستند پرداخت. بدین ترتیب وی مدت دو سال در ایالت اورگون اقامت نمود و در این مدت فیلمی در بارهٔ جامعهٔ سیاه‌پوستان پورتلند و فیلم دیگری در بارهٔ تولید بمبهای ناپالم در شهر رد وود سیتی واقع در ایالت کالیفرنیا تهیه کرد. در بازگشت به کرانهٔ شرقی در یک فرستنده تلویزیون آموزشی که برنامه هایش در نیو یورک و نیوجرسی پخش می شود، مشغول بکار گردید. جری کاتس[1] فیلمبردار تلویزیون مزبور که بعدها شاهد عقد ازدواج چارلز گردید، در بارهٔ این دورهٔ زندگی او می گوید:

«من فیلمبردار بودم و چارلز تهیه کنندهٔ اخبار... مدت ششماه بجز فیلم های متفرقه از قبیل زندگی یک راننده تاکسی نیو یورک و چیزهایی مانند آن تهیه نکردیم تا اینکه چارلز موفق شد سردبیر برنامهٔ اخبار را راضی کند که به یک موضوع جدی بپردازیم و فیلمی از فعالیت های هرمان کان دانشمند و پژوهشگر نظامی مشهور در مؤسسه هادسون تهیه کنیم. لذا به اتفاق یکدیگر به مؤسسهٔ مزبور رفتیم و طی سه چهار روز مصاحبه با کان با اصطلاحات نظامی مخصوص سالهای ۶۰ مانند درصد تلفات وارده به دشمن، بمباران اتمی خاور دور و تلفات

1. Jerry Cotts

تخمینی به ویتنامی ها، چینی ها و آمریکاییها آشنا شدیم. یک روز بعدازظهر یکی از دستیاران کان یک نقشهٔ برزیل را به ما نشان داد که در آن قسمتی از منطقهٔ آمازون با خط قرمز مشخص شده بود. معلوم شد آنها مشغول مطالعه در بارهٔ امکانات گوناگون انحراف رود آمازون و جاری کردن سیل در زمینهای اطراف می باشند. چارلز شهری را در حاشیهٔ این منطقه نشان داد و پرسید: «اگر تمام این منطقه زیر آب فرو برود تکلیف اهالی این شهر چه خواهد شد؟» دستیار کان شانه هایش را بالا انداخت و زیر لب جواب داد: «نمیدانم، لابد پاهایشان خیس خواهد شد!»

در این هنگام جنگ ویتنام شدت بیشتری یافته بود و چارلز بیش از پیش نسبت به هیئت حاکمه آمریکا بدبین شده و انتقاد می کرد. وی در اواخر سال ۱۹۶۷ تلویزیون آموزشی را ترک کرد و با برنامهٔ دولت فدرال در مبارزهٔ با فقر شروع به همکاری نمود. شش ماه بعد با دختری بنام جویس هامرن[1] که برنامه‌نویس کامپیوتر و دختری با روحیهٔ کاملاً آزاد بود، ازدواج کرد.

زن و شوهر جوان یک آپارتمان کوچک در خیابان هفتاد و پنجم غربی واقع در محلهٔ مانهاتان نیویورک اجاره کردند و چارلز مجدداً به کار نویسندگی پرداخت. در سال ۱۹۶۸ هنگامی که مشغول تهیهٔ خبر در باره کنوانسیون حزب دموکرات در شیکاگو برای روزنامه های نیشن و کریستن ساینس مونیتور بود، مورد اصابت گاز اشک آور قرار گرفت. چندی بعد به توصیهٔ یکی از همدوره‌ای های سابقش در هاروارد، در مجلهٔ اینوویشن[2] «نوآوری» که یک نشریهٔ اقتصادی متخصص مسائل تشکیلاتی و ادارهٔ مؤسسات اقتصادی است، استخدام شد و بزودی بعنوان یک فرد مترقی و آزادیخواه در بین همکارانش شهرت یافت. چارلز در اغلب جلسات هیئت تحریریهٔ مجله اظهار می داشت: «نمی دانم تا کی می توانم در این دروغپردازی های شما شرکت داشته باشم.» چند بار روزنامه‌نگاران

1. Joyce Hamren

2. Innovation

همکارش علناً در این جلسات فایدهٔ همکاری چارلز را با مجله‌ای که عقاید و سبک آن بهیچوجه با نظریاتش تطبیق نمی کرد مورد سؤال قرار دادند.

در این هنگام آپارتمان کوچک چارلز بصورت دفتر کار او درآمده بود و هر شب به محض مراجعت از کار پشت میزش که انباشته از کتاب و مجله و کاغذ بود، می نشست و به نویسندگی می پرداخت. نوشته های او برای چاپ و انتشار نبود، بلکه فقط برای دلخوشی خودش می نوشت. مسائل متعددی توجه او را به خود جلب می کرد و می خواست با دقت و صداقت آنها را دنبال و نتیجه گیری کند. این نوشته ها در کتابچه های یک شکلی درج می شد که تعدادشان بتدریج در دوران اقامت او در نیویورک و سپس آمریکای جنوبی افزایش می یافت و شاید محتویات آنها یکی از دلایل نابودی او باشد.

• • •

چارلز هورمن یک فرد بی عیب و نقص نبود، او هم مانند همهٔ افراد بشر نقاط ضعفی داشت که بیشتر از جوانی و ناپختگی او ناشی می شد. اشتباهاتی را مرتکب و در قضاوتهایش دچار اشتباه می گردید. اما موجود پرشور و آزاده و حساسی بود. بلد بود سخنان دیگران را بشنود و نسبت به اعمال دیگران علاقه نشان بدهد و از موفقیت دوستانش واقعاً خوشحال شود.

معاشرت با او لذت‌بخش بود. استعداد خاصی در بکار بردن شوخی و ضرب‌المثل در سخنانش داشت که آن را زنده و دل‌پذیرتر می ساخت. نیروی بذله گویی او بسیار قوی بود ولی هرگز به حد ابتذال تنزل نمی کرد. مردم را همانطور که بودند قبول داشت و از قضاوت و عیب جویی در بارهٔ آنان اجتناب می کرد. حس کنجکاوی او پایان ناپذیر بود. هرگز تا چیزی را شخصاً تجربه نمی کرد، راضی و مجاب نمی شد و شکست و حرمان او را مأیوس نمی ساخت. حساسیت خاصی نسبت به ارزشهای اخلاقی داشت و علاقهٔ بی اندازه‌ای نسبت به همسر و پدر و مادر و دوستانش ابراز می کرد. یک آرمان گرای بتمام معنی بود و آنقدر نسبت به سرنوشت افراد بشر خوشبین بود که در یکی از مقالاتش نوشته بود: «هر چیزی که با عشق و محبت آغاز شود، نمی تواند پایان بدی داشته

باشد». از زندگی لذت می برد و هنوز خصائل پنهانی زیادی در او وجودداشت که فرصت بروزشان دست نداده بود. با وجود اینکه سالها از آن تاریخ می گذرد که جسد سوراخ سوراخ شده از گلوله اش را در مرکز پزشگی قانونی سانتیاگو یافتند، هنوز مرگش قبول نکردنی بنظر می رسد.

• • •

۲. شیلی ــ ۱۹۷۰

اتومبیل بزرگ سیاه رنگ بی سر و صدا از میان بیابان لم‌یزرع می گذشت. راننده زیر لب آوازی را زمزمه می کرد و مردی که در کنارش نشسته بود، به بیابان بی پایان پوشیده از شن و گلهای خشکیده و ترک خورده می نگریست. در نیمکت عقب سالوادور آلنده گوسنس[1] نامزد گروههای ترقی خواه برای ریاست جمهوری شیلی خوابیده بود. گرفتاریهای انتخاباتی باو اجازه نمی داد بیش از چهار ساعت در شبانه‌روز استراحت کند و به همین جهت از هر فرصتی برای جبران کم‌خوابی اش استفاده می کرد.

تا آن تاریخ آلنده سه بار داوطلب ریاست جمهوری شده و هر سه بار شکست خورده بود. بار اوّل در سال ۱۹۵۲ وی نامزد حزب سوسیالیست شده و آراء بسیار کمتری از سه رقیب انتخاباتیش بدست آورده بود. در آن هنگام خودش هم انتظار چندانی نداشت و تنها هدفش از شرکت در انتخابات تأسیس حزب سوسیالیست در سطح ملی بود تا در سالهای بعد به آن استحکام ببخشد. به این لحاظ تعداد آراء ناچیزی که بدست آورد، شگفت‌آور نبود.

---

1. Salvador Allende Gossens

بار دوم شش سال بعد یعنی در ۱۹۵۸ آلنده مجدداً داوطلب احراز مقام ریاست جمهوری شد. نتیجهٔ انتخابات مز بور شگفت‌آور بود زیرا وی با تکیه به آراء احزاب سوسیالیست و کمونیست توانست مقام دوم را در میان پنج نامزد انتخابات بدست آورد. از مجموع یک میلیون و دو یست هزار رأی، او فقط سی و پنج هزار رأی از رقیب برنده‌اش کمتر آورده و به این ترتیب تعداد طرفدارانش از سال ۱۹۵۲ پنج برابر افزایش یافته بودند. اگر یک کشیش افراطی چپگرا و مزاحم بنام آنتونیو زامورانو[1] در داوطلبی خود سماجت به خرج نمی داد، پیروزی آلنده در همان سال ۱۹۵۸ مسلم بود.

پس از این شبه پیروزی، آلنده شروع به آماده کردن برنامهٔ مبارزات آینده‌اش کرد و در پاسخ به سؤال یک روزنامه‌نگار مبنی بر اینکه: «دکتر آلنده، شما وقتی نامزد ریاست جمهوری نیستید، چه می کنید؟» با تبسم جواب داده بود: «می نشینم و خواب می بینم که رئیس جمهور هستم.» اما از خواب تا واقعیت، فاصله بسیار است و وقتی در سال ۱۹٦٤ برای سومین بار داوطلبی خود را در برابر ائتلاف احزاب راستگرا و میانه‌رو به رهبری ادواردو فرای[2] اعلام نمود، بختی شکست خورد. این بار آلنده روحیه‌اش را از دست داد و پس از پایان انتخابات به یکی از دوستانش اظهار داشت: «دیگر از انتظار و امید به آینده خسته شده‌ام. می ترسم روی قبرم بنویسند «آرامگاه سالوادور آلنده رئیس جمهور آیندهٔ شیلی!». این یکی از موارد نادر نومیدی در زندگی مردی بشمار می رفت که خوشبینی ذاتی اش شهرت افسانه‌ای یافته بود.

• • •

سالوادور آلنده گوسنس در ۲٦ ژوئیه ۱۹۰۸ در شهر والپارزو به دنیا آمده و فرزند یک وکیل دعاوی ثروتمند بود. کمی پس از مرگ پدرش به تحصیل در رشتهٔ پزشکی اشتغال ورزیده و پس از اخذ دیپلم دکتری مدت هجده ماه در ادارهٔ پزشکی قانونی به خدمت پرداخته بود. این تجربه اثرات عمیقی در روحیهٔ او باقی

1. Antonio Zamorano 2. Eduardo Frei

گذاشته و تا سالهای متمادی به آن اشاره می نمود. کالبدشکافی اجساد افراد مختلف، تفاوت بین عدهٔ قلیلی از مردم شیلی را که از خوراک و بهداشت کافی برخوردار بودند با اکثریت افراد آن ملت که فاقد هرگونه امتیازی بودند، به او نشان داده بود.

در سال ۱۹۳۳ آلنده به همراه چند نفر از همفکرانش حزب سوسیالیست شیلی را تأسیس کرد. چهار سال بعد که به سن ۲۹ سالگی رسیده بود به نمایندگی مجلس و پس از مدت کوتاهی به وزارت بهداری در حکومت پرزیدنت آگویر سردا[1] انتخاب گردید. عقاید و نظرات نوعپرستانه و انسان‌دوستی وی باعث شد که بزودی محبوبیت زیادی در میان مردم به دست آورد.

در سالهایی که آلنده مشغول فراگرفتن رموز سیاست بود، احترام به قانون اساسی و مراعات آن برایش بصورت یک اصل مقدس درآمده بود. چندین بار اختلاف نظرهای شدید با رهبران حزب کمونیست شیلی پیدا کرد زیرا با تمام وجودش می کوشید بین کمونیسم بین المللی و حزب سوسیالیست شیلی که وی رهبر و بنیان گذار آن بشمار می رفت تفاوت قائل شود. کسانی که همهٔ چپگرایان و مارکسیستها را به یک چوب می رانند، در برابر این تفاوت که آلنده آنقدر برایش اهمیت قائل بود کور و کر ماندند. وی علناً اظهار می داشت: «ما هرگز در نظر نداریم از روسیهٔ شوروی تقلید کنیم، بلکه مصمم هستیم که راه خود را ادامه دهیم. هدف ما ایجاد روابط دوستانه و محکم بین شیلی و سایر کشورهای جهان و حفظ منافع اساسی میهنمان می باشد. ما توقعی بجز احترام به استقلال ملی خود از کسی نداریم. من آثار مارکس و انگلس و لنین را خوانده‌ام ولی در عین حال نوشته‌های لینکلن و جفرسون و واشینگتن را هم مطالعه کرده‌ام. دولت آمریکا در بدو تأسیس خود با قدرتهای خارجی که می خواستند جلوی پیشرفتش را سد کنند مقابله کرده و جنگیده است. به این جهت من به بنیان گذاران آن کشور احترام می گذارم و آنان را گرامی می دارم. آمریکایی ها نباید مبارزات گذشتهٔ خود را

1. Aguirre Cerda

در راه استقلال و آزادی به فراموشی بسپارند و لذا باید انگیزهٔ مبارزهٔ امروزی ما را درک نمایند.»

آلنده در سال ۱۹۵٤ به عضویت مجلس سنا انتخاب شد و کرسی سناتوری خود را بیست و پنج سال حفظ کرد. در طول این مدت بیش از یکصد طرح دربارهٔ امور بهداشتی و حقوق زنان و مسائل اجتماعی پیشنهاد و به تصویب رساند. در سال ۱۹٦۸ به ریاست مجلس سنای شیلی انتخاب شد و در ۱۹۷۰ یکبار دیگر داوطلب احراز مقام ریاست جمهوری گردید و مجبور شد در سراسر شیلی به مسافرت بپردازد و با مردم تماس بگیرد. چهرهٔ آلنده در نظر تودهٔ مردم بسیار آشنا بود و با قد کوتاه و هیکل فربه و عینک بزرگ و سبیلهایش که به دقت مرتب می کرد، بیشتر به یک پزشگ دهات شباهت داشت تا به نامزد ریاست جمهوری. اما این پیرمرد خوش قیافه و محبوب بیش از هر رهبر دیگری به مردم نزدیک بود. غالباً خوش خلق بود و به ندرت عصبانی می شد. چشمان آبی رنگش در پشت شیشه های ضخیم عینک می درخشید و احساسات دوستانه اش را با در آغوش گرفتن و محکم دست دادن و روی شانه زدن نشان می داد. از نظر او شیلی کشوری بود که آیندهٔ درخشانی داشت و هنوز به وعده هایش نسبت به آن عمل نکرده بود.

شیلی آلنده سرزمینی است از نظر زیباییهای طبیعی بدون رقیب که به شکل باریکه ای از شمال به جنوب در نقشهٔ آمریکای جنوبی قرار گرفته است. عرض این کشور به ندرت از ۱۷۵ کیلومتر تجاوز می کند ولی طول آن ٤۲۵۰ کیلومتر ازساحل غربی آن قاره در کرانهٔ اقیانوس کبیر است. یک سوم خاک شیلی، در قسمت شمالی آن، بیابانهای بی آب و علف می باشد که با ۰/۷۵ میلیمتر باران در سال، یکی از خشک ترین مناطق روی زمین بشمار می رود. اما در زیر این بیابان بزرگترین معادن مس شناخته شدهٔ دنیا که سالی ۶۰ میلیون تن محصول دارد، نهفته است.

مرز شرقی شیلی سلسله جبال آند و مرز غربی آن اقیانوس کبیر می باشد. در ششصد کیلومتری ساحل شیلی مجمع الجزایر خوان فرناندز قرار دارد. در اوایل قرن

هفدهم یک دریانورد اسکاتلندی به نام آلکساندر سلکیرک[1] در جزیرهٔ ماس آتیرا[2] که بزرگترین جزیرهٔ این مجمع الجزایر می باشد پیاده شد و مدت چهار سال در آنجا سکونت گزید و دانیل دیفو نویسنده مشهور انگلیسی با الهام از سرگذشت وی داستان رابینسون کروزو را نوشت. در فاصلهٔ سه هزار کیلومتری غرب شیلی یعنی در وسط اقیانوس کبیر نیز جزیرهٔ پاک قرار دارد که دورافتاده ترین متعلقات شیلی بشمار می رود.

قسمت مرکزی شیلی یک درهٔ حاصل خیز است که بیشتر جمعیت نه میلیون نفری این کشور در آن سکونت دارند. قسمت جنوبی شیلی باز چهره متفاوتی دارد و در طول صدها کیلومتر به مناظر ایالات آلبرتا و کلمبیا در غرب کانادا شبیه است. سپس منطقهٔ سردسیر قطبی آغاز می شود و بعد از پونتا آره ناس[3] که جنوبی ترین شهر دنیا بشمار می رود تنگهٔ ماژلان قرار گرفته که به استثنای کانال پاناما تنها راه ارتباط اقیانوس اطلس با اقیانوس کبیر می باشد. سرانجام خاک شیلی بصورت هزاران جزیرهٔ کوچک پراکنده در می آید که تا قطب جنوب ادامه دارد.

مساحت شیلی ۷۴۱ هزار کیلومتر مربع یعنی کمتر از نصف آلاسکا است، معذلک اگر آن را روی نقشهٔ آمریکای شمالی قرار بدهند از جنوب مکزیک تا قطب شمال را اشغال می کند. این سرزمین با کوههای آتش فشان، گردنه های صعب العبور و قله های دائماً پوشیده از برف، نوار باریکی در کرانهٔ اقیانوس را تشکیل می دهد که هر لحظه بیم آن می رود که زیر امواج سهمگین دریا پنهان گردد.

شیلی آلنده دارای نهادهای سیاسی بسیار مستحکم بود. پس از اعلام استقلال و عزیمت اسپانیایی ها در سال ۱۸۱۸، یک قانون اساسی برای آن کشور تدوین شد که تا سال ۱۹۲۵ دوام داشت و در این هنگام قانون اساسی جدیدی

جای گزین آن گردید. در سال ۱۹۷۰ شیلی از اینکه هرگز در طول تاریخش در آن کشور کودتای نظامی صورت نگرفته و پردوام‌ترین حکومت قانونی در آمریکای جنوبی را دارد، افتخار می کرد. در این دوره یکصد و پنجاه ساله اهالی شیلی استعداد شگرف و کم نظیری در حل مسالمت‌آمیز اختلافات سیاسی و اجتناب از توسل به زور و خشونت از خود نشان داده بودند.

البته ملت شیلی حق داشت بر خود ببالد و از سابقهٔ دموکراسی خود مغرور باشد، اما آلنده به نابرابریهای مهمی که در آن جامعه وجود داشت و حکومتهای متعدد قانونی نسبت به آنها بی اعتنا بودند، آگاهی داشت. چهل درصد اهالی کشور از کم غذایی رنج می بردند. تلفات نوزادان و کودکان یک سوم متوفیات آن کشور را تشکیل می داد. زایمان بدون کمک پزشک و ماما یک امر رایج بشمار می رفت. شهرها فاقد فاضلاب و وسایل بهداشتی بودند و مراکز دائمی بیماریهای واگیردار را تشکیل می دادند. چهل درصد درآمد ملی به جیب فقط سه درصد از مردم شیلی می رفت و ده درصد آن بین ۵۰ درصد جمعیت کشور تقسیم می شد.

در کشوری که دارای ثروتهای طبیعی فراوان بود، نمی بایست فقیر و گدا وجود داشته باشد. در کشوری به این زیبایی نمی بایست اهالی آن درمیان زباله و کثافت زندگی کنند. هر چه بیشتر آلنده جاده‌های شیلی را می پیمود، بیشتر به مردم نزدیک می شد و این فقر وحشتناک بنظرش غیرقابل تحمل‌تر می رسید. او درمان دردهای اجتماعی را «راه شیلی بسوی سوسیالیسم» می نامید، یعنی راهی که قدرت را از دست یک طبقه خارج و به طبقهٔ دیگری منتقل و یک مشت کوچک ثروتمند را فدای انبوه فقرا و بینوایان می نمود. آنچه را که سرمایه گذاران خارجی غارت کرده بودند، به کارگران شیلی مسترد می داشت و عدالت اجتماعی را بوجود می آورد. هدف آلنده یک انقلاب ملی از طریق دموکراسی و با رعایت قانون بود. اما قبل از هر چیز لازم بود مردم آمادهٔ پیروی و پشتیبانی از او باشند.

هنگامی که آلنده درسال ۱۹۷۰ برای چهارمین بار خود را نامزد ریاست جمهوری کرد، گروههای مخالف یکبار دیگر دچار اختلاف و چند دستگی شده

بودند. طبق قانون اساسی شیلی ادواردو فرای نمی توانست پس از یک دورهٔ شش سالهٔ ریاست جمهوری بلافاصله یکبار دیگر به این مقام انتخاب شود، به این جهت حزب دموکرات مسیحی بجای او رادومیرو تومیک [1] سفیر سابق شیلی در واشینگتن را نامزد کرده بود. اما احزاب راستگرا تومیک را قبول نداشتند چون فرای در دوران ریاست جمهوری اش ائتلاف سست و ناپایدار راستگرایان و میانه روها را که پشتیبانش بودند و او را به قدرت رسانده بودند، تقریباً متلاشی کرده و کوشیده بود برنامهٔ «انقلاب توأم با آزادی» را به مرحلهٔ اجرا درآورد و در نتیجه توانسته بود مترقی ترین تشکیلات دولتی را در طول تاریخ شیلی بوجود آورد. مقدمات اصلاحات ارضی و بازخرید قسمتی از سهام صنایع مس بوسیله دولت را فراهم ساخته، اتحادیه های کشاورزان را به رسمیت شناخته و بودجهٔ آموزش و پرورش را افزایش داده بود. اما نتایج اقتصادی این اقدامات فاجعه انگیز بود. نرخ تورم ۳۵ درصد افزایش یافت در حالی که رشد تولید ناخالص ملی از ۲/۳ درصد بیشتر نشده بود.

تومیک از نظر سیاسی چپگراتر از فرای بود و راستگرایان حتی حاضر به شنیدن اسمش هم نبودند و ده ماه مانده به انتخابات خورخه آلساندری [2] را نامزد خود اعلام نمودند. این سیاستمدار هفتاد و چهار ساله یکبار در دوازده سال پیش آلنده را در انتخابات شکست داده و یک دورهٔ شش ساله رئیس جمهوری شیلی شده بود.

در برابر این دو نامزد گروههای میانه رو و راستگرا که هر کدام وزنه ای بشمار می رفتند، آلنده هم شانس زیادی برای موفقیت داشت اما قبل از هر چیز می بایست رضایت حزب خودش را جلب کند. در آن سال ۱۹۷۰ همه برنامهٔ آلنده را از حفظ بودند و هواداران قدیمی اش در باره آن تبلیغ می کردند. این برنامه عبارت بود از اصلاحات ارضی، ملی کردن معادن مس، بهبود وضع بهداشت عمومی، که در مقایسه هیچ چیز جدیدی با برنامهٔ تومیک نداشت. آلنده بعدها به

1. Radomiro Tomic 2. Jorge Alessandri

این موضوع اعتراف کرد و گفت: «برنامهٔ تومیک و برنامهٔ ما دارای وجوه اشتراک فراوانی بود و حتی می توان گفت از بعضی جهات برنامهٔ تومیک جسورانه تر از برنامهٔ ما بود.»

پس از دو بار رأی گیری در جلسهٔ هیئت رهبری حزب سوسیالیست، سرانجام آلنده با ۱۳ رأی موافق در برابر ۱۱ رأی مخالف به عنوان نامزد انتخابات ریاست جمهوری تعیین گردید. اما خوشحالی او دیری نپایید زیرا پنج حزب چپگرا از جمله حزب کمونیست هر کدام نامزد جداگانه ای معرفی کردند و در نتیجه جناح چپ شیلی بکلی متلاشی گردید.

اما آلنده با تدبیر و مهارت بسیار موفق شد آنها را باهم آشتی بدهد و به ائتلاف وادارد و سرانجام احزاب مزبور در اوایل تابستان ۱۹۷۰ راضی شدند در ائتلافی تحت عنوان «جبههٔ وحدت مردم» شرکت و او را نامزد واحد خود اعلام نمایند. در این هنگام سه نفر یعنی آلنده، تومیک و آلساندری در مسابقهٔ احراز کرسی ریاست جمهوری شرکت داشتند و یکبار دیگر آلنده خود را آمادهٔ بردن این مسابقه دشوار می کرد.

آن روز که اتومبیل سیاه رنگ آلنده در حال عبور از وسط بیابان بی آب و علف و سوزان آتاکاما [1] بود، ماهها از زمانی که وی بدون وقفه به مبارزات انتخاباتی خود ادامه می داد، می گذشت. در سانتیاگو هر بار هزاران مرد و زن در اجتماعات انتخاباتی او شرکت می نمودند و به سخنرانی هایش گوش فرا می دادند. در والپارزو و کنسپسیون [2] نیز انبوه مردم از او استقبال کرده و پشتیبانی خود را اعلام داشته بودند. نظیر این صحنه ها که مفهومی بیش از تظاهرات انتخاباتی داشت در خلال سفر آلنده در سراسر شیلی تکرار می شد.

ــ کمپانی یرو [3]، آنها منتظرتان هستند.

مردی که روی نیمکت عقب اتومبیل خوابیده بود، سرش را بلند کرد،

1. Atacama 2. Conception 3. Companero

چشمانش را مالید و در حالی که پلکهایش را بهم می زد به نقطهٔ قرمزی در افق خیره گردید. بتدریج که اتومبیل نزدیک می شد، وی توانست ده دوازده نفر روستایی را که با زن و بچه هایشان در زیر آفتاب سوزان بی حرکت در انتظارش ایستاده بودند، تشخیص بدهد.

رانندهٔ اتومبیل از سرعت خود کاست و در نزدیکی این گروه متوقف گردید. آلنده از اتومبیل بیرون آمد و با خوشرو یی و ادب فراوان از آنان خواست که باهم و بطور دسته جمعی سرود ملی شیلی را بخوانند. وقتی خواندن سرود به پایان رسید، آلنده آغاز سخن کرد و گفت:

«ما یک کشور ثروتمند هستیم که ثروتمان در اختیار مردم ما قرار ندارد. بیش از نیمی از کودکان کمتر از پانزده سال کشورمان از کم غذایی رنج می برند و ششصد هزار نفر از آنان به علت کمبود پروتئین دچار نقص فکری و روانی هستند. بفاصله ده دقیقه از کاخ ریاست جمهوری، اهالی شیلی در کلبه های حصیری و گلی بسر می برند و در زیر پایشان آب و کثافت جاری است.»

آنگاه با لحن موقر و محکمی افزود:

«خاک شیلی انباشته از ذخایر طبیعی است. ما می توانیم کشور ثروتمندی بشویم در حالی که دچار فقر و بدبختی هستیم زیرا بیش از چهارصد سال است که بیگانگان بر ذخایر ما دست اندازی کرده و به غارت آن پرداخته اند. ابتدا اسپانیایی ها، بعد انگلیسی ها و اکنون آمریکایی ها... سودی که از معادن مس شیلی عاید شرکتهای آمریکایی می شود معادل تولید ملی کشور ما می باشد و شرکتهای مزبور با غصب حقوق حقهٔ شما همچنان به غارتگری ادامه می دهند. شیلی می تواند دو برابر درآمد فعلی را داشته و به بهبود وضع اقتصادی خود بپردازد ولی با ما عیناً مانند یک ملت مستعمره رفتار می شود.»

در این هنگام آلنده احساساتی شد و از روستاییان خواست که زنجیرهایشان را پاره کنند و سرنوشتشان را خودشان در دست بگیرند و در کنار او به مبارزه برخیزند. ضمناً به آنان خاطرنشان کرد: «من وعده نمی دهم همهٔ شما را ثروتمند کنم، بلکه فقط امید به یک زندگی شرافتمندانه و آزادی واقعی را می دهم.»

آنگاه سوار اتومبیلش شد و درمیان دشتهای بیکران ناپدید گردید.

• • •

در چهارم سپتامبر ۱۹۷۰ مردم شیلی به پای صندوقهای رأی رفتند. تومیک که امیدوار بود آراء میانه‌روها را از چنگ دو رقیب چپ و راستش خارج کند، با شکست سختی رو برو شد و با کسب ۲۸ درصد آراء مقام سوم را حایز گردید. اما مبارزه بین آلنده و آلساندری شدیدتر بود زیرا آلساندری در سانتیاگو اکثریت داشت در حالی که در سایر نقاط شیلی اکثریت با هواداران آلنده بود.

قرائت آراء آن شب تا دیرگاه به طول انجامید و شمارش آخرین آراء نشان داد که آلنده با ۳۹۰۰۰ رأی اضافی بر رقیبش پیروز شده است، یعنی با همان فاصله کمی که در ۱۲ سال قبل شکست خورده بود. پابلو نرودا [1] شاعر مشهور که سال بعد جایزهٔ نوبل را برد، به این مناسبت نوشت:

«از بیابانهای شوره‌زار، از معادن ذغال سنگ، از کوههای سهمگین که ملت ما با کوشش غیرانسانی مس استخراج می کند، نهضت آزادی با وسعت باشکوهی فوران کرده است.»

اما هنوز یک مانع کوچک در راه احراز مقام ریاست جمهوری برای آلنده وجود داشت چون هیچ یک ازنامزدها اکثریت مطلق را بدست نیاورده بودند و طبق قانون اساسی مجلسین سنا و نمایندگان می بایست طی یک جلسه مشترک یکی از آن دو را انتخاب کنند.

بنظر اغلب ناظران سیاسی، انتخاب آلنده به این سمت حتمی بود زیرا پارلمان شیلی همواره به رأی اکثریت مردم احترام گذارده و کسی را انتخاب می کرد که آراء بیشتری بدست آورده بود. شخص آلنده در سال ۱۹۵۸ به این سمت گردن نهاده و چون با آراء قلیلی از آلساندری شکست خورده بود، از جلسهٔ مشترک مجلسین تقاضا کرده بود رقیبش را برگزینند.

صبح روز پنجم سپتامبر ۱۹۷۰ هزاران نفر از هواداران آلنده در خیابانهای

1. Pablo Neruda

سانتیاگو به رقص و پایکوبی پرداختند. بعدازظهر آنروز تومیک از برندهٔ انتخابات در خانهٔ محقرش دیدن کرد. آن دو در کتابخانهٔ آلنده ملاقات و مدتی زیر تصویر الیونور روزولت همسر رئیس جمهور زمان جنگ آمریکا با یکدیگر گفتگو کردند. سپس به آستانهٔ خانه آمدند و در برابر صدها نفرتماشاچی باهم رو بوسی نمودند. همین که جمعیت تماشاچی بسوی آنان هجوم برد، تومیک به رقیب خود به عنوان «برندهٔ انتخابات و رئیس جمهوری آینده شیلی» درود فرستاد.

• • •

۳. واشینگتن ــ ۱۹۷۰

«من نمی‌فهمم چرا ما دست روی دست گذاشته و این جا نشسته‌ایم در حالی که کشوری به علت عدم احساس مسئولیت ملتش داردزیرسلطه کمونیست‌ها قرار می گیرد؟»

کسی که این کلمات را ایراد می کرد هنری کیسینجر مشاور رئیس جمهور آمریکا در امور امنیت ملی بود و گفته‌هایش مانند اعلام خطر بشمار می رفت و می گفت: «ایالات متحد خود را متعهد به ورق پاره‌هایی که مردم شیلی به عنوان رأی به صندوقها ریخته‌اند، نمی داند.»

استقراریک رژیم مارکسیست درشیلی برای حکومت پرزیدنت ریچارد نیکسون قابل تحمل نبود. هر چند آلنده به کرات بین کمونیسم بین المللی و سوسیالیسم به سبک شیلی فرق قائل شده بود ولی این تفاوت برای کسانی که دنیا را بصورت یک زمین فوتبال و مسابقه ای بین تیم خودشان و تیم طرف مقابل می بینند، بسیار ظریف و نامحسوس بود و چنین وانمود می کردند که به یاد ندارند در گذشته بارها سوسیالیست‌ها و از جمله شخص آلنده درحکومتهای شیلی مشارکت داشته‌اند.

ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۷۰ کشوری بود که از قدرت خود حداکثر استفاده و سوءاستفاده را می نمود. نیروهای آمریکایی در فاصلهٔ هزاران کیلومتری مرزهای کشورشان در خاک و پتنام مستقر شده و خود را آمادهٔ حمله به کامبوج می نمودند. مأموران اف. بی. آی و اشخاصی که به دستور رئیس جمهوری به شکل لوله کش درآمده بودند در محل اجتماع و کار مخالفانشان دستگاههای ضبط صوت کار می گذاشتند. در چنین محیطی مسئله دخالت آمریکا در شیلی که بذر آن چند سال پیش کاشته شده بود، شکل می گرفت.

در ماه مارس ۱۹۶۱ جان اف. کندی برنامهٔ وسیعی تحت عنوان «اتحاد کشورهای آمریکایی برای ترقی» ارائه داد که به موجب آن دولت آمریکا متعهد می شد در عرض مدت ده سال مبلغی در حدود بیست میلیون دلار برای رشد اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین سرمایه گذاری کند. اما در مقابل آمریکایی ها انتظار داشتند کشورهای مزبور بدون قید و شرط از سیاست آن کشور و نظام سرمایه داری و طرز زندگی آمریکایی پشتیبانی نمایند و در برابر وزنه ای که حضور شوروی در کوبا بوجود آورده بود، موازنه ایجاد کنند.

در طی این مدت دهساله، شیلی یکی از موارد نمونهٔ این اتحاد بشمار می رفت. کمک سرانه آمریکا به این کشور بیشتر از کمکی بود که به سایر کشورهای نیمکره غربی می داد، اما در مقابل این کمک هنگفت و ایجاد این وضع ممتاز، لازم می دید به منظور ایجاد محیط مساعد برای پیشرفت اقتصادی شیلی بر سیاست آن کشور نظارت داشته باشد.

در سال ۱۹٦٤ سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا «سیا» مبلغ سه میلیون دلار محرمانه برای کمک به مبارزات انتخاباتی ادواردو فرای و موفقیت نامبرده در احراز مقام رئیس جمهوری اختصاص داد و ۱۷ میلیون دلار دیگر هم صرف تبلیغات ضد مارکسیستی در شیلی نمود. این هزینه ها که پس از انتخابات فرای تا حدودی کاهش یافته بود، با نزدیک شدن انتخابات سال ۱۹۷۰ مجدداً افزایش یافت.

نخستین منبع اطلاعات دربارهٔ دخالت های آمریکا در شیلی کمیسیون

مخصوصی است که مأمور مطالعهٔ فعالیت های دولت در امور اطلاعاتی مجلس سنا می باشد. نتیجهٔ مذاکرات کمیسیون مزبور که تحت عنوان «گزارش کمیسیون چرچ» بنام سناتور فرانک چرچ[1] رئیس آن منتشر گردید، دخالتهای سازمان سیا و کاخ سفید را در امور داخلی شیلی بطرز آشکار و وحشتناکی نشان میدهد.

طبق این گزارش، دخالت آمریکا در انتخابات سال ۱۹۷۰ شیلی در مرحلهٔ اوّل از جانب کمیسیون شمارهٔ ٤٠ که شعبه ای از شورای امنیت ملی آمریکا به ریاست هنری کیسینجر بود، ترتیب داده شد. کمیسیون ٤٠ در ۲۵ مارس ۱۹۷۰ تشکیل جلسه داد و یک «برنامه تبلیغاتی و فعالیت‌های دیگر» را تصویب و سازمان سیا را مأمور کرد که با کلیهٔ امکانات خود مانع از پیروزی آلنده در انتخابات گردد. کمیسیون مزبور در ۱۸ ژوئن مجدداً تشکیل شد و در این جلسه یک طرح دو مرحله ای را که از طرف ادوارد کوری[2] سفیر آمریکا در سانتیاگو پیشنهاد شده بود مورد بحث و مذاکره قرار داد. مرحلهٔ اوّل این طرح عبارت از افزایش کمک مالی به احزاب و گروههای مخالف آلنده و مرحلهٔ دوم تخصیص مبلغ نیم میلیون دلار برای «تغییر دادن رأی بعضی از نمایندگان پارلمان شیلی» بود، درصورتی که آلنده در انتخابات ماه سپتامبر آن سال اکثریت نسبی بدست می آورد.

سازمان سیا به موجب دستور کمیسیون ٤٠ برنامهٔ تبلیغاتی وسیعی را در ماههای قبل از انتخابات ریاست جمهوری در شیلی آغاز کرد. تعداد بسیار زیادی بروشور و اوراق تبلیغاتی چاپ و منتشر کرده و مبارزهٔ مطبوعاتی شدیدی را در روزنامه های شیلی علیه آلنده ترتیب داد که مفهومش این بود که پیروزی آلنده مترادف با نابودی ارزشهای مذهبی و خانوادگی می باشد و باعث سقوط اقتصادی کشور خواهد گردید. گروههایی که از جانب سیا استخدام شده بودند، برای ترساندن مردم از چوبه های دار و جوخه های اعدام که ادعا می کردند آلنده در

1. Frank Church 2. Edward Korry

صورت پیروزی بر پا خواهد کرد، بر روی دو هزار دیوار خانه های سانتیاگو شعار «در کنار دیوار شما» را نقش کردند. بعدها یکی از اعضای کمیسیون چرچ بنام شوارتز اظهار داشت:

«به پیشنهاد سیا ما فعالیت در زمینه های مختلف را مورد مطالعه قرار دادیم. مثلاً بیاد می آورم که وقتی اطلاع یافتیم که مأموران سیا موفق شده اند در عرض کمتر از ٤٨ ساعت روزنامه نگاران کشورهای مختلف را به شیلی برده و آنان را وادار به نوشتن مقالاتی علیه آلنده در روزنامه های سراسر دنیا بنمایند، دچار شگفتی شدیم.»

علیرغم این کارشکنی ها و فعالیت‌های موذیانه و مخرب، «پزشگ دهاتی» در چهارم سپتامبر ۱۹۷۰ اکثریت آراء را بدست آورد و دیگر هیچ چیز نمی توانست سد راه او در احراز مقام ریاست جمهوری گردد. واکنش آمریکا سریع و فوری بود. جاد کلر[1] رئیس شعبهٔ سازمان بین المللی توسعه[2] که در آن هنگام مقام رایزن اقتصادی سفارت آمریکا در سانتیاگو را به عهده داشت، چنین به خاطر می آورد:

«به محض اینکه کوری سفیر آمریکا از پیروزی آلنده اطلاع حاصل کرد، به حالتی شبیه به هیستری دچار شد و نخستین جملاتی که ایراد کرد این بود: «باید جلوی همه چیز را گرفت، ممکن نیست بتوان با این اشخاص معامله کرد.» و نخستین گزارشی که پس از اعلام نتیجهٔ انتخابات به واشینگتن مخابره کرد، تحت عنوان «پایان دموکراسی در شیلی» بود که در آخرین لحظه آن را به «پیروزی آلنده» تغییر داد.

در واشینگتن نیز واکنش زمامداران آمریکا به همین نحو بود. کوری بیدرنگ برای دادن گزارش حضوری احضار شد و به همراه کیسینجر در اتاق بیضی کاخ سفید با رئیس جمهوری ملاقات کرد. طبق اظهارات این دیپلومات بازنشسته،

---

1. Judd Kessler 2. AID

«رئیس جمهوری مشتش را به کف دستش می کوبید و مرتباً می گفت: «مادر بخطا... مادربخطا...!» ظاهراً من از این طرز رفتار و گفتار نیکسون شگفت‌زده شده بودم زیرا به من گفت: «منظورم شما نیستید آقای سفیر، منظورم این آلندهٔ کثیف است!» سپس پشت میز تحریرش نشست و من در سمت چپ و هنری در سمت راست او روی مبل قرار گرفتیم و نیکسون مدت هفت دقیقه بدون وقفه به تشریح نقشه‌هایی که برای خرد و نابود کردن آلنده داشت، پرداخت.»

در ۷ سپتامبر ۱۹۷۰ سازمان سیا یک گزارش تحلیلی در بارهٔ بازتاب‌های احتمالی پیروزی آلنده تسلیم نمود. نتیجه گیری‌های این گزارش بسیار آرامتر از واکنش رئیس جمهوری بود و اعلام می کرد: «آمریکا در شیلی منافع حیاتی ندارد و حکومت آلنده موازنهٔ سیاسی و نظامی دنیا را بطور اساسی برهم نخواهد زد.» اما ضمناً اذعان می کرد که پیروزی آلنده بطور مسلم منتهی به عقب‌نشینی معنوی آمریکا و پیشرفت عقاید مترقی و چپ در آمریکای جنوبی خواهد شد.

در ۸ سپتامبر ۱۹۷۰ کمیسیون ٤٠ برای نخستین بار بعد از انتخابات شیلی تشکیل جلسه داد. صورت مجلس مذاکرات نشان می دهد که کیسینجر به سفیر آمریکا در سانتیاگو دستور داده است که «مطالعهٔ دقیق و مستدلی در بارهٔ احتمال پیروزی یا شکست یک کودتای نظامی در شیلی که با کمک ایالات‌متحد ترتیب داده شود» به عمل آورد. چهار روز بعد کوری پاسخ داد که «چنین به نظر می رسد که ارتش شیلی برای سد کردن راه قدرت آلنده از جایش تکان نخواهد خورد مگر در صورتی که خشونت و هرج و مرج در سطح کشور توسعه یابد که آن هم در حال حاضر غیرعملی است.» در همان روز سازمان سیا هم گزارشی تسلیم کمیسیون کرد که از این هم قاطع‌تر بوده و می گوید: «امکان ندارد که ارتش شیلی دست به اقدامی بزند. نظامیان نه اختیار و نه تمایلی برای در دست گرفتن قدرت دارند. به این جهت کوچکترین امکانی برای فراهم کردن زمینه و اجرای یک کودتای نظامی برای ما وجود ندارد.»

بدنبال این گزارش‌ها کمیسیون ٤٠ مجدداً در ١٤ سپتامبر تشکیل جلسه داد. در این هنگام امید به یک اقدام مثبت بسیار ضعیف به نظر می رسید ولی چون

پارلمان شیلی می بایست در ۲۴ سپتامبر تشکیل شود و جانشین فرای را رسماً تعیین نماید، به فکر استفاده از این فرصت افتاد و همین که کمیسیون منعقد شد که کودتا امکان پذیر نیست تصمیم گرفت فعالیت خود را در یک سلسله عملیات تحت عنوان رمز «پشت پا زدن فرای» متمرکز سازد.

هدف عملیات مزبور که بعداً عنوان آن به «جادهٔ شماره ۱» تغییر داده شد، برکناری آلنده از طریق انتخاب مجدد فرای به ریاست جمهوری بود. طرح اولیه پیش‌بینی می کرد که فرای پارلمان را منحل کند و سپس خودش هم استعفا بدهد و زمام امور کشور را به دست نظامیان بسپارد. آنگاه نظامیان ترتیب انتخابات جدید را بدهند و چون فرای مستعفی شده و پس از او مدتی نظامیان حکومت را در دست داشته اند، لذا یکبار دیگر می تواند داوطلب ریاست جمهوری شود و به این سمت انتخاب گردد. اما این طرح بسیار سست بنظر می رسید زیرا اوّلاً مستلزم انحلال پارلمان بود که کاری بس خطرناک بشمار می رفت. ثانیاً معلوم نبود نظامیان پس از آنکه قدرت را در دست گرفتند به آسانی حاضر باشند آن را به دیگران واگذار کنند. ثالثاً از کجا معلوم که آلنده در انتخابات مجدد یکبار دیگر اکثریت را بدست نیاورد؟

بنابراین طرح «پشت پا زدن فرای» اصلاح گردید و منحصراً بر روی پارلمان شیلی متمرکز شد. پارلمان شیلی از مجموع سناتورها و نمایندگان که تعدادشان ۲۰۰ نفر می باشد تشکیل می شود و برای تنفیذ انتخابات ریاست جمهوری حداقل ۱۰۱ رأی لازم است. در انتخابات جدید احزاب ائتلافی هوادار آلنده ۸۳ کرسی، حزب دموکرات مسیحی ۷۸ کرسی و حزب ناسیونالیست ۳۹ کرسی را بدست آورده بودند. چند روز قبل از جلسهٔ ۱۴ سپتامبر از واشینگتن به کوری دستور داده شد با فرای تماس بگیرد و طرحی را به وی بقبولاند که بر اساس آن دموکراتهای مسیحی و ناسیونالیست‌ها علیرغم سنن پارلمانی به نفع آلساندری رأی بدهند و نامبرده به محض انتخاب شدن استعفا داده و راه را برای تجدید انتخاب فرای باز نماید.

طرح «پشت پا زدن فرای» تمام شرایط موفقیت را در بر داشت به استثنای

یکی و آن موافقت شخصی بود که نامش را بر این طرح نهاده بودند. ادواردو فرای از لحاظ سیاسی یک فرد میانه رو بشمار می رفت و هر چند در بسیاری از مسائل اختلاف نظر عمیق با آلنده داشت ولی بهیچوجه حاضر نبود قانون اساسی را زیر پا بگذارد. لذا در ۹ سپتامبر حزب دمکرات مسیحی یعنی حزب فرای رسماً اعلام کرد که از نامزدی آلنده پشتیبانی خواهد کرد و به این ترتیب آراء کافی برای انتخاب قطعی و صد در صد وی را فراهم نمود. کمی قبل از تشکیل جلسه پارلمان، بنیامین پرادو[1] دبیر کل حزب دموکرات مسیحی اعلام کرد: «رأی ندادن و نپذیرفتن ریاست جمهوری آلنده بدین معنی است که به ۳۶ درصد از مردم شیلی که به او رأی داده اند بگوییم شما حق شرکت در انتخابات را دارید ولی حق پیروز شدن را ندارید، شما می توانید مقام دوم یا سوم را احراز کنید ولی نمی توانید بمقام اوّل دست یابید.»

ده روز بعد آلساندری هم از هوادارانش در پارلمان تقاضا کرد که به آلنده رأی بدهند. وی رئیس جمهوری آیندهٔ شیلی را با لحن دوستانه ای به این نحو توصیف کرد: «او مردی است که اعتقادش به دموکراسی بخاطر احترام به قانون اساسی و مراعات کلیهٔ قوانین کشور مدتها است بخوبی شناخته و محرز شده است.»

بدین ترتیب «جادهٔ شماره ۱» با بن بست رو برو شد و به جایی نرسید زیرا به گفتهٔ کوری «فرای جرئت نکرده بود شلوارش را بالا بکشد!» اما کاخ سفید مأیوس نشده و مشغول طرح یک نقشهٔ عملیاتی آخرین لحظه بود. بیاد داریم که سفیر آمریکا در ۱۲ سپتامبر در کمیسیون ۴۰ اظهار داشته بود که کودتا امکان پذیر نیست، مگر اینکه خشونت و هرج و مرج در سطح کشور توسعه یابد. شاید کوری موافق چنین راه حل افراطی نبود ولی دیگران ملاحظه و وسواس او را نداشتند.

• • •

در ساعت سه و بیست و پنج دقیقهٔ بعدازظهر روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۰، ریچارد نیکسون سه نفر را در اتاق بیضی کاخ سفید بحضور پذیرفت. رئیس جمهوری

1. Benjamin Prado

آمریکا از روز اوّل نسبت به موفقیت طرح «پشت پا زدن فرای» مشکوک بود و اینک راه حل دیگری را پیشنهاد می کرد که علیرغم نظرات کوری و کمیسیون ۴۰ و وزارت دفاع و وزارت خارجه آمریکا می توانست به موفقیّت بینجامد. سه نفری که آن روز با نیکسون ملاقات کردند عبارت بودند از هنری کیسینجر، جان میچل دادستان کل و مشاور عالی نیکسون و ریچارد هلمس رئیس سازمان سیا که دو نفر اوّل از طرح رئیس جمهوری اطلاع داشتند و شگفت آنکه رئیس سیا از آن بی اطلاع بود و به این جهت وقتی نیکسون شروع به سخن کرد، او به یادداشت برداشتن پرداخت. نیکسون گفت:

«شاید شانس ما کمتر از ده درصد باشد ولی باید به هر قیمتی شده شیلی را نجات بدهیم. هر چه لازم باشد در این راه خرج می کنیم و هر خطری را که متوجه آن شود می پذیریم. سفارت آمریکا در سانتیاگو به هیچوجه نباید در جریان این طرح قرار بگیرد. ده میلیون دلار از بودجهٔ سرّی آماده است و در صورت لزوم بازهم مبالغ دیگری پرداخت خواهد شد. باید بهترین افراد را مأمور کنیم که بیست و چهار ساعته مشغول بکار شوند. کمترین توجهی به هزینه های این طرح نباید کرد و فقط موفقیت آن باید در مدّ نظر باشد.»

آنگاه نیکسون رو یش را به هلمس کرد و اظهار داشت: «استقرار حکومت آلنده در شیلی برای ما غیرقابل تحمل است. سازمان سیا باید نقش مستقیمی در تدارک یک کودتای نظامی که هدفش جلوگیری از احراز ریاست جمهوری آلنده باشد، ایفا کند و گزارشهای خود را مرتباً به کیسینجر یا تامس کارامسین[1] رئیس عملیات پنهانی سیا که رابط با کاخ سفید خواهد بود، بدهد. طرح جدید که «جادهٔ شماره ۱» نامیده می شود به کلی از کمیسیون ۴۰ پنهان نگاه داشته خواهد شد و بجز حضار در این جلسه و مأموران اجرایی کسی از آن اطلاع پیدانخواهد کرد.»

بعدها کیسینجر اقرار کرد که «هلمس می بایست آنچه در قدرت دارد برای

1. Thomas Karamessines

جلوگیری از ریاست جمهوری آلنده بعمل آورد. جلسه ۱۵ سپتامبر یک فرق عمده با فعالیت‌هایی که معمولاً در دستگاههای دولتی آمریکا بعمل می آید داشت و آن این بود که شخص رئیس جمهوری دخالت مستقیم سازمان سیا را تشویق می کرد و دستور صریح برای تدارک کودتای نظامی را می داد.» هملس هم بنوبه خود افزود: «اگر قرار بود من روزی اتاق بیضی کاخ سفید را با یک عصای مارشالی ترک کنم، آن روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۰ بود.»

صبح روز بعد هلمس مشاوران خود را برای بررسی و تجزیه و تحلیل دستورات رئیس جمهوری در اتاق کارش احضار کرد و دو روز بعد در کاخ سفید با کیسینجر و کارامسین ملاقات و نتیجهٔ مطالعاتشان را که یک طرح سه ماده‌ای بود به اطلاع آنان رسانید. این طرح که همان روز مورد موافقت نیکسون قرار گرفت و تلگرافی به دفتر سازمان سیا در سانتیاگو مخابره شد به این شرح بود: اولاً، ایجاد محیط مساعد برای کودتا از طریق تبلیغات، نشر اخبار نادرست و شایعات و تروریسم. ثانیاً، جمع‌آوری اطلاعات درباره افسرانی که آمادهٔ شرکت در کودتا می باشند. ثالثاً، اطمینان دادن به افسران مزبور که دولت آمریکا هرگونه پشتیبانی به استثنای مداخلهٔ نظامی از آنان بعمل خواهد آورد.

در ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۰ هلمس به سانتیاگو تلگراف زد: «هدف این عملیات جلوگیری از این است که آلنده زمام امور را به دست بگیرد. عملیات شبه‌نظامی مردود شناخته شده و اقدام نظامی مورد تصویب قرار گرفته است.» بیست و چهار ساعت بعد کیسینجر و کارامسین در جلسهٔ کمیسیون ۴۰ شرکت کردند و مسئله ناچیز بودن امید موفقیت طرح «پشت پا زدن فرای» را مطرح ولی کوچکترین اشاره‌ای به طرح «جادهٔ شماره ۲» ننمودند. پس از پایان جلسه، کیسینجر به کارامسین اظهار نمود که سکوت او بسیار بجا بوده و علاوه کرد مسلماً ما در اجرای این طرح موفق خواهیم شد و بهتر است همین رویه را ادامه دهیم. اما برخلاف انتظار مشاور رئیس جمهوری در امور امنیت ملی، آمریکاییها نتوانستند در کارشان موفق شوند و طرح «جاده شماره ۲» هم مانند طرح «پشت پا زدن فرای» با مخالفت یک نفر از اهالی شیلی که به قانون اساسی کشورش اعتقاد

داشت، رو برو گردید.

• • •

وصول تلگراف مورخ ۱۸ سپتامبر هلمس به سانتیاگو، عوامل سیا را برای جمع‌آوری حداکثر اطلاعات دربارهٔ نظامیان شیلی به جنب‌وجوش انداخت و بلافاصله همهٔ انظار متوجه ژنرال رنه اشنایدر[1] فرماندهٔ ۵۷ سالهٔ نیروهای مسلح و بانفوذترین افسر شیلی گردید.

اشنایدر نسبت به قانون اساسی کشورش احساس احترام عمیقی داشت و قویاً معتقد بود که ارتش باید از دولت اطاعت کند. چند ماه پیش ضمن یک ضیافت عصرانه در سفارت آمریکا در سانتیاگو، دو افسر آمریکایی با وی مذاکره و دربارهٔ عقاید سیاسی اش اصرار کرده بودند که اشنایدر معذرت خواسته و بلافاصله سفارت را ترک گفته بود. وقتی هم که شایعات دربارهٔ کودتا علیه آلنده در پایتخت رواج یافت، اشنایدر افسران دانشکده افسری را از خطرات دست زدن به چنین اقدامی برحذر داشت و در جمع آنان اظهار نمود:

«در چنین روزهای حساسی در حیات سیاسی شیلی، باید از اقدام بی رو یه خودداری کنیم. نیروهای مسلح نباید مانع تحولات سیاسی کشور گردند، بلکه وظیفه دارند تحولات را با جان و دل بپذیرند و به آن گردن نهند. انبوهی از مردم شیلی قصد دارند نگذارند پیروزی‌شان در انتخابات که به نظر آنان منجر به تحول عمده‌ای در وضع اجتماعی شان خواهد شد، پایمال گردد. سناتور سالوادور آلنده به ما اطمینان داده است که در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه حکومت خواهد کرد و برنامهٔ تحولات او به هیچوجه سنن ملی و مسیحی ما را مورد مخاطره قرار نخواهد داد.»

ظواهر نشان می داد که موفقیت طرح «جادهٔ شماره ۲» مستلزم از میان برداشتن ژنرال اشنایدر می باشد. به این جهت مأموران آمریکایی اقداماتی را به منظور برقراری تماس با افسران درجه دوم شیلی آغاز نمودند. در پنجم اکتبر

1. René Schneider

۱۹۷۰ یکی از وابستگان نظامی آمریکا به عده‌ای از ژنرالهای دست‌چین شدهٔ نیروی زمینی و هوایی شیلی اطلاع داد که واشینگتن کودتای نظامی را با نظر مساعد تلقی می‌نماید. دو روز بعد همین وابستهٔ نظامی با افسران دانشگاه پدافند ملی تماس گرفت و به آنان وعده داد که در صورت شروع به عملیات سلاح‌های سبک در اختیارشان قرار خواهد داد. در هشتم اکتبر نمایندهٔ سازمان سیا در سانتیاگو به یکی از مأموران عالی رتبهٔ شهربانی شیلی اظهار داشت: «دولت ایالات متحد با راه حل نظامی موافق بوده و آماده است با هر وسیله ای به استثنای مداخلهٔ نظامی مستقیم از آن پشتیبانی نماید.» مجموعاً بیست و یک بار بین آمریکاییان و امرا و افسران ارشد ارتش و شهربانی تماس بعمل آمد و به آنهایی که نسبت به این طرح علاقه نشان می دادند اطمینان داده شد که چه قبل و چه بعد از وقوع کودتا، از پشتیبانی کامل ایالات متحد برخوردار خواهند بود.

اما هنوز مسئله ژنرال اشنایدر حل نشده بود و هر اقدامی برای در دست گرفتن قدرت با مخالفت او رو برو می گردید و ضمناً تاریخ ۲۴ اکتبر و اجلاس پارلمان شیلی به سرعت نزدیک می شد. لذا مرکز عملیات سازمان سیا دیگر درنگ را جایز ندانست و به سانتیاگو دستور داد که ژنرال اشنایدر را بربایند و علاوه کرد: «اکنون بیش از هر زمان خارج کردن ژنرال از صحنه ضروری به نظرمی رسد. بگویید برای ربودن ژنرال ما چه می توانیم بکنیم و شما قادر به چه اقدامی هستید؟ امیدواریم بتوانید پیشنهادات مفیدی در این خصوص ارائه دهید.»

نمایندگی سیا در سانتیاگو در ۱۳ اکتبر ۱۹۷۰ به این تلگراف پاسخ داد و چون از چند روز قبل مشغول کار روی دو ژنرال به اسامی کامیلو والنزوئلا[1] فرماندار نظامی سانتیاگو و رو برتو و یو[2] بودند که اشنایدر او را سال قبل بازنشسته کرده بود، لذا در جواب واشینگتن اعلام نمود: «ژنرال و یو تصمیم گرفته به منظور تسریع در کودتا ژنرال اشنایدر را ظرف ۴۸ ساعت آینده بربایند».

دیگر کاری بجز وارد شدن به مرحلهٔ عمل باقی نمانده بود. اما کیسینجر تردید

1. Camilo Valenzuela 2. Roberto Viaux

نشان می داد و دربارهٔ لیاقت و یو در جلوگیری از پیروزی آلنده حتی پس از خارج شدن اشنایدر از صحنه مشکوک بود. صبح روز ۱۵ سپتامبر متعاقب جلسه ای که با حضور کیسینجر و کارامسین و ژنرال الکساندر هیگ در کاخ سفید تشکیل شد، کیسنجر به سیا دستور داد این پیام را به و یو برسانند: «ما در نقشه هایمان تجدیدنظر کرده ایم. طبق اطلاعاتی که بدست ما رسیده طرح کودتای شما در حال حاضر نمی تواند به موفقیت نایل شود و اگر شکست بخورید امکانات بعدی شما هم از بین خواهد رفت. بنابراین موقعیت خود را حفظ کنید و ما هم در تماس با شما خواهیم بود. مطمئن باشید زمانی که شما و دوستانتان بتوانید دست به اقدام بزنید فرا خواهد رسید و ما همچنان به پشتیبانی از شما ادامه خواهیم داد.»

چهار روز بعد والنزوئلا به مأمور سیا که متصدی تماس با وی بود اطلاع داد که آمادهٔ اقدام است.

• • •

چند دقیقه از ساعت هشت صبح روز ۲۲ اکتبر گذشته بود که اتومبیل بزرگ سیاه رنگی که هر روز ژنرال اشنایدر را به ستاد کل ارتش می برد، در برابر خانهٔ وی در سانتیاگو توقف کرد. دو روز بیشتر به رأی گیری در پارلمان شیلی باقی نمانده بود و اشنایدر هم مانند همه مردم شیلی با بی صبری در انتظار نتیجهٔ این رأی مهم بود و عقیده داشت تنفیذ پیروزی آلنده از جانب پارلمان، تشنجاتی را که در سانتیاگو دیده می شد تخفیف خواهد داد.

اشنایدر سوار اتومبیل شد و راننده راه خیابان مارتین دوزامورا را در پیش گرفت. هنگامی که اتومبیل وارد یک کوچهٔ باریک یک طرفه گردید، چهار اتومبیل راهش را سد کرده و اشخاص ناشناسی از آنها بیرون ریختند. یکی از آنان با پتک شیشهٔ عقب اتومبیل اشنایدر را شکست و دیگری با سلاحش هشت گلوله بدرون اتومبیل شلیک کرد. یک تیر به اثنی عشر، تیر دیگری به گلو و تیر سوم به مچ دست اشنایدر اصابت نمود. وی سه روز بعد در اثر این جراحات در بیمارستان نظامی سانتیاگو درگذشت. از ۱۰۴ سال قبل تا آن زمان، هیچیک از رهبران شیلی به این ترتیب مورد سوءقصد قرار نگرفته و کشته نشده بودند.

• • •

اما سوءقصد به اشنایدر بی فایده بود و فرای که به فشارهای آمریکا عادت داشت، علیرغم این واقعه حاضر به تغییر موضعش نگردید و چند ساعت بعد حکومت نظامی را اعلام و کلیهٔ واحدهای ارتش و شهربانی را به مدت ۲۴ ساعت به حال آماده‌باش درآورد. دو روز بعد نیز پارلمان شیلی با اکثریت ۱۵۳ رأی موافق در مقابل ۳۵ رأی مخالف انتخاب آلنده را به ریاست جمهوری تنفیذ کرد.

در چهارم نوامبر ۱۹۷۰ مراسم تحلیف رئیس جمهوری جدید که کاملاً بر اساس موازین قانونی و دموکراسی انتخاب شده بود انجام گرفت و فردای آنروز آلنده برای شصت هزار نفر از هوادارانش در استادیوم ملی سانتیاگو سخنرانی کرد و با اشاره به طوفانی که یک هفته پیش شیلی را تهدید می کرد، اظهار داشت:

«مردم شیلی افتخار دارند که راه دموکراسی را بر راه خشونت و زور ترجیح داده‌اند. این امر حاکی ازادامهٔ سنن شریف و والای ملی، و انتخابی است که برای ابد در تاریخ ثبت خواهد شد. ما در سراسر مبارزات طولانی خود در راه آزادی و عدالت و مساوات راهی را برگزیده‌ایم که اختلاف نظرها را از طریق گفتگو و بحث و قانع کردن طرف مقابل و اقدامات دموکراتیک حل نمائیم. ما مردم شیلی از صمیم قلب جنگ برادرکشی را نفی و طرد می کنیم و اعلام می داریم که رعایت احترام و اغماض نسبت به عقاید دیگران منبع لایزال میراث فرهنگی ما می باشد.»

یکبار دیگر سانتیاگو غرق در سرور و شادی بود ولی در واشینگتن طرحهای جدیدی مورد مطالعه قرار می گرفت. چند ماه بعد تامس کارامسین اعلام نمود: «طرح جادهٔ شماره ۲ در واقع هرگز منتفی نشده است. آنچه به ما دستور دادند این بود که... خوب، فعلاً که آلنده رئیس جمهوری شده است ولی به کوششهایتان ادامه بدهید. هشیار باشید و آنچه در قدرت دارید برای عملی شدن اهداف طرح جادهٔ شماره ۲ انجام بدهید.»

بذری که در سال ۱۹۷۰ پاشیده شد، می بایست در ۱۹۷۳ محصول بدهد.

٤. شیلی در زمان آلنده

نخستین سال

چارلز هورمن و همسر آینده‌اش جویس برای نخستین بار یکدیگر را در ژوئیه ۱۹٦٤ دیدند. جویس این برخورد را چنین شرح داد:

«در آن هنگام من و یک دوست دخترم مشغول گشت‌وگذار در جنوب فرانسه بودیم. به علت نزدیک شدن ١٤ ژوئیه عید ملی فرانسویان همهٔ هتل‌ها پر بودند و یک نفر به ما پیشنهاد کرد برای پیدا کردن اتاق به شهرک کوچکی در حوالی نیس برویم. وقتی به آنجا رفتیم باز هم نتوانستیم اتاقی بیابیم. بخاطر دارم که در یک کوچهٔ باریک درحالیکه باران پولک‌های کاغذی رنگین بسرمان می ریختند نشسته و بکلی نومید و درمانده شده بودیم. در این موقع جوانی که پیراهن راه راه آبی و سفید در برداشت از خانه‌ای خارج شد و از من پرسید در صورتی که احتیاج به چیزی دارید آمادهٔ کمک هستم. او چارلز بود که باتفاق پدر و مادرش به سیاحت در اروپا اشتغال داشت و به من و دوستم در پیدا کردن اتاق در یک هتل کوچک کمک کرد و سپس چند بار همدیگر را در ساحل دریا در نیس دیدیم. در پاریس باهم به بازدید بازار کهنه‌فروشان پرداختیم و در لندن به سینما رفتیم و

باهم فیلم «شب یکروز سخت» بیتل ها را دیدیم. آنگاه چارلز به نیو یورک برگشت و من هم برای گذراندن یک دورهٔ ششماهه در دانشگاه استکهلم به سوئد رفتم.»

با یادآوری این خاطرات شیرین، جویس مرتباً انگشتانش را بهم می پیچید و باز می کرد. هر بار که صحبت از چارلز و شیلی به میان می آمد او همین حرکت را که حاکی از ناراحتی فوق العادهٔ عصبی بود تکرار می نمود. جویس به سخنانش چنین ادامه داد:

«در ماه دسامبر همان سال، پدرم به من دستور داد به آمریکا برگردم و بقیه تحصیلاتم را در دانشگاه منیه سوتا ادامه بدهم. او عقیده داشت امکان ندارد که من بتوانم در فاصلهٔ هشت هزار کیلومتری از منزلمان تحصیلات جدی بنمایم. لذا من به نیو یورک پرواز کردم و چون می دانستم مدت دوازده ساعت باید در فرودگاه آن شهر در انتظار هواپیما به مقصد مینیاپولیس بمانم، به چارلز تلفن کردم. او بیدرنگ به فرودگاه آمد و مرا با خود به خانه شان نزد پدر و مادرش برد و من به آنها در تزیین درخت کاج عید میلاد مسیح کمک نمودم و سپس به فرودگاه مراجعت کردیم و به نزدپدرومادرم رفتم. امادوسال گذشت ودیگر دیداری دست نداد تا اینکه من دیپلم خود را از دانشگاه گرفتم و کارشناس برنامه نویسی کامپیوتر شدم. در این هنگام چارلز به سراغ من آمد و مرا در اعماق ایالت کانکتی کات پیدا کرد.»

از آن به بعد چارلز و جویس مرتباً یکدیگر را می دیدند. بعضی اوقات تعطیلاتشان را در کیپ کاد[1] می گذراندند و با اتومبیل به سیر و سیاحت در پنج ایالت شمال شرقی آمریکا که به انگلستان جدید مشهور است می پرداختند و سرانجام درماه ژوئن ۱۹۶۸ باهم ازدواج کردند.

این واقعه، برخورد دو دنیای متفاوت بود. چارلز هورمن فارغ التحصیل کالج اکسیتر و دانشگاه هاروارد فرزند یک طراح پروژه های صنعتی و نوه یک وکیل

1. Cape Cod

دعاوی مشهور و نواده یک موسیقیدان بزرگ که زمانی رهبر ارکستر سمفونیک نیویورک بود با جویس هامرن موطلائی و دارای زیبائی بسبک دختران اسکاندیناوی، نوهٔ یک مهاجر سوئدی که در اوایل قرن از کشورش به آمریکا رفته و در ایالت مینه سوتا به هیزم شکنی پرداخته بود، زندگی مشترک تشکیل می دادند. دافی هامرن پدر جویس یک دکان خوار بارفروشی کوچک در شهر کیستر داشت و هنگام تولد دخترش در دوران جنگ دوم جهانی به خدمت سربازی اشتغال داشت و در جنگلهای گینه جدید با ژاپنی ها نبرد می کرد، لذا ناچار شد مدت ۱۸ ماه یعنی تا پایان جنگ در انتظار دیدار و در آغوش گرفتن دختر کوچکش انتظار بکشد.

چارلز و جویس دارای دو شخصیت متفاوت و حتی در بعضی موارد متضاد بودند. در هر مورد که چارلز خجالتی بود، جویس جسارت نشان می داد و در هر کاری که چارلز با احتیاط عمل می کرد، جویس بی باک بود. چند روز قبل از ازدواج، چارلز به مادرش گفته بود: «میدانی که جویس زیاد به مطالعه علاقمند نیست و به تئاتر و موسیقی کلاسیک هم رغبت نشان نمی دهد؟» الیزابت پرسیده بود: «پس به چه چیزی علاقه دارد؟» چارلز جواب داده بود: «فقط به من»... و همین کافی بود.

جویس می گوید: «تنها مسئله ای که ما را ناراحت می کرد این بود که وقت کافی برای اینکه به یکدیگر بپردازیم نداشتیم چون هر دوی ما پس از مراجعت از کار روزانه بی نهایت خسته بودیم. اغلب شبها را با دوستانمان میگذراندیم یا چارلز به نوشتن می پرداخت. بدین ترتیب فقط فرصت داشتیم قبل از آنکه از فرط خستگی به خواب برویم به همدیگر شب بخیر بگوییم. پس از یک سال زندگی به این نحو، تصمیم گرفتیم به آمریکای جنوبی برویم تا اوقات فراغت بیشتری داشته و صرف یکدیگر نماییم.»

برای این مسافرت دور و دراز هر دوی آنها از چند ماه قبل شروع بفرا گرفتن زبان اسپانیایی نمودند و مقداری پول پس انداز کرده و با آن یک اتومبیل دست دوم استیشن خریدند و در قسمت عقب آن دو تختخواب جاسازی کردند و در

اواخر سال ۱۹۷۱ نیویورک را ترک نموده و در سوم دسامبر که سالروز ۲۷ سالگی جویس بود از مرز مکزیک عبور نمودند. برنامهٔ مسافرت را از مدتها قبل تهیه و راههایی را که باید طی کنند روی نقشه علامت گذاری کرده بودند و طبق این برنامه از خاک مکزیک و گواتمالا عبور کرده و به ال سالوادور رسیدند. در آنجا مجبور شدند لاستیکهای بدون تویی اتومبیلشان را تعویض کنند و چون در آنجا فقط لاستیکهای قدیمی تویی دار پیدا می شد بناچار آنها راخریدند و با چرخهای اتومبیلشان میزان کردند.

درنیکاراگوا و کوستاریکا وضع جاده ها بتدریج بدتر می شد و وقتی به پاناما رسیدند تصمیم گرفتند ازمسافرت با اتومبیل استیشن صرفنظر کنند و آن را بفروشند. لذا مدت یک ماه در کنار کانال پاناما متوقف شدند و در حالی که روی یک مقوای بزرگ نوشته بودند «بفروش می رسد» و آن را روی شیشه جلو استیشن نصب کرده بودند در انتظار مشتری ماندند تا اینکه سرانجام موفق شدند آن را به قیمت ۲۵۰۰ دلار بفروشند و خود را از شرش خلاص نموده بقیه راه را با اتوبوس طی نمایند.

هنگام عبور از کشورهای کلمبیا و اکوادربا روستاییانی که اشعار محلی می خواندند همسفر بودند ولی چون زن و شوهر جوان بجز آوازهای آمریکایی چیزی بلد نبودند، نمی توانستند در شادمانی آنان شرکت نمایند. مسافرت بسیار جالبی بود ولی ازیک لحاظ آنان را سخت ناراحت می کرد چون برای اولین بار در عمرشان منظره فقر وحشتناک اهالی آمریکای جنوبی را مشاهده می کردند و درمی یافتند که معنی کشورهای جهان سوم چیست و مردم آن به چه طرز زندگی می کنند. در جنوب اکوادررنج و محرومیت مردم غیرقابل تحمل می شد. جویس خاطرات خود را در این باره چنین تعریف می کند:

«ما با اتوبوس مسافرت می کردیم و راه بسیار طولانی بود و از وسط کوهها می گذشت و جاده پر از دست انداز بود. در انتهای اتوبوس یک خانواده سرخ پوست مرکب از پدر و مادر و سه کودک به یکدیگر چسبیده بودند و مرتباً سرفه می کردند. یک قوطی حلبی بزرگ داشتند که بهم رد می کردند و خلط

سینه و خون در آن تف می کردند. یقیناً همهٔ آنها آخرین مراحل بیماری سل را می گذرانـدند. وقتی شب فرا می رسید اتوبوس بوی مرگ می داد. بچهٔ یکی از مسافران دچار اسهال خونی بود و در قوطی حلبی قضای حاجت می کرد. تکانهای اتوبوس، خوابیدن و حتی چرت زدن را غیرممکن می ساخت و ضمناً نفس کشیدن هم مشکل بود. سراسر شب صدای سرفه و خون تف کردن سرخپوستان را می شنیدم. تا اینکه چارلز به من نگریست و گفت: «خدای من، ببین ما در چه دنیایی بسر می بریم!.» چند هفتهٔ بعد به شیلی رسیدیم. در آن جا مراقبت های پزشکی و بهداشت رایگان بود و به هر کودکی در روز نیم لیتر شیر داده می شد. وقتی به سانتیاگو رسیدیم چارلز گفت: «من در این جا می توانم به نویسندگی بپردازم و بهتر است در همین جا مستقر شویم.»

• • •

در ماه ژوئیه ۱۹۷۲ که چارلز و جویس وارد شیلی شدند، آن کشور در حال تحولات بزرگی بود. وقتی آلنده در نوامبر ۱۹۷۰ زمام امور را بدست گرفت، به هموطنانش اطمینان داد که «از آن تاریخ به بعد شیلی دارای دولت جدیدی است که وظیفه اش حفظ منافع طبقهٔ حاکمهٔ سابق نبوده بلکه پشتیبانی از منافع اکثریت مردم محروم کشور می باشد.»

آلنده یک حکومت ائتلافی تشکیل داده بود که در آن سه وزیر کمونیست و چهار وزیر سوسیالیست شرکت داشتند و سعی داشت به کمک کابینهٔ مزبور طرح خود را در مورد انقلاب به سبک شیلی بمورد اجرا گذارد. لذا حداقل دستمزد را ۳۵ درصد افزایش داد، واحدهای سیار بهداشتی مجهز به کارشناسان و پزشکیاران باتجربه به مناطق روستایی سراسر کشور گسیل داشت که به معالجهٔ مردم محروم و توزیع داروی رایگان پرداختند، برنامه ای در مورد کمک به زنان باردار و کودکان به موقع اجرا گذاشته شد که برایشان سهمیهٔ روزانهٔ شیر رایگان تعیین می کرد.

متعاقب آن برنامه اصلاحات ارضی را آغازنمود. درخلال دههٔ ۶۰ بی توجهی به کشاورزی شیلی باعث شده بود که آن کشور به ناچار ۲۵ درصد گوشت، ۳۵

درصد شیر و ۲۵ درصد گندم مورد نیاز خود را از کشورهای خارجی وارد کند. حکومت فرای تصویبنامه ای در مورد مصادرهٔ املاک بزرگ که بد اداره می شدند در ازای پرداخت غرامت تصویب کرده و به این ترتیب سه میلیون و نیم هکتار زمین مزروعی را از دست صاحبانشان خارج ساخته بود. حکومت آلنده در ششماههٔ اول زمامداری خود یک میلیون و نیم هکتار دیگر به اراضی مزبور اضافه کرد.

مساعی دولت جدید بزودی باموفقیت رو برو گردید و از نخستین ماههای سال ۱۹۷۱ تولیدات صنایع کشاورزی و غذایی سرعت چشم گیری یافت. میزان رشد تولید ناخالص ملی به سه برابر و تولیدات صنعتی ۱۴/۶ درصد افزایش یافت. در مقابل میزان بیکاری از ۸/۳ درصد به ۳/۹ درصد کاهش یافت و نرخ تورم سالانه نیز از ۳۵ درصد به ۲۲ درصد رسید. میزان تلفات کودکان نیز ۱۱ درصد کمتر شد. این ارقام موجب رضایت آلنده بود ولی او را متعجب نمی کرد و به یکی از همکارانش گفته بود: «من بعد از ۲۵ سال نمایندگی در مجلس سنا رئیس جمهور شده ام و می دانم که دارم چکار می کنم.»

در انتخابات شهرداری ها که در آوریل ۱۹۷۱ صورت گرفت، مردم شیلی قدردانی خود را نسبت به او نشان دادند. هفت ماه پیش ائتلاف جبههٔ متحد مردم ۳۶ درصد آراء را بدست آورده بود ولی این بار ۴۹/۷ درصد به آن رأی دادند. چندی بعد فیدل کاسترو از شیلی بازدید کرد و از آلنده تجلیل به عمل آورد. رهبر کوبا در استادیوم ملی سانتیاگو در برابر بیست هزار نفر سخنرانی کرد و گفت:

«اکنون در شیلی یک روش مخصوص و منحصر بفرد بکار می رود و آن ایجاد تحولات اجتماعی از راه صلح و مسالمت می باشد. این یک روش انقلابی است که نیروهای مترقی و پیشرو شیلی دارند برنامه دگرگونی اجتماعی خود را از راه های قانونی و با رعایت قانون اساسی مرحله به مرحله به اجرا درمی آورند، یعنی با همان قوانینی که برای حفظ جامعهٔ طبقاتی وضع شده بوده است. این روش در تاریخ اجتماعات معاصر و حتی در تاریخ بشریت بی نظیر می باشد.»

آلنده به وی پاسخ داد:

«شیلی با کوبا تفاوت بسیار دارد و وضع کنونی ما شباهتی به وضع کوبا در سال ۱۹۵۹ ندارد. در این جا دست راستگرایان در نتیجهٔ قیام ملت از کارها کوتاه نشده بلکه آنها در انتخابات آزاد شکست خورده‌اند، لذا احترام به قوانین و رعایت قانون اساسی تنها راه نجات ما می باشد. راهی که ما در پیش گرفته‌ایم دشوارتر است زیرا حدود آن را قانون اساسی و سایر قوانین موضوعهٔ شیلی تعیین کرده‌اند و ما ناچاریم قوانین مزبور را مراعات و به نظریات پارلمان گردن بنهیم. قوه قضائیه ما نیز از استقلال کامل برخوردار است و تصمیمات خود را آزادانه اتخاذ می نماید. ما انتظار نداریم از امروز به فردا سوسیالیسم را در این کشور بنا کنیم.»

آلنده در مدت هجده ماه اولیهٔ ریاست جمهوری‌اش شکفته و جوان شده بود. قدرت خدمت به مردم که آنقدر آرزو یش را داشت، اکنون در دستش قرار گرفته بود ولی از اینکه خود را مافوق ملت قرار بدهد، احتراز می کرد.

کمی پس از آنکه زمام امور را بدست گرفت، رسم دیرینه‌ای را که عکس رئیس جمهوری می بایست در کلیهٔ ادارات و سازمانهای دولتی نصب شود، ملغی کرد و استدلال نمود که این یک عمل پرخرج و بیهوده است که بیشتر زیبندهٔ کشورهای سلطنتی است نه یک کشور دموکراسی.

زندگی خصوصی رئیس جمهوری جدید نیز تغییر عمده‌ای نکرد و همچنان به جمع آوری کوزه‌های سفالی قبل از کشف آمریکا و تابلوهای امپرسیونیست معاصر ادامه می داد و همچنان به گل و گیاه و بازی شطرنج علاقه می ورزید و بیش از هر زمان سعی می کرد رهنمودهایی به طبقات مختلف مردم بدهد. به دانشجو یانی که خود راهواداران پرشور او می دانستند با لحن انتقادآمیزی گفت: «از نظر من اگر دانشجو یی که بد درس می خواند و یا اصلاً درس نمی خواند، بخواهد خودش را هوادار من بنامد کوچکترین ارزشی ندارد. ما احتیاج به دانش آموزان و دانشجو یان و دانشگاهیان خوب داریم. پس بهتر است ابتدا خوب درس بخوانید و تکالیف تحصیلی خود را انجام بدهید وآن گاه حق خواهید داشت خود را مبارزان فعال و باارزش سیاسی بدانید.»

حس بذله گو یی و خوش‌مشر بی او نیز مانند سابق باقی مانده بود. انریک

کیربرگ[1] رئیس سابق دانشکدهٔ پلی تکنیک سانتیاگو و دوست صمیمی آلنده تعریف می کند که دریک ضیافت رسمی به افتخار هیئت بازرگانی چین که من در کنارش سر میز نشسته بودم، آلنده ضمن بیانات مختصری به مهمانانش خوش آمد گفت و اظهار داشت:

«شاید ما نتوانیم درمدت اقامت شما در کشورمان موفق به انعقاد قرارداد بازرگانی بشویم ولی من از شما یک تقاضای بسیار مختصر و کوچک دارم و آن این است که ترتیبی بدهید که هریک از افراد ملت بزرگ چین سالی یک بطری شراب شیلی بنوشد. تقاضای من همین است و بس...»

در حالی که چینیها مشغول تفکر در بارهٔ این تقاضای کوچک بودند، آلنده سرجایش نشست و در گوش من به آهستگی گفت: «معنی تقاضای من فروش هشتصد میلیون بطری شراب در سال است!»

تنها تغییری که سمت ریاست جمهوری در آلنده داد، طولانی شدن سخنرانی هایش بود. یکی از نزدیکانش که کارشناس سیاست آمریکا بود متوجه این امر گردید و به «ال کمپانی یرو» گوشزد کرد که دارد با این عمل خود را بصورت سناتور هوبرت هامفری شیلی درمی آورد. آلنده پاسخ داد: «ولی من آنقدر گفتنی به مردم دارم که به آسانی تمام نمی شود.»

• • •

در حالیکه رژیم جدید شیلی مشغول شکوفایی بود، دستهایی هم تخم نفاق و خرابی را می پاشیدند. آلنده هنگام مبارزات انتخاباتی اش بارها تکرار کرده بود که تا زمانی که بیگانگان صنایع مادر شیلی را در دست دارند این کشور به استقلال واقعی نایل نخواهد شد. به محض اینکه زمام امور را در دست گرفته بود نیز برنامهٔ ملی کردن صنایع را به مرحله اجرا درآورده و به این ترتیب بانک ها، شرکتهای بیمه، مخابرات و صنایع اتومبیل سازی را تحت کنترل نسبی دولت قرار داده بود. اما مسئلهٔ ملی کردن مس شیلی باعث گردید که انفجار صورت بگیرد.

---

1. Enrique Kirberg

اقتصاد شیلی درقرن بیستم را می توان نمونهٔ وابستگی کامل به ایالات متحد آمریکا توصیف کرد. در اوایل دهه ۷۰ یکصد و ده شرکت آمریکایی بیش از یک میلیارد دلار در شیلی سرمایه گذاری کرده بودند و در رأس آنان شرکتهای چند ملیتی بخش فلزات قرار داشتند. شرکت کنکات کور پوریشن[1] معادن ال تنی ینت[2] را که بزرگترین معدن مس دنیا است بهره برداری می کرد و از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۰ از سرمایه گذاری هایی که در شیلی کرده بود بطورمتوسط سالی ۳٤/۸ درصد سود خالص برده بود درحالی که در سایر نقاط جهان سود حاصله اش از ده درصد تجاوز نمی کرد. شرکت آناکوندا[3] نیز معادن چوکی کاماتا[4] را که بزرگترین معدن رو باز مس جهان است استخراج می کرد. شرکت مزبور هم درهمین مدت ۲۰/۲ درصد از سرمایه گذاریش سود به جیب سرمایه داران آمریکایی جاری کرده بود درحالی که سود متوسط سالیانهٔ آن در سایر نقاط جهان ۳/۵ درصد بود!

این دو شرکت که از بهره برداری و فروش مس شیلی سودهای کلان می بردند، بجای آن که مواد معدنی را درمحل ذوب و آماده فروش کنند، آنها را بلافاصله به آمریکا می فرستادند و با این کار خود بجای هر معدنچی شیلی دوازده کارگر آمریکایی را در کارخانه های ذوب مس ایالات متحد بکار می گماردند.

هشتاد درصد صادرات شیلی از فروش مس تأمین می شد. بنابراین هر کس معادن مس را در دست داشت می توانست اختیار کشور را در دست داشته باشد. درسال ۱۹۷۰ چهارپنجم تولید جهانی مس در اختیار آمریکایی ها بود و شرکتهای چند ملیتی مزبور فقط در برابر سهامدارانشان مسئول بوده و نمی بایست به ملت شیلی حساب پس بدهند. بنظر آلنده این وضع نمی توانست دوام داشته باشد و لزوم یک تغییر اساسی در آن ضروری و بدیهی بنظر می رسید. لذا در ۲۱ دسامبر ۱۹۷۰ پیشنهاد کرد که اصلاحیه ای به قانون اساسی شیلی اضافه و اجازه

1. Kennecott Corporation 2. El Teniente

3. Anaconda 4. Chuquicamata

ملی کردن معادن مس باو داده شود. این فکر چندان جدید نبود زیرا حکومت فرای در سال ۱۹۶۹ با شرکتهای کنکات و آناکوندا قراردادهایی دربارهٔ استرداد قسمتی از معادن مس به دولت شیلی امضا کرده بود. رادومیرو تومیک رهبر حزب دمکرات مسیحی و رقیب آلنده در انتخابات ۱۹۷۰ نیز برنامهٔ ملی کردن معادن مس را در برنامه اش گنجانده بود.

پیشنهاد آلنده از بسیاری جهات شبیه برنامه تومیک بود چون به دولت اجازه می داد که معادنی را که توسط شرکتهای آناکوندا، کنکات و سرو[1] بهره‌برداری می شدند تحت کنترل خود قرار بدهد (سرو یک شرکت دیگر آمریکایی بود که دامنهٔ فعالیتش نسبت به دوشرکت دیگر محدودتر بود و آنهم قسمتی از معادن مس شیلی را استخراج می کرد) و به شرکتهای مزبور بر اساس ارزش تخمینی وسایل و تجهیزاتشان در شیلی و پس از کسر سودهای بیش از اندازه‌ای که در سالهای قبل برده بودند غرامت پرداخت کند. متن این اصلاحیه بر اساس یکی از قطعنامه هایی که در هفدهمین اجلاس مجمع عمومی ملل متحد به تصویب رسیده بود تدوین شده بود که مقرر می داشت: «حقوق مردم و ملت‌ها در سلطه و حاکمیت دائمی بر ذخایر و منابع طبیعی آنان باید از جانب خودشان و به منظور پیشرفت و بهبود وضع زندگی مردم آن کشورها اعمال گردد.»

آلنده هنگام دفاع از طرح خود اعلام نمود: «ملی کردن معادن مس یک عمل انتقام جویانه و خصمانه علیه هیچ گروه و ملت و دولت معینی نیست و ما کاری بجز احقاق حقوق یک ملت مستقل برای استفاده و بهره‌وری از منابع طبیعی خود نمی کنیم.»

پارلمان شیلی در ۱۱ ژوئیه ۱۹۷۱ به اتفاق آراء اصلاحیهٔ مربوط به ملی کردن معادن مس را تصویب کرد و کلیهٔ سناتورها و نمایندگان وابسته به احزاب مختلف به این طرح مهم وانقلابی رأی موافق دادند. آلنده این واقعه را «دومین استقلال شیلی» نامید و روز ۱۱ ژوئیه را «روز افتخار ملی» اعلام کرد.

---

1. Cerro

سه ماه بعد دولت شیلی اعلام نمود که سودهای بیش از اندازه ای که شرکتهای کنکات و آناکوندا در سالهای پیش برده اند، بقدری بوده که پرداخت هرگونه غرامتی به آنان را غیرممکن می سازد اما موافقت کرد به شرکت سرو معادل چهارده میلیون دلار غرامت بپردازد. ادواردو نووآ[1] مشاور حقوقی رئیس جمهوری در توجیه درست بودن این تصمیم به یک سابقهٔ تاریخی در ایالات متحد اشاره کرد و گفت: «وقتی لینکلن بردگان را آزاد کرد، به صاحبان کشت‌زارهای جنوب آن کشور دیناری بابت غرامت نپرداخت.» آلنده نیز به حسّ «واقع بینی تاریخی» ملت آمریکا متوسل گردید و اظهار نمود:

«ما بخوبی می دانیم که تمایل ما در استرداد مالکیت بزرگترین ذخایر طبیعی کشورمان که به ملت شیلی تعلق دارد، در منافع خصوصی بعضی آمریکاییان تأثیر خواهد گذاشت. معذلک نمی خواهم باور کنم که منافع مزبور ممکن است با نیات ملت آمریکا یکسان شناخته شود. مناسبات بین دو کشور ما اهداف وسیع‌تر و عالیتری از حمایت از سودجویی های خصوصی دارد. ملت شیلی با ملی کردن بزرگترین منابع طبیعی خود به هیچوجه منظور و مقصود بدی علیه ملت آمریکا نداشته و هدف دیگری بجز اینکه آنچه را که بدون چون و چرا به خودش تعلق دارد در خدمت مردم شیلی قرار بدهد، دنبال نمی کند.»

• • •

دیری نپائید که واکنش رسمی واشینگتن اعلام گردید. در ۱۳ اکتبر ۱۹۷۱ و یلیام راجرز وزیر خارجهٔ آمریکا نظر دولت شیلی را در مورد نپرداختن غرامت «تخلف جدی و آشکار از اصول و قواعد شناخته شدهٔ حقوق بین المللی» نامید و علاوه کرد: «تصمیم دولت شیلی عواقب وخیمی را در بر خواهد داشت و دولت آمریکا را عمیقاً ناراحت کرده است.»

بزودی دامنهٔ این نارضایتی بصورت اقداماتی علیه دولت شیلی بروز کرد. یکسال قبل ریچارد نیکسون نتوانسته بود مانع انتخاب آلنده به ریاست جمهوری شود اما اکنون می رفت که همهٔ نیروی انتقام و کینهٔ خود را علیه او به کار اندازد.

1. Edouardo Novoa

۵. چارلز هورمن در شیلی

سال ۱۹۷۲

جو یس به بیان خاطراتش چنین ادامه می دهد: «هنگامی که ما در ژوئیه ۱۹۷۲ به سانتیاگو رسیدیم، این شهر بنظرمان مانند بهشت جلوه کرد. پس از هشت ماه که در جاده‌های خاکی و پر دست انداز و هتل های مملو از ساس و پشه بسر برده بودیم، با محوطه های گلکاری، کافه های کنار خیابان، مردم خون گرم و خوش برخورد رو برو می شدیم. به محض اینکه اثاثیهٔ خود را در یک هتل کوچک گذاشتیم، بیدرنگ در صدد یافتن آپارتمان ارزان قیمتی برآمدیم.»

متأسفانه آنها نتوانستند آپارتمان دلخواه خود را پیدا کنند و سرانجام یک خانهٔ هشت اتاقه پیدا کردند که در آن سه نفر آمریکایی و دو ارو پایی اقامت داشتند و هنوز سه اتاق خالی داشت. این خانه در محله لوس کوندس[1] در شمارهٔ ۴۲۵ خیابان پل هاریس[2] که خیابانی پردرخت و مصفا است واقع بود و یک بالکن و تراس بزرگ مشرف به زمین چمن محصور با نرده‌های سفید داشت.

از نظر چارلز زندگی این گروه هفت نفری با عقاید وسلیقه های مختلف در

---

1. Los Condes 2. Paul Harris

یک خانه ایده‌آل بشمار می رفت. سه نفر آمریکایی عبارت بودند از مردی بنام باب براون[1] که در شرکت الکل سازی کار می کرد، دختری بنام جانت دوسی[2] کارمند مؤسسهٔ جنگلبانی و جوانی بنام جیم اوگدن[3] که نقاش و طراح بود. دو نفر اروپایی به اسامی لویس مستریس[4] نقاش وتصویرساز اسپانیایی ویاردا پلانک[5] هنرمند چکسلواکی این گروه را تکمیل می کردند و دسته جمعی صاحب یازده گربه، چهار خرگوش و یک مرغابی بودند. یک روز یکی از گربه‌ها چندین بچه زائید و چارلز متوجه شد که تعداد گربه‌ها از حد و اندازه افزون شده است لذا پس از رأی گیری، باب براون مأمور شد بچه گربه‌ها را از خانه بیرون ببرد. براون آنها را در جعبه‌ای گذاشت و با خود به نزدیکی فروشگاه بزرگی برد و تا عصر کنار جعبه در پیاده‌رو نشست و از هر کودکی که از او یک بچه گربه می خواست سؤالات گوناگونی دربارهٔ این که به چه ترتیب با آن رفتار خواهد کرد می نمود تا مطمئن شود با گربه‌ها بدرفتاری نخواهد شد. بتدریج کودکان همسایه که اغلب خردسال و خجالتی بودند، بصورت مهمانان علاقمند خانهٔ چارلز و دوستانش درآمدند. جویس می گوید:

«من میخواستم به آنها نقاشی یاد بدهم و چارلز از آنها دعوت می کرد که بدیدن ما بیایند اما بچه‌ها جرئت نمی کردند. تا اینکه یک روز چارلز چند برگ کاغذ وتعدادی مداد رنگی روی میز آشپزخانه گذاشت و دری را هم که به عقب خانه راه داشت باز گذارد و خودمان پنهان شدیم. کودکان یکی پس از دیگری وارد آشپزخانه شدند و با حیرت وسایل نقاشی را بررسی کردند. ابتدا فقط از یک مداد رنگی استفاده می کردند و نقاشی هایشان ریز و درهم بود اما بتدریج اعتماد بنفس بیشتری یافتند و از رنگهای مختلف استفاده کردند و از ما کاغذ نقاشی بزرگتر مطالبه نمودند. آنها فهمیده بودند که هنر می تواند منشاء خوشحالی و غرور باشد.»

---

1. Bob Brown 2. Janet Deucey 3. Jim Ogden
4. Luis Mestris 5. Jarda Plank

جو یس هم به همین نتیجه رسیده بود و به محض اینکه در سانتیاگو مستقر گردید شغلی به عنوان برنامه نو یس کامپیوتر در مؤسسهٔ جنگلبانی و حفظ نباتات دست و پا کرد زیرا پولی که در نیو یورک پس انداز کرده بودند در شرف اتمام بود و احتیاج مالی آنان را برطرف نمی کرد اما پس از چند ماه از این شغل استعفا داد و وقتش را صرف یک پروژهٔ هنری شخصی نمود. چارلز هم در اوقات فراغتش بنوشتن سناریوی یک فیلم کارتون برای کودکان بنام «شکارچی آفتاب» می پرداخت و جو یس که به این کار شوهرش علاقمند شده بود او را تشو یق می کرد که هر چه زودتر آنرا تهیه کند و بصورت فیلم درآورد. لذا چارلز را وادار کرد که داستانش را دستکاری کند و از باب براون خواست که با وسایل موجود یک دستگاه مخصوص فیلمبرداری از نقاشیهای کارتون برایشان درست کند. استعداد نقاشی و طراحی لو یس و یاردا را نیز بکار گرفت و پابلو دو لابارا[1] کارگردان شیلی که در تهیهٔ فیلم حکومت نظامی با کوستا گاوراس همکاری کرده بود، تأمین هزینه و وسایل فنی فیلم را بعهده گرفت.

جو یس می گو ید:

«ماههای اولیهٔ اقامت ما در شیلی بهترین و پرهیجان ترین ایام زندگی ما بود. هر روز چیز تازه ای یاد می گرفتیم، مستقل و آزاد و پر از شور و حرارت بودیم. تنها لکهٔ ابری که آسمان صاف خوشبختی ما را تیره می کرد، ناآرامی های اجتماعی و سیاسی شیلی بود که روز به روز افزایش می یافت. اما چارلز بیشتر از من به اینگونه مسائل وارد بود.»

دلیل وارد بودن چارلز به مسائل داخلی شیلی، شغل او و توجهی بود که به این گونه مسائل داشت. وی به محض ورود به سانتیاگو خود را مجبور به خواندن روزنامه های محلی به زبان اسپانیایی کرده بود و به عنوان یک روزنامه نگار دقیق و موشکاف، هر روز سه چهار روزنامه وابسته به احزاب مختلف را می خرید و تا آخرین سطورشان را می خواند تا از کنه وقایع شیلی باخبر باشد. زیر بعضی از

1 Pablo de Labarra

جملات را خط کشی می کرد و درحاشیهٔ روزنامه اظهار نظر می نمود و به این نحو سعی می کرد از میان تناقض گوییها حقیقت اوضاع را دریابد. پس از چندی موفق شد ظرافت بازیهای سیاسی شیلی را درک کند و این امر او را دچار ناراحتی و نگرانی شدید ساخت.

او برای العین می دید که تار و پود نظام دموکراسی شیلی در نتیجهٔ بحران اقتصادی در حال از هم گسیختگی است. در پایان سال ۱۹۷۲ همهٔ قرائن و نشانه های هیجان آور سال گذشته برعکس شده و به علتی که کاملاً روشن نبود، اقتصاد شیلی در خطر سقوط و انحطاط قرار گرفته بود. مس شیلی که قیمت آن در حال عادی کیلویی ۱/۶۰ دلار بود، بیش از ۸۰ سنت بفروش نمی رفت، تولید معادن و کارخانه های تصفیه مس رو به کاهش گذاشته بود و در مقابل نرخ تورم به ۱۶۰ درصد یعنی بالا ترین نرخ تورم جهان رسیده بود.

در سانتیاگو کمبود مواد غذایی و مصرفی باعث ایجاد بازار سیاه گردیده و داستانها و شوخی های نیش داری بین مردم رواج یافته بود. یکی از این داستانها که بر سر زبان همهٔ اهالی سانتیاگو بود حکایت می کرد که آلنده به یک دهقان شیلی درس اقتصاد می دهد و می گوید: اگر تو دو باب خانه داشته باشی دولت یکی را می گیرد و دومی مال تو خواهد بود. دهقان می گوید: درست است. آلنده ادامه می دهد: اگر تو دو دستگاه اتومبیل داشته باشی دولت یکی را می گیرد و دوّمی را برایت باقی می گذارد. دهقان می گوید: درست است. آلنده می گوید: اگر تو دوعدد مرغ داشته باشی دولت یکی را می گیرد و دیگری مال تو است. دهقان فریاد می کشد: اصلاً درست نیست. آلنده می گوید: ولی من تصور می کردم تو مفهوم انقلاب ما را درک کرده ای. دهقان جواب می دهد: حالا دارم درک می کنم چون بجز دو عدد مرغ چیزی برایم باقی نمانده است!

• • •

این بحران اقتصادی چارلز را رنج می داد. او در شیلی خوشبخت بود و منظرهٔ این ملت که تصمیم گرفته بود آینده و سرنوشتش را خودش در دست بگیرد و مشاهدهٔ این تجربهٔ اجتماعی مملو از امید، قدرت خلاقهٔ او را ده برابر ساخته بود.

اما اکنون چنین بنظر میرسید که این تحول بزرگ اجتماعی در آستانهٔ شکست می باشد.

چارلز در بدو ورود به شیلی به یک عده آمریکایی مقیم سانتیاگو که سرگرم انتشار نشریه ای بنام «اخبار آمریکای شمالی» بودند ــ که مخفف آن NIN بود و بزبان اسپانیایی منتشر میشد ــ ملحق گردیده و بهمکاری با آنان پرداخته بود. هدف از انتشار این نشریه تشریح فعالیت آمریکاییها در شیلی و انتشار اخبار نهضت هواداران صلح در ایالات متحد بود. نشریهٔ مزبور بصورت مجلهٔ هفتگی منتشر می شد و در آن مقالات اساسی روزنامه های آمریکایی ترجمه و نقل می گردید و تیراژ نسبتاً محدودی داشت ولی از یک لحاظ منبع خبری مهمی برای روزنامه های شیلی بشمار می رفت. بنظر گروه ده نفری که هیئت تحریریه آن را تشکیل می دادند، بدون هیچ گونه شک و تردید دولت آمریکا بانی و باعث این بحرانی بود که شیلی در آن دست وپا می زد. اما آنها از حقایق پشت پرده اطلاع نداشتند و چند سال بعد سناتور فرانک چرچ رئیس کمیسیون تحقیق در بارهٔ وقایع شیلی اعتراف کرد که «این اقدام بی سابقهٔ دولت آمریکا با کلیهٔ اصولی که ملت ما به آن مباهات می کند مغایر و ناسازگار بوده است.»

• • •

هدفی که حکومت نیکسون در شیلی دنبال می کرد بسیار ساده بود و در این خلاصه می شد که مانع از ادامهٔ حکومت سالوادور آلنده شوند. واشینگتن در سال ۱۹۷۰ بکمک رشوه و تبلیغات کوشیده بود مانع از انتخاب آلنده به ریاست جمهوری گردد و با شکست رو برو شده بود. آنگاه درصدد برآمده بود کودتایی راه بیندازد که منجر به قتل ژنرال اشنایدر شده بود. اکنون که آلنده در مسند قدرت نشسته بود آمریکا سعی داشت با تخریب منظم اقتصاد شیلی مانع از ادامه حکومت او گردد.

هنگامی که دولت جدید برسر کار آمد، کارشناسان سازمانهای اطلاعاتی آمریکا اذعان کردند که رئیس جمهوری شیلی هیچگونه خطری برای امنیت ایالات متحد بشمار نمی رود. سازمان سیا طی گزارشهای متعدد تصریح نمود که آلنده با دقت فراوان مواظب است که منافع شیلی را وابسته یا تابع هیچیک از قدرتهای

سوسیالیست یا کمونیست خارجی نکند و قصد دارد یک سیاست مستقل و ملی داشته باشد. معذلک یک سلسله جلسات هفتگی بر یاست هنری کیسینجر و با شرکت رؤسای عالیرتبهٔ وزارت خارجه، وزارت دفاع و خزانه‌داری مرتباً در کاخ سفید تشکیل می گردید. یکی از اعضای شرکت کننده در این جلسات می گوید: «تنها هدف از تشکیل این جلسات این بود که مراقبت کنند مبادا سازمانهای مختلف اقتصادی و مالی آمریکا دیناری به رژیم آلنده کمک مالی بنمایند.» مهمتر از آن جلسات هفتگی کمیسیون ۴۰ بود که طی ۲۲ جلسه خود مسئلهٔ «بی‌ثبات کردن حکومت آلنده» را مطرح و تصویب کرد.

به این ترتیب حتی قبل از آنکه مسئلهٔ پرداخت غرامت به شرکتهای چند ملیتی آمریکایی پیش بیاید، حکومت نیکسون تصمیم گرفته بود سیاست اختناق اقتصادی را در شیلی عملی سازد. آلنده سه میلیارد دلار بدهی به خارجیان را از سلف خود به ارث برده بود که دومین قرضهٔ دنیا از لحاظ درآمد سرانه بشمار می رفت و فقط وامهای اسرائیل بیش از این بود. پرداخت بهرهٔ این وام سه میلیارد دلاری فشار سنگینی بر اقتصاد شیلی تحمیل می نمود و تاریخ باز پرداخت اصل وام نیز در اوایل دهه ۷۰ بود. پرفسور جیمز پتراس[1] و پرفسور مورپس مارلی[2] استادان اقتصاد آمریکا وضع اقتصادی شیلی را تشبیه به کسی که معتاد به مواد مخدرشده‌باشد کرده و می گفتند برای تسکین بیماری که حکومتهای قبلی بوجود آورده و پرورش داده بودند تزریق روزانهٔ اکسیژن وام های جدیدی از خارجه ضروری بنظر می رسید. اقتصاد شیلی قدرت ادامهٔ حیات با وسایل موجود خود را از دست داده بود.»

باز پرداخت این وامها که آلنده کوچکترین مسئولیتی در آنها نداشت، بصورت حربهٔ خطرناکی در دست حکومت نیکسون درآمد و برنامهٔ دقیقی را برای اختناق اقتصادی شیلی به مرحله اجرا گذاشت. بانک توسعهٔ کشورهای آمریکایی کمک خود را به شیلی به میزان ۹۵ درصد کاهش داد و بانک

1. James Petras 2. Morris Morely

صادرات و واردات آمریکا که قبل از روی کارآمدن آلنده ۶۰۰ میلیون دلار به شیلی وام داده بود، با اعطای هرگونه اعتبار جدید به آن کشور مخالفت کرد. کمکهای غیرنظامی دولت آمریکا که در دوران ریاست جمهوری فرای بطور متوسط ۱۵۹ میلیون دلار در سال بود، به یک دهم منبع مزبور کاهش یافت.

ضمناً ترتیباتی هم دربارهٔ محاصرهٔ اقتصادی و جلوگیری از حمل وسایل تولید به آن کشور دادند. صنایع شیلی با وسایل و تجهیزات ساخت آمریکا ایجاد شده و توسعه یافته بود و نود درصد وسایل یدکی کارخانه های آن کشور از آمریکا وارد می شد. بعنوان مثال در اواخر سال ۱۹۷۲ یک سوم کامیونهای دیزل که برای معادن چوکی کاماتا کار می کردند و یک پنجم تاکسیها و اتوبوسهای سراسر شیلی به علت نداشتن وسایل یدکی از کار افتاده بودند.

مردم شیلی که از فشارهای اقتصادی آمریکا به ستوه آمده بودند، سرانجام به خیابانها ریختند و نخستین تظاهرات علیه آلنده در دسامبر ۱۹۷۲ صورت گرفت. در آنروز به دعوت حزب دموکرات مسیحی و حزب ناسیونالیست، پنج هزار نفر زنان طبقات متوسط و عالی بعنوان اعتراض به کمبود مواد غذایی در خیابانهای مرکز سانتیاگو راهپیمایی کردند و در برابر کاخ ریاست جمهوری شعارهای ضد سوسیالیستی دادند. آنان قابلمه ها و ماهی تابه های خود را مانند سنج بهم می زدند و سرو صدای زیادی به راه می انداختند. به این جهت تظاهرات مزبور «راهپیمایی قابلمه های خالی» نامیده شد.

هواداران آلنده بی درنگ به کمکش شتافتند و به این اعتراضات پاسخ دادند که اگر کمبود وجود دارد، علت آن افزایش قدرت خرید طبقات محروم می باشد. آلنده با اضافه کردن دستمزد کارگرانی که درآمد ناچیزی داشته اند یک طبقهٔ مصرف کنندهٔ جدید بوجود آورده و آنها به بازار مواد مصرفی حمله ور شده اند. ولی تبلیغات مخالفان باعث گردید که مردم شروع به ذخیره و احتکار مواد خوراکی و حتی در بعضی موارد دخالت در سیستم تولید بنمایند.

در سال ۱۹۷۲ مخالفت با آلنده سخت تر شد و دامنهٔ بیشتری یافت. اعتصاب هشت هزار کارگر معادن مس چوکی کاماتا فعالیت معادن مزبور را به مدت ۴۸

ساعت متوقف کرد. در اواسط ماه مه اعتصابات دیگری بخش تهیهٔ وسایل برقی خانگی و نوشابه‌های گازدار و زغال‌سنگ را فلج کرد. در ماه اوت مخالفان یک روز را به عنوان اعتراض به تورم تعطیل اعلام و دست از کار کشیدند. صد و پنجاه هزار نفر کسبه و دکاندازان سانتیاگو در این اعتصاب شرکت نمودند که سرانجام بصورت تظاهرات خشونت‌آمیزی درآمد. آنگاه نخستین بحران بزرگ کشور صورت گرفت.

• • •

شیلی کشوری است که عبور و مرور کامیونها در جاده‌های آن واجد اهمیت زیادی می‌باشد. شبکهٔ راه‌آهن آن کشور در حال عقب‌ماندگی است و لذا حمل و نقل کالاها را کامیون‌ها بعهده دارند. در اواسط سال ۱۹۷۲ آلنده پیشنهاد کرد که یک شرکت حمل و نقل بزرگ تحت نظارت دولت تشکیل شود و حمل و نقل کالا به شهر دورافتاده آلیسن را که در منتها الیه جنوب شیلی قرار دارد بعهده بگیرد. اتحادیهٔ کامیون‌داران شیلی از ترس اینکه مبادا این امر سابقه‌ای ایجاد کند و منجر به ملی کردن کلیهٔ کامیونها شود، روز ۱۰ اکتبر را اعتصاب عمومی اعلام کرد.

در آن روز حمل و نقل مواد غذایی و سایر وسایل ضروری در سراسر شیلی متوقف گردید، کارخانه‌ها بعلت نرسیدن مواد اولیه تعطیل شدند، مغازه‌ها به علت نرسیدن کالا درهایشان را بستند، بانکداران، وکلای دعاوی، و کلیهٔ کسانی که به مشاغل آزاد می‌پرداختند به اعتصاب کنندگان پیوستند.

آلنده این اعتصاب را «فتنه‌انگیز» نامید و حکومت نظامی را در سانتیاگو و شعاع سیصد کیلومتری آن برقرار کرد. کامیونهای ارتشی مأمور حمل آذوقه به شهرهای مهم شدند و شهربانی تعدادی از رهبران اتحادیهٔ کامیون‌داران را بازداشت کرد. هنگامی که اعتصاب که در ابتدا قرار بود یک روز باشد، پس از چهار هفته و به بهای امتیازات متعددی که دولت داد به پایان رسید، شیلی یک دوره یک‌ماههٔ آشوب و هرج و مرج را طی کرده بود.

تجدید نظر در سیاست اقتصادی آلنده، ممکن بود باعث بهم خوردن موازنه حکومت نااستوارش گردد. استادیوم ملی سانتیاگو که هشتاد هزار صندلی دارد

بصورت کانون سخنرانی ها و تظاهرات درآمده بود. هواداران آلنده که در این محل اجتماع می کردند امپر یالیسم اقتصادی آمر یکا را علت بحران می خواندند اما یک هفته بعد که نوبت به مخالفان رسید «دغلبازیهای اقتصادی دولت» را محکوم نموده و می گفتند میزان تولیدات کشور بسرعت کاهش می یابد و این هم یک امر طبیعی است ز یرا چگونه می توان انتظار داشت که ملاکان و صاحبان صنایع که هرروز تهدید به مصادرهٔ اموالشان می شوند حاضر به سرمایه گذاری در کشاورزی و صنعت باشند؟ به چه مناسبت آلنده حداقل دستمزد را ۳۵ درصد افزایش داده در حالی که به خوبی می داند اقتصاد شیلی قادر نیست این فشار جدید را تحمل کند؟ مهمتر از همه، چگونه او می تواند چشم یاری به آمر یکا بدوزد، در حالی که دارد از شرکتهای آمر یکایی خلع ید می کند؟

هیچکس از این بحران در امان نماند. بینوایان یکبار دیگر از دستیابی به مواد مصرفی محروم شدند و طبقات متوسط و عالی نیز راهی جز توسل به بازار سیاه نیافتند. جو یس هورمن می گو ید: «هرروز بیش ازپیش ما مجبور می شدیم خمیردندان، کاغذ توالت و امثال این چیزها را از بازار سیاه بخر یم، چون در مغازه های دولتی اصلاً وجود نداشت.»

در این زورآزمایی، آلنده خوب مقاومت کرد. او به عقایدش ایمان داشت و سوگند خورده بود آنها را به مرحله عمل درآورد. به کسانی که در مورد عملی بودن این عقاید و امید موفقیت آن ابراز تردید می کردند، پاسخ می داد: «میر جبری تار یخ را نمی توان متوقف کرد. ملت ها با ولپس گرایی به هیچ جا نمی رسند. هیچ کشوری تا بحال نتوانسته عدالت اجتماعی را از راهی که ما برگز یده ایم اجرا و جامعه اش را دگرگون کند. علیرغم موانعی که در راهمان ایجاد می کنند ما همچنان پیش خواهیم رفت ز یرا بدرستی نظر یاتمان اعتقاد دار یم.»

در ماه مارس ۱۹۷۳ ملت شیلی یکبار دیگر به پای صندوقهای رأی رفت تا در بارهٔ تحولاتی که در این مدت در کشور حاصل شده بود اظهار نظر کند. حکومت آلنده در عرض کمتر از دو سال ۳۵ درصد تولیدات صنعتی و ۴۰ درصد زمین های مزروعی را ملی کرده و اصلاحات اجتماعی بسیار دامنه داری را آغاز و

کوشیده بود طرز زندگی مردم شیلی را بکلی تغییر بدهد. اما بهایی که می بایست برای این دگرگونی پرداخت بسیار سنگین و خردکننده بود. اقتصاد شیلی در حال از هم‌پاشیدگی بود و علائم طوفان در افق محافل سیاسی دیده می شد. در انتخابات مزبور کلیهٔ نمایندگان مجلس و نیمی از سناتورها می بایست تجدید شوند و احزاب راست گرا همهٔ نیروهای خود را بکار گرفته بودند تا اکثریت دوسوم را بدست آورند و آلنده را از ریاست جمهوری خلع نمایند. اغلب ناظران سیاسی پیش‌بینی می کردند که احزاب طرفدار رئیس جمهور تعداد زیادی از آراء خود را از دست خواهند داد. اما در برابر حیرت عمومی، جبههٔ وحدت مردم پیروزی چشم گیری بدست آورد و نتیجهٔ رسمی انتخابات ٤ مارس ۱۹۷۳ نشان داد که هواداران آلنده ٤۳/٤ درصد کل آراء و هشت کرسی اضافی در پارلمان بدست آورده‌اند.

مردم شیلی نظر خود را ابراز کرده بودند و نتیجهٔ آراء نشان می داد که حاضر نیستند تحت تأثیر فشارهای اقتصادی داخلی کامیون‌داران و فشارهای یک دولت خارجی قرار بگیرند. دولت آمریکا سی ماه کوشیده بود آلنده را با «طرق مسالمت‌آمیز» به زمین بزند و از کار برکنار کند. اتحادیه‌ها و گروههایی را که منافعشان به خطر افتاده بود محرمانه تشویق و پول در اختیارشان نهاده بود. اعتصاباتی که در نتیجهٔ این فعالیتهای شیطانی صورت گرفته بود، اقتصاد شیلی را فلج کرده بود. آمریکا صدها هزار دلار بین روزنامه های مخالف آلنده پول پخش کرده و عوامل مزدورش در حزب سوسیالیست شیلی رخنه نموده و با دست یافتن به عالیترین مدارج حزبی موذیانه مشغول خرابکاری و کارشکنی بودند تا به هرج و مرج اقتصادی کشور دامن بزنند. راه‌پیماییهایی که علیه سیاست دولت صورت می گرفت، از جانب عوامل سیا ترتیب داده می شد و بودجهٔ کلی این اقدامات به هشت میلیون و هشتصد هزار دلار بالغ می گردید که در بازار آزاد به پنج برابر نرخ رسمی به پول محلی تبدیل می شد.

با توجه به اینکه جمعیت شیلی پنج درصد جمعیت آمریکا را تشکیل می دهد، این بودجه معادل هشتصد میلیون دلار یعنی بیش از بیست برابر مبلغی بود که برای مبارزات انتخاباتی نیکسون در سال ۱۹٦۸ خرج شده بود. با این

همه ساکنان شهرکهای فقیرنشین حومهٔ سانتیاگو و کلبه های گلی جبال آند رئیس جمهور منتخبشان را رها نکرده بودند. به این جهت آمر یکاییها به این فکر افتادند که برای سقوط آلنده ناچار باید متوسل به زور و استفاده از نیروی نظامی شوند.

۶. سفر به نیو یورک
اوت ۱۹۷۳

در ماه اوت ۱۹۷۳ چارلز هورمن به نیو یورک بازگشت و برای آخرین بار با پدر و مادرش دیدار کردند. اد هورمن جریان این سفر را چنین شرح می دهد:

«قبل از این سفر، روابط من و چارلز چندان خوب نبود. چارلز از طرز زندگی ما شدیداً انتقاد می کرد منهم بنوبهٔ خود رو یهٔ نسبتاً آشتی ناپذیری با او درپیش گرفته بودم. اما پس ازپایان این مسافرت و مراجعت او به سانتیاگو روابط ما بهبود یافت وچند نامه با یکدیگر مبادله کردیم که ما را قلباً با هم بی اندازه نزدیک کرد. هجده ماه بود که ما چارلز را ندیده بودیم و می ترسیدیم تا چند سال دیگر هم به نیو یورک برنگردد. تا اینکه یک روزمن به سانتیاگو تلفن کردم و به او گفتم: «من و مادرت تصمیم گرفته ایم به شیلی بیاییم وپانزده روزنزد شما باشیم.»

با بیاد آوردن این خاطرات لطیف، تبسمی بر لبهای پدرچارلز نقش می بندد و اینطور ادامه می دهد:

«سکوت ممتدی درآن طرف سیم برقرار شد وپس ازچند لحظه چارلز جواب داد: «لازم نیست شما بیایید، من خودم به نیو یورک خواهم آمد». یک هفته بعد

چارلز در نیو یورک از هواپیما پیاده شد.»

چارلز در روز اول ماه اوت ۱۹۷۳ به نیو یورک رفت و مورد استقبال پدر و مادرش قرار گرفت. هنگامی که هواپیمای شرکت هواپیمایی شیلی به زمین نشست، الیزابت به سوی در ورودی دو ید و شوهرش ازپلکان برقی بالا رفت تا از پنجرهٔ وسیع سالون فرودگاه شاهد پیاده شدن مسافران هواپیما باشد. سرانجام توانست هیکل لاغر کسی را که با چشم دنبالش می گشت در میان مسافران تشخیص بدهد که کت چرمی حنایی و شلوار مخمل قهوه ای رنگی در بر داشت. به محض اینکه چشم اد به پسرش افتاد، او نیز بسوی در ورودی دو ید و در یک آن متوجه شد که چقدر دلش برای پسرش تنگ شده بوده است.

چارلز یک ماه در نیو یورک ماند و در این مدت اوقات خود را به سینما رفتن و هامبرگر و بستنی شکلاتی خوردن و اینگونه تفریحات ساده آمریکایی گذراند. چند شلوار بلوجین، یکدست وسایل نقاشی و طراحی و دهها شیئی دیگر که در سانتیاگو یافت نمی شد خرید و به جمع آوری پول برای تهیهٔ فیلمی که قصد داشت خودش درباره هدفهای رژیم سوسیالیست آلنده در شیلی تهیه کند پرداخت.

یکی از دوستانش که به این طرح کمک مالی کرده اظهار می دارد: «چارلز مبانی و اهداف انقلاب شیلی را برایم تشریح کرد. بطوری گرسنگی و فقر مردم شیلی را توصیف می کرد که عظمت کاری را که آلنده شروع کرده بود، بخوبی می فهماند». اد هورمن می گوید: «چارلز قلم خوبی داشت و عقایدش را با ظرافت بیان می کرد و طرز نگارشش بسیار دلنشین بود. همیشه در جستجوی سوژه ای بود که بتواند پیرامونش قلمفرسایی کند و افکارش را بر روی کاغذ بیاورد. او این سوژه را در اوت ۱۹۷۳ پیدا کرده بود و اکنون می خواست آنچه را که در شیلی می گذشت با صداقت و امانت بنویسد و بعد بصورت فیلم درآورد.»

چارلز در مدت اقامتش در نیو یورک با بسیاری از دوستان سابقش از جمله دختری بنام تری سایمون[1] که یک داستان‌نویس ۲۸ ساله بود، تماس گرفت.

1. Terry Simon

تری در شهر واترلو واقع در ایالت آیووا متولد و در همان‌جا بزرگ شده و دارای چنان احساس صمیمیت و استقلال‌رأی و رک گویی بود که می‌توانست رفتارش را گاهی گستاخانه و زمانی ناشی از هیجان جلوه بدهد. در کودکی یک روز مادرش را آموزگار دبستان احضار کرد و به وی اظهار نمود اگر تری کوچک وقت خود را در کلاس به زمزمه کردن در گوش پهلودستیهایش و جنب و جوش روی صندلی اش نگذراند، شاگرد بسیار خوبی است. وقتی به منزل برگشتند و مادرش از او توضیح خواست، تری جواب داد: «درست است که من در کلاس حرف می‌زنم و در جایم تکان می خورم ولی همهٔ بچه‌ها همین کار را می کنند. اصلاً مدرسه برای من قابل تحمل نیست.»

چندی بعد تری برای اولین بار همراه همکلاسانش به تعطیلات در اردوی تابستانی رفت. مادرش می گوید: «او هنوز خیلی کوچک بود و من و شوهرم می‌ترسیدیم که دلش برای خانه تنگ شود تا اینکه یک روز نامه‌ای از او رسید که نوشته بود: پدر و مادر عزیز، نامهٔ شما دیروز رسید ولی تا امروز وقت خواندن آن را پیدا نکرده بودم و اکنون هم چون مربی بمن اخطار کرده که تا جواب شما را ندهم حق شام خوردن ندارم و بی اندازه گرسنه هستم این نامه را برایتان می نویسم!

با این پیش درآمد، می بایست انتظار داشت که تری دختری سرکش و شیطان بار بیاید ولی برعکس، هرچه بزرگتر می شد آرام‌تر و عمیق‌تر می گردید تا اینکه بصورت زنی حساس و باهوش درآمد. مادرش می گوید: «وقتی ده دوازده سال داشت بسیار لاغر بود و حرکاتش به پسران شباهت داشت. عاشق بالا رفتن از درختان و کثیف کردن لباسهایش بود اما همینکه به سیزده سالگی رسید، تحولی در او پدیدار شد و دوست داشت جلو منزل با پسرهای هم‌سن و سالش بنشیند و با آنها به گفتگو پردازد و این شروع آرام گرفتن روح سرکش تری بود.»

تری در رشتهٔ تعلیم و تربیت از دانشگاه آیووا فارغ‌التحصیل شد و پس از آن مدت سه سال در دبیرستانها به تدریس پرداخت. تا اینکه در سال ۱۹۶۶ واترلو را به عزم نیویورک ترک کرد و در آنجا شروع به نوشتن مقاله برای یک نشریهٔ دانشگاهی نمود. آپارتمانش در نیویورک در همسایگی آپارتمان چارلز و جویس

هورمن بود و نخستین ملاقات خود را با چارلز چنین تعریف می کند:

«آشنائی من با چارلز در موقعیت عجیبی صورت گرفت. من تازه به نیو یورک وارد شده و از همسایگانم کسی را نمی شناختم. یکشب که بخانه ام برمی گشتم جوانی را دیدم که داشت ازپله ها پایین می آمد و یک فنجان که رو یش را با ورقه آلومینیوم پوشانده بود در دست داشت. هنگامی که از کنار هم می گذشتیم، توقف کرد و گفت:

ــ سلام، شما همان دختری هستید که اخیراً در طبقه سوم اقامت کرده اید؟

ــ آری.

ــ من و همسرم در آپارتمان رو بروی شما منزل دار یم. اسم من چارلز هورمن است. آیا در آپارتمان شما سوسک پیدا می شود؟

تری با بیاد آوردن این خاطره سرش را تکان می دهد و می گو ید: چند روزی بیش نبود که من وارد نیو یورک شده بودم و چیزی درباره سوسک های این شهر نمی دانستم، معذلک خود را از تک و تا نینداخته و جواب دادم:

ــ نه، فکر نمی کنم.

چارلز گفت:

ــ پس من از شما کم شانس تر هستم و چون صاحب خانه حرف مرا باور نمی کند، قصد دارم یک نمونه از سوسکهایی را که در آپارتمان ما رفت و آمد می کنند ببرم و نشانش بدهم.

آنگاه سر پوش آلومینیومی را از روی فنجان برداشت و من یک سوسک درشت و بدقیافه را در آن مشاهده کردم. سپس چارلز از من پرسید اهل کجا هستم و در نیو یورک چه می کنم و پیشنهاد کرد که با زنش آشنا شوم. منهم پذیرفتم و به آپارتمان آنها رفتم. جو یس استقبال دوستانه ای از من کرد و به من قهوه تعارف نمود. بیست دقیقه بعد چارلز با فنجان خالی مراجعت کرد و به ما ملحق گردید.

تری و خانوادهٔ هورمن بزودی دوست صمیمی شدند. جو یس اهل ایالات مرکزی آمر یکا بود و تری را بیاد اهالی آیووا که در میانشان بزرگ شده بود، می انداخت. چارلز هم جوانی خون گرم، صر یح و دارای احساس مسئولیت بود.

چندی بعد تری با پدر و مادر چارلز هم آشنا شد و نسبت به آنان علاقمند گردید. می گوید: «بعضی اوقات چنان نشانه ای از لطف و محبت در چهره الیزابت نقش می بست که من تصور می کردم می خواهد مرا درآغوش بگیرد و به قلبش بفشارد.» الیزابت هم درباره تری می گوید: «او دارای صورت و هیکلی است که همیشه نقاشی مثل من آرزو دارد روزی تصویرش را بکشد. زیبا است ولی نه بطور چشم گیر، با اراده است ولی نه بطور مبالغه آمیز، ولی مهمتر از همه اینکه یک نیروی درونی ناشی از تقوی و اعتماد بنفس چهره قشنگش را نورانی می سازد.»

تری و خانواده هورمن مدت دو سال همسایه و دوست صمیمی بودند. هر روز یکشنبه صبح، چارلز و جویس درب آپارتمان این زن جوان را می کوبیدند و او را با خود برای صرف ناهار و گردش همراه می بردند. ضمن پیاده روی روزنامه های نیویورک تایمز و دیلی نیوز را می خریدند و سپس یک رستوران مناسب برای صرف ناهار انتخاب می کردند و بر سر اینکه کدامیک زودتر کمیک های دیلی نیوز را بخوانند به سر و کول هم می پریدند. این یک نوع آزمایش هوش بود که هر یک می بایست بهترین دلیل را برای توجیه اعمال قهرمانان داستان ارائه دهد و معمولاً در این بازی چارلز و جویس برنده می شدند. آندو کنار هم روی نیمکت رستوران می نشستند و عناوین روزنامه ها را می خواندند. اما چارلز قانع نمی شد و می بایست تا آخرین سطر روزنامه را بخواند. تری می گوید: «او هیچوقت به خواندن یک روزنامه اکتفا نمی کرد چون میل داشت از نظریات همهٔ مطبوعات آگاه شود.»

وقتی چارلز و جویس به شیلی رفتند، اد و الیزابت روابطشان را با تری حفظ کردند و هرخبری که از سانتیاگو می رسید، بهم می دادند. الیزابت می گوید: «من غالباً تری را برای شام دعوت می کردم زیرا حضور او غیبت چارلز را برایم قابل تحمل تر می کرد.» وقتی چارلز در اوت ۱۹۷۳ به نیویورک برگشت، تری از جملهٔ نخستین کسانی بود که بدیدنش رفت و شام را با او صرف کرد و چارلز او را تا خانه اش همراهی نمود. تری بیاد می آورد: «آن شب، یکی از شبهای نیمه گرم و آرام بود که در همه جای دنیا زیبا است. چارلز مایل بود حرف بزند، یکسال بود

در یک دنیای کاملاً متفاوت زندگی کرده بود.» وقتی به خانه‌ای رسیدند که در سابق با هم همسایه بودند، تری او را به نوشیدن یک فنجان قهوه دعوت کرد ولی چارلز نپذیرفت و گفت: «هرچند من مدتها در این جا زندگی می کرده‌ام ولی اکنون خود را بیگانه احساس میکنم و هنوز آمادگی ندارم قدم به درون این خانه بگذارم.»

مدتی در کنار پیاده‌رو به گفتگوپرداختند. تری به این فکر افتاده بود که از شیلی دیدن کند. قبلاً در نظر داشت تعطیلات تابستان آن سال را به مکز یک برود ولی اکنون که می دید چارلز آنقدر از شیلی تعریف می کند به فکر تغییر برنامه مسافرتش افتاد و تصمیم گرفت بجای مکز یکوسیتی به سانتیاگو برود. میگوید: «من به هیچوجه متوجه خطراتی که احتمال داشت در این سفر دامنگیرم شود نبودم. می دانستم که رژیم شیلی دچار مشکلات فراوانی است ولی تصور نمی کردم به من ربطی داشته باشد و در مدت ده روزی که می خواستم به آن کشور بروم، بلایی بسرم بیاید.»

سایمون بلاتنر[1] یکی از دوستان نزدیک چارلز که یکی از یکشنبه های ماه اوت ۱۹۷۳ را با چارلز و تری گذرانده گفتگویی را که با آن دو داشته بخاطر می آورد و می گوید: «من به آنها التماس کردم که در نیو یورک بمانند ولی آنها مصمم بودند به شیلی بروند. چارلز به آسانی می توانست گوشی تلفن را بردارد و به جویس بگوید که به آمریکا برگردد ولی او به هیچوجه حاضر به چنین کاری نبود و اصرار داشت که به شیلی مراجعت کند. مثل این بود که قصد دارد پردهٔ آخر نمایشی را که شاهد قسمتهای اوّل آن بوده است بچشم ببیند.»

مراجعت چارلز به سانتیاگو نظیر همین احساس را در پدر و مادرش بوجود آورد. وی چند بار ضمن صحبتهایش گفته بود که کودتای نظامی در شیلی اجتناب‌ناپذیر است زیرا ارتش نشانه های غیرقابل انکار ناراحتی از خود نشان می دهد. به این جهت اد و الیزابت ترجیح می دادند او در نیو یورک بماند و از

1. Simon Blattner

کانون خطر دور باشد. ولی چارلز مطمئن بود که کودتا بدون خونریزی صورت خواهد گرفت و غریزهٔ روزنامه‌نگاری او را وادار می کرد در حین وقوع حادثه در محل باشد.

• • •

روز سی ام اوت ۱۹۷۳ اد و الیزابت هورمن پسرشان وتری را به فرودگاه بردند. چارلز مدتی در برابر جایگاه روزنامه‌فروشی ایستاد و چند مجله را ورق زد و سپس در ترمینال شرکت هواپیمایی شیلی برای آخرین بار با پدر و مادرش خداحافظی کرد.

عزیمت از نیویورک برای چارلز هم چندان آسان نبود. او یک ماه تعطیلات بسیار خوشی را گذرانده و در این مدت به حد زیادی با پدر و مادرش نزدیک شده بود. از نیویورک به جویس نوشته بود: «پدر و مادرم واقعاً دوست داشتنی هستند. دیگر با نصایح و تذکراتشان مرا ناراحت نمی کنند و هیچ فشاری به من وارد نمی‌سازند. ساعتها با هم به بحث و گفتگو می‌پردازیم و برای اولین بار این احساس را می کنم که در من چیزی وجود دارد که آنها صرفنظر از اختلاف نظر دربارهٔ مسائل سیاسی و مذهبی دوست دارند. آنها مرا می‌پرستند و از دیدنم بی اندازه خوشحال‌اند.»

وانگهی نیویورک که سرجایش بود و چارلز هر وقت می خواست می توانست به آنجا برگردد، لذا به پدر و مادرش قول داد و گفت: «من حداکثر تا یکسال دیگر و شاید هم زودتر برمی گردم.» اد و الیزابت او را در آغوششان فشردند و او سوار هواپیما شد.

هنگامی که هواپیمای جت شیلی از زمین برمی خاست و در آسمان خاکستری رنگ ناپدید می شد اد به همسرش گفت: «عجیب است که او در عرض دو سال گذشته اینقدر بزرگ شده.» الیزابت جواب داد: «و پختگی فراوانی پیدا کرده است. اما چقدر میل دارم هرچه زودتر به نزدمان برگردد.»

۷. سانتیاگو ــ سپتامبر ۱۹۷۳

وقتی چارلز و تری در فرودگاه سانتیاگو از هواپیما پیاده شدند، در یافتند که در نیمکرهٔ جنوبی فصل بهار و هوا بسیار دلپذیر است. جویس اتومبیل یکی از دوستانشان را قرض گرفته و به پیشوازشان آمده بود. به محض اینکه به خانهٔ شمارهٔ ۴۲۵ خیابان پل هاریس رسیدند، چارلز جامه دانهایش را گشود وشروع به تقسیم سوغاتیها کرد. برای جویس یک روسری حریر و یک گردن بند طلا و وسایل نقاشی و طراحی آورده بود. از جیغ و فریادهای خوشحالی که جویس از دریافت هر یک از سوغاتی هایش مخصوصاً لوله های خمیردندان و شیشه های ادوکلن می کشید، چارلز لذت فراوانی می برد.

جویس برای شام خوراک مرغ درست کرده بود و می گفت: «نمی دانید با چه زحمتی توانستم این مرغ را تهیه کنم.» چارلز با خنده جواب داد: «مرغابی که در خانه دار یم بزودی چاق خواهد شد و یک وعده غذای آینده‌مان را تأمین خواهدکرد.» همسرش اظهارداشت: «مثل اینکه متوجه نیستی، اوضاع از وقتی که تو رفته ای به شدت به وخامت گراییده و به مراتب بدتر شده است.»

آنگاه برای چارلز و تری وقایعی را که طی یک ماه اخیر رخ داده بود تعریف و علت وخامت اوضاع را تشریح کرد. در ۲۶ ژوئیه یعنی چند روز قبل از مسافرت چارلز به نیویورک اتحادیهٔ کامیون‌داران شیلی اعتصاب جدیدی را اعلام

و دلیل آن راعدم اجرای تعهدات دولت در مورد تهیهٔ وسایل یدکی و کامیونهای نو بیان کرده بود. موج اعتصاب بسرعت سراسر سانتیاگو را فرا گرفته و در اواسط ماه اوت کمبود مواد غذائی و سوخت بصورت وحشتناکی درآمده بود. ده هزار نفر از رانندگان کامیون هوادار آلنده به منظور مقابله با اعتصاب از اتحادیه خارج شده و توزیع خوار بار را به عهده گرفتند. اما اعتصابیون بعنوان عمل متقابل خرکهای آهنی در وسط جاده‌ها کار گذاشتند، پلها و تونلها را منفجر کردند، سیستمهای برق فشار قوی را قطع نمودند و کامیونهای کسانی را که در اعتصاب شرکت نکرده بودند، از کار انداختند و سرانجام رهبر این گروه را به قتل رساندند.

اقتصاد شیلی بسرعت رو به فلج میرفت. پمپهای بنزین به علت نداشتن حتی یک قطره بنزین تعطیل شدند و مواد غذایی به علت نرسیدن کامیونها و در انتظار توزیع در انبارها فاسد گردیدند. فقدان مواد اوّلیه باعث تعطیل کارخانه‌ها شد و پزشکان و وکلای دادگستری که مانند سایر مردم از کمبودها رنج می بردند به صف ناراضیان پیوستند. در این هنگام خبرنگار مجله تایم با گروهی از کامیون‌داران در حومه سانتیاگو ملاقات و مشاهده کرد که مشغول خوردن فیله استیک و سالاد و شراب هستند و با اشاره به میز پر و پیمان از آنان پرسید: پول اینها را از کجا آورده‌اید؟ یکی از رانندگان جواب داد: سازمان سیا به ما داده است!

نگران کننده‌تر از هرچیز نارضایتی ارتش بود که تا آن زمان هرگز در شیلی سابقه نداشت. در ۲۷ ژوئن ۱۹۷۳ یکصد نفر از افراد هنگ دوم زرهی سانتیاگو کاخ مونه دا مقر رسمی رئیس جمهور را محاصره کردند و پس از تصرف میدان جلوی کاخ کوشیدند با سلاحهای سبک خود گارد ریاست جمهوری را وادار به تسلیم نمایند. اما پس از چند ساعت زد و خورد و تیراندازی، گاردهای وفادار به آلنده موفق شدند شورشیان را شکست بدهند. در این جریان بیست و دو نفر کشته و سی و چهار نفر زخمی شدند. از چهل و دو سال پیش به این طرف این نخستین بار بود که برای ساقط کردن حکومت زور و خشونت بکار می رفت.

در اواخر ماه اوت بحران شدت بیشتری یافت. از سه سال پیش حفظ و حراست از قدرت قانونی رئیس جمهوری را ژنرال کارلوس پراتس[1] فرماندهٔ کل نیروهای مسلح بعهده داشت که پرزیدنت فرای به دنبال قتل ژنرال اشنایدر او را به این سمت منصوب و آلنده نیزپس از در دست گرفتن زمام امور او را در سمت خود ابقاء کرده بود. ژنرال پراتس سوسیالیست نبود ولی مانندسلف خود به قانون اساسی احترام می گذاشت و معتقد بود چون آلنده از طریق قانونی انتخاب شده حق دارد تا پایان دوران ریاست جمهوری اش زمامدار باشد. وی با استفاده از قدرت و نفوذ کلام خود توانسته بود نخستین اعتصاب کامیون‌داران را با شکست مواجه کند و وقتی درژوئن ۱۹۷۳ توانست شورش افراد هنگ زرهی را سرکوب سازد، آلنده در ملاءعام ازحس مسئولیت و وطن‌پرستی او سپاسگزاری و تجلیل کرد. رئیس جمهوری به خوبی می دانست که در تمام رده‌های ارتش شیلی، پراتس بهترین افسری است که می تواند از قانون اساسی دفاع کند.

در ۲۲ اوت ۱۹۷۳ سیصد وپنجاه نفر همسران افسران ارتش که تحت فرماندهی مستقیم پراتس بودند در برابر اقامتگاه وی اجتماع نموده و نسبت به حمایتی که وی از رژیم آلنده بعمل می آورد، اعتراض کردند. مفهوم این تظاهرات بی سابقه روشن بود. افسران زیردست پراتس باین وسیله باو می فهماندند که دیگر حاضر به اطاعت از دستوراتش نمی باشند و با حیله و ریاکاری مخصوص نژاد لاتین همسران خود را مأمور رساندن این‌پیام کرده بودند. فردای آن روزژنرال کارلوس پراتس از سمت خود استعفا داد وچند روز بعد معاونش ژنرال اگوستوپینوشه[2] به فرماندهی کل نیروهای مسلح شیلی منصوب گردید.

• • •

چارلز و جویس نخستین شب دیدار مجددشان را بر روی تشکی که در برابر بخاری دیواری پهن کرده بودند، گذراندند و تا دمیدن سپیده صبح با هم صحبت

1. Carlos Prats 2. Augusto Pinochet

می کردند و جزئیات وقایع یک ماههٔ اخیر را برای یکدیگر تعریف می نمودند. صبح روز بعد شهر را به تری نشان دادند و چارلز نامه ای به پدر و مادرش نوشت که ضمن آن این سطور دیده می شود: «این یک ماهی که با شما گذراندم، واقعاً از بهترین روزهای زندگی ام بود. مهربانی های شما قلب مرا فشرد. بهتر از این نمیشد تعطیلاتم را در نیویورک بگذرانم.»

• • •

آنگاه چارلز و جویس در صدد اسباب کشی برآمدند چون می بایست خانهٔ خیابان پل هاریس را ترک نمایند. باب براون و جانت دوسی از آنجا رفته بودند و کرایهٔ خانه می بایست بین پنج نفر سرشکن شود که سنگین و پرداخت آن مشکل بود. چارلز قبل از سفر به نیویورک جویس را مأمور کرده بود خانه یا آپارتمان جدیدی تنها برای خودشان پیدا کند و جویس در غیاب او خانهٔ کوچکی واقع در شماره ٤١٢٦ و یکونیا مکه نا اجاره کرده بود.

خانهٔ مزبور برخلاف خانهٔ قبلی در وسط یک محلهٔ کارگری قرار داشت. پیاده روهای کوچه اش اسفالت نشده و خاکی بود و بجای و یلاهای زیبای محصور به زمین چمن و باغچه های پرگل، ازپنجره های آن رونماهای خاکستری و غم انگیز خانه های کارگری دیده می شد. این خانه به پزشکی بنام دکتر رناتونونی یز[1] تعلق داشت که با همسرش در یک ساختمان بزرگ که با نرده های آهنی محفوظ بود، در همسایگی آنان زندگی می کرد. در قسمت عقب این ساختمان بزرگ یک زمین چمن لک وپیس دار و سپس خانهٔ استیجاری چارلز و جویس قرار داشت که سابقاً مخصوص مستخدمین بود و وقتی خانم دکتر حامله شد شوهرش تصمیم گرفت برای ازدیاد درآمدشان آن را اجاره بدهد.

تری در نخستین روزهای اقامتش در سانتیاگو اغلب اوقات خود را به کمک چارلز و جویس در جمع آوری بسته بندی اثاثیه گذرانید. وقتی آخرین کارتن بسته شد، یک وانت قراضه کرایه کردند و طی چندبار رفت و آمد بین خانهٔ قدیم و خانهٔ جدید اثاثیه را جابجا نمودند. در این رفت و آمدها چارلز مرتباً سرش را از

1. Doctor Renato Nunez

پنجره وانت بیرون میکرد تا مطمئن شود چیزی از اثاثیه درعرض راه نیفتد و گم نشود.

هنگامی که جو یس و تری آخر ین کارتن را که چارلز از وانت پیاده کرده بود، باز نمودند، رسماً به وی اعلام داشتند که از فرط خستگی تاب و توان انجام کار دیگری را ندارند. جو یس از دوندگی و تلاش یک ماهه برای پیدا کردن خانه خسته شده بود و تری هم به شیلی نیامده بود که وقت خود را صرف اسباب کشی کند و دلش می خواست از نقاط دیدنی آن کشور بازدید نماید. اما چارلز با روحیهٔ منظم خود، برای اسباب کشی اولو یت قائل شده بود و سرانجام به این توافق رسیدند که جو یس و تری به پورتیلو ز یباتر ین محل اسکی شیلی بروند و چارلز با استفاده از فرصت و استعداد و سلیقهٔ خاصش اثاثیه خانه را مرتب کند. وقتی دو زن جوان چهل و هشت ساعت بعد از سفر کوتاهشان مراجعت کردند، خانه کاملاً مرتب و منظم بود.

در عین حال که چارلز از اوقات فراغت خود استفاده کرده و اثراتی را که بازگشت به شیلی پس ازچهار هفته غیبت در او گذاشته بود، به رشتهٔ تحر یر درآورده بود، مبل و اثاثیه منزل را چیده، کارتنها را خالی کرده، لباسها را در گنجه ها آو یزان نموده، پرده ها را آو یخته، وسایل آشپزخانه را به دقت در کشوها جا داده، یک پتوی کلفت راه‌راه سفید و سیاه بعنوان روتختی روی تختخوابشان گسترده، یک رومیزی سفید و آبی روی میز ناهارخوری انداخته و روی آن هم دو عدد شمعدان قرار داده بود. به این ترتیب خانهٔ کوچک غم انگیز بصورت یک منزل شاد و راحت و گرم و گیرا درآمده بود.

چارلز و جو یس در خانه جدیدشان مستقر شدند اما فضای سیاسی بحرانی شیلی تری را ناراحت می نمود. مخالفان دولت قطعنامه ای را به پارلمان تسلیم و تقاضای برکناری آلنده را کرده بودند. چند راه‌پیمایی سیاسی به زد و خورد و خشونت گرایید و لذا شبی که تری ازپورتیلو برگشت، تصمیم خود را مبنی بر ترک شیلی به دوستانش اعلام نمود. چارلز و جو یس مخالفتی نکردند ولی پیشنهاد نمودند قبل از آنکه و ینیادل مار[1] را که در ۱۲۰ کیلومتری غرب سانتیاگو

1. Vina Del Mar

در کرانهٔ اقیانوس کبیر قرار دارد و از نقاط دیدنی شیلی بشمار می رود ببیند، آن کشور را ترک نکند.

تری این پیشنهاد را پذیرفت و قرار شد روز دوشنبه را در وینیا بگذراند و با هواپیمای روز چهارشنبه ۱۲ سپتامبر به نیویورک مراجعت کند. اما صبح دوشنبه جویس به خاطرش آمد که همان روز باید پروانهٔ اقامتش را تمدید کند و لذا پیشنهاد کرد چارلز و تری تنها به وینیا بروند.

اعتصاب وسائط نقلیه، عزیمت به کنار دریا را مشکل کرده بود و معلوم شد تا عصر آن روز هیچ ترن و اتوبوسی به مقصد وینیا حرکت نمی کند و کرایهٔ یک اتومبیل در بست هم گران تمام می شود. سرانجام پس از یکساعت جستجو تری و چارلز موفق شدند یک تاکسی دسته جمعی که به آن کولکتیوو[1] می گویند، پیدا کنند که کمی بعدازظهر آنها را در مرکز شهر وینیا پیاده کرد. آنگاه به دیدن نقاط و مناظر دیدنی پرداختند و چارلز چند ساعتی نقش راهنما را برای دوستش ایفا کرد. آن دو شاهد منظرهٔ باشکوه غروب آفتاب در اقیانوس کبیر شدند و سپس به ساعتهایشان نگریستند که هنوز ساعت نه نشده بود. اصولاً اهالی شیلی دیر شام می خورند ولی چارلز گرسنه بود. لذا تصمیم گرفتند ابتدا شام بخورند و سپس آخرین اتوبوس سانتیاگو را که قبل از نصف شب حرکت می کرد، سوار شوند.

رستوران کوچکی در مرکز شهر پیدا کردند که کاملاً خلوت بود. در انتهای سالون یک گیتارزن بی حرکت ایستاده و منتظر ساعت ده و ورود مشتریان بود تا شروع به نوازندگی کند. چند نفر از پیشخدمتها هم سرمیزی نشسته و مشغول گفتگو با یکدیگر بودند. چارلز و تری که نخستین مشتریان رستوران بودند، در سر میزی نشستند.

کمبود مواد غذایی باعث شده بود که صورت غذای رستوران بسیار محدود و ساده باشد. آنها دستور خوراک مرغ دادند و پس از چند دقیقه پیشخدمت مرغی را که به قطعات کوچک تقسیم شده و در سوس رقیقی شناور بود در برابرشان نهاد. کمی پس از ساعت ده آنها شامشان را صرف کرده و رستوران را ترک نمودند و

1. Collectivo

تصمیم گرفتند تا ترمینال اتوبوسها پیاده روی کنند. در ترمینال یک کارمند جوان پشت گیشه نشسته و مشغول ورق زدن کاغذهایش بود. چارلز به زبان اسپانیایی از او دو بلیط برای سانتیاگو خواست ولی کارمند جواب داد:

«اتوبوس حرکت نمی کند، چون ارتش و کامیون داران مشغول زد و خورد هستند و راهها بسته است». سپس از جایش برخاست و ترمینال را تعطیل کرد. در خارج هیچ تاکسی و اتومبیل کرایه ای دیده نمی شد، لذا چارلز و تری ناچار بودند شب را در و ینیا بگذرانند. تابلو ساعات حرکت اتوبوسهای صبح روز بعد را مطالعه کردندوتصمیم گرفتندبااتوبوسی که ظهرحرکت می کندبه سانتیاگو برگردند. اما نمی دانستند شب را در کجا بگذرانند. ناگهان چارلز به دوست جوانش گفت:

«هتل میرامار را بخاطر می آوری؟ همان هتلی که شبیه به کاخ های قدیمی بود و از مقابلش عبور کردیم؟» تری سرش را تکان داد وچارلز علاوه کرد:

«من همیشه دلم می خواست یکشب را در این هتل زیبا بگذرانم. برو یم قیمت اتاقهایش را بپرسیم».

دیروقت بود و نمی شد به جو یس تلفن کرد، مخصوصاً که در منزلشان تلفن مستقیم هم نداشتند. اصولاً چارلز و همسرش در تمام مدت اقامتشان در سانتیاگو تلفن مستقیم نداشتند. وقتی در خانه خیابان پل هار یس مقیم بودند، از تلفن مار یو و ایزابلا کارواخال[1] همسایگانشان که ضمناً با هم دوست بودند، استفاده می کردند. در منزل جدید هم با دکتر نونی یز قرار گذاشته بودند که از تلفنش استفاده کنند ولی چون همسر دکتر حامله بود، چارلز نمی خواست در آن وقت شب آنان را بیدار و ناراحت کند. لذا به تری گفت: «اغلب اتفاق می افتد که راهها بسته است، جو یس نگران نخواهد شد».

آنگاه رهسپار هتل میرامار شدند. این هتل که بر روی صخره‌های مشرف به در یا بنا شده بیشتر شبیه قصر ارواح بود تا یک هتل مدرن. درون آن هم

1. Carvajal

دلگیر بود و سالون بزرگش را که به کلی خلوت بود، چلچراغ بزرگی که فقط دو سه لامپ آن روشن بود ــ و بقیهٔ لامپها بتدریج سوخته و تعویض نشده بودند ــ روشن می کرد. در سمت چپ در ورودی درپس پیشخوان طویل، کارمندی چرت می زد.

چارلز به سوی او رفت و کرایهٔ اتاقهای هتل راپرسید و چون زیاد گران نبود با اشاره سر قبولی اش را اعلام کرد. تری دست دراز کرد تا یک کارت ثبت نام برداشته و پر کند ولی کارمند هتل با ادب اشاره کرد که لزومی ندارد و فقط چارلز باید آنرا تکمیل و امضا نماید. وقتی چارلز اسامی خودش و تری را روی کارت نوشت در مورد نشانی خانه اش قدری تأمل کرد و سپس نشانی خیابان پل هاریس را نوشت چون هنوز درپروانهٔ اقامتش آدرس مزبور نوشته شده بود.

پسر بچه ای با اونیفورم مخصوص هتل آنان را به اتاق شماره ۳۱۵ راهنمایی کرد. پس از عبور از راهرو باریک به اتاق بزرگ مربع شکلی رسیدند که در آن دو تختخواب جداگانه وجود داشت. یک گنجهٔ جالباسی در سمت راست و درب ورودی حمام در سمت چپ قرار داشت وپرده بزرگی سراسر دیوار رو برو را پوشانده بود که وقتی پیشخدمت آن را عقب زد منظرهٔ زیبای دریا پیدا شد و پسرک درحالی که دستهایش را تکان می داد با صدای بلند گفت:

«والپارزو درشب».

چارلز و تری چهره هایشان را به شیشهٔ پنجره چسباندند و مبهوت زیبائی این منظره گردیدند. از دور منظرهٔ خلیج زیبائی که چند تپهٔ مرتفع به آن مشرف بود، دیده می شد. تپه های مزبور از جملهٔ چهل تپه ای بودند که شهر والپارزو بر رویشان بنا شده است. درپائین تپه ها هزاران چراغ چشمک می زدند که تعدادشان هرچه به قله ها نزدیک تر می شدند کمتر می شد. انعکاس نورچراغها در دریا منظره قشنگی برجود آورده بود. بندر و کشتیهائی که در آن لنگر انداخته بودند بواسطهٔ تاریکی هوا دیده نمی شد ولی امواج اقیانوس با صدای مهیبی به صخره های زیربنای هتل می خورد. چارلز گفت: «من باز هم گرسنه شده ام» و با تلفن دستور داد برایشان یک عدد ساندویچ و دو کوکاکولا بیاورند. سپس در

بالکن نشست و مشغول خوردن شد. تری نیز پس از شست و شوی سر و صورتش به او ملحق گردید و وقتی چارلز ساندو پیچش را تمام کرد، شب‌بخیری بهم گفتند و هرکدام در تخت خوابهای جداگانه‌شان خوابیدند.

• • •

۸. کودتـــا

از هم‌پاشیدگی سیاسی و اقتصادی، برای ملت شیلی و رئیس جمهورش بسیار گران تمام می شد. بتدریج که بحران شدت می یافت، خطوط چهرهٔ پرز یدنت آلنده بیشتر درهم می رفت، شب ها بد می خوابید و از وضعی که هموطنانش دچار شده بودند ناراحت و نگران بود. تا اینکه پس از مشاورات و تبادل نظرهای متعدد با همکارانش، سرانجام طرحی در مورد اعادهٔ نظم تهیه کرد.

ازچند ماه قبل بین آلنده وپارلمان بر سر طرق علاج بحران اقتصادی درگیری و اختلاف بود. اوضاع تقریباً با بن‌بست مواجه گردیده و درچنین حالتی قانون اساسی به رئیس جمهوری اجازه می داد که دست به یک همه‌پرسی ملی بزند. هرگاه اکثریت مردم سیاست او را تأیید می کردند، می توانست پارلمان را منحل و اقدام به انتخابات جدید پارلمانی بنماید. انتخابات مزبور یا منجر به پیروزی هواداران آلنده می گردید و وی می توانست با پشتیبانی وکلا و سناتورهای طرفدارش به حکومت ادامه بدهد و یا اینکه مخالفانش برنده می شدند و او را از کار برکنار می ساختند. در هردو صورت، بحران سیاسی از راه دموکراسی حل و فصل می شد.

در هفتم سپتامبر ۱۹۷۳ آلنده تعدادی از افسران عالیرتبهٔ ارتش شیلی از جمله ژنرال اگوستو پینوشه را به حضورپذیرفت و بدون آنکه منکر اشکالاتی که

طرحش در بر داشت بشود، رئوس آنرا برایشان تشریح کرد و اعلام نمود که در نظر دارد در ظرف سه چهار روز آینده ترتیب رفراندوم را بدهد. به دنبال این جلسه، ژنرالها نیز جلسه ای تشکیل دادند. آنها اکنون می دانستند که ملت شیلی در ۱۱ سپتامبر اطلاع حاصل خواهد کرد که تصمیم در بارهٔ سرنوشتش را به خودش واگذار کرده اند. اما واشینگتن صریحاً اظهار نظر کرده بود که راه‌حل نظامی به راه‌حل انتخاباتی ترجیح دارد.

در آن هنگام نفوذ ایالات متحد در ارتش شیلی هنوز بسیار زیاد بود. دولت آمریکا بر مبنای موافقتنامه ای که در سال ۱۹۵۲ با آن کشور منعقد کرده بود آموزش نظامی افسران شیلی را به عهده گرفته بود و قسمت عمدهٔ این برنامهٔ آموزشی در منطقهٔ کانال پاناما که مرکز ستاد فرماندهی نیروهای مسلح آمریکا برای عملیات در آمریکای لاتین می باشد، بعمل می آمد.

منطقهٔ کانال پاناما شامل چهارده پایگاه هوایی و دریایی آمریکایی است که همهٔ آنها وابسته به مرکز فرماندهی جنوب ایالات متحد می باشند. مهمترین این پایگاهها فورت گالیک[1] نام دارد که افسران و افراد سپاه هشتم مشهور به «بره سبزها» در آنجا آموزش می بینند. طی سالیان متمادی مسئولیتهای متعددی به فرماندهی جنوب که در ابتدا به منظور دفاع از کانال پاناما تأسیس شده بود، واگذار گردیده است. به گفتهٔ ویلیام ویپفلر[2] که مدت ده سال رئیس بخش آمریکای لاتین شورای ملی کلیساها بوده است: «محتوای عقیدتی کودتای شیلی و انگیزه‌های آن مستقیماً از این مرکز آموزشی ناشی گردیده است همانطور که سرکوب اغلب شورشهائی که به دست راست گرایان افراطی در کشورهای آمریکای لاتین صورت می گیرد، از همین مرکز هدایت می شود».

در اوایل دههٔ ۷۰ نیروهای مسلح شیلی به چهار بخش تقسیم می گردید. اولاً نیروی زمینی مرکب از سی هزار سرباز که اکثرشان در سانتیاگو مستقر بودند. ثانیاً نیروی دریایی مرکب از پانزده هزار نفر که مرکز ستادشان در بندر والپارزو

1. Fort Gullick 2. William Wipfler

در جوار هیئت نیروی دریایی آمریکا قرار داشت. ثالثاً نیروی هوایی مرکب از نه هزار نفر. رابعاً قوای شهربانی و ژاندارمری که از مجموع سی هزار نفر کارابینی یروس[1] های محلی تشکیل می گردید.

اگرچه در زمان آلنده کمک غیرنظامی آمریکا به شیلی به میزان نود درصد کاهش یافته بود ولی کمک نظامی به عکس گسترش فراوانی پیدا کرده بود. آمریکاییها تعداد زیادی تانک و توپخانه سنگین به ارتش شیلی تحویل دادند و تعداد افسران شیلی که برای گذراندن دوره آموزشی به پاناما اعزام می شدند به دو برابر افزایش یافت. حکومت نیکسون با این گشاده‌دستی خود یک سرپل واقعی در شیلی بوجود آورده بود که دشمن آلنده و بکلی از حیطه اختیار وی خارج بود. نفوذ آمریکاییها در ارتش شیلی بجایی رسیده بود که حتی ایالات متحد در ترفیع درجه و بازنشستگی افسران شیلی اظهار نظر می کرد.

دراین هنگام واشینگتن با سرسختی شروع به قرار دادن مهره‌هایش در نقاط حساس صفحهٔ شطرنج فرماندهی نظامی شیلی کرد. در نوامبر ۱۹۷۰ پرزیدنت آلنده ژنرال سزار روئیز[2] را به فرماندهی نیروی هوایی منصوب کرده بود ولی در سال ۱۹۷۳ ضمن کوششهای نومیدانه‌ای که برای خاتمه دادن به اعتصاب کامیون‌داران بعمل می‌آورد وی را با حفظ سمت به وزارت راه و ترابری منصوب نموده وژنرال مزبور نیز برخلاف میل باطنی خود این شغل جدید را پذیرفته بود. روئیز پس از چندی خود را قادر به مقابله با اعتصابی که سازمان سیا مبالغ هنگفتی خرج آن کرده بود، ندید و از سمت وزارت و فرماندهی نیروی هوایی استعفا داد و به جای اوژنرال گوستاو و لی[3] که دارای عقاید راستگرایانه بود منصوب شد.

دومین شخصیت نظامی که از کار برکنار شد ژنرال کارلوس پراتس بود که پس از قتل اشنایدر به فرماندهی کل نیروهای مسلح شیلی منصوب شده بود و در سه سال گذشته نقش مرد قوی رژیم و پشتیبان حکومت آلنده را ایفا می کرد. وی

1. Carabineros 2. Cesar Ruiz 3. Gustavo Leigh

نیز در ۲۳ اوت ۱۹۷۳ به دنبال تظاهرات همسران افسران ارتش در مقابل خانه‌اش از سمت خود استعفا داد و معاونش ژنرال اگوستوپینوشه جانشین وی گردید. پینوشه دارای قدی بلند، هیکلی درشت وچشمانی لوچ می باشد که آن را در زیر عینک تیره پنهان می کند. وی در سال ۱۹۳۶ وارد خدمت ارتش گردیده و ضمن دوران خدمت خود مدتی وابستهٔ نظامی در واشینگتن بوده وپس از آن هم سه‌بار در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ از مرکز ستاد فرماندهی جنوب ایالات متحد در منطقه کانال پاناما بازدید کرده بود.

پس از استعفای پراتس، موقعیت ژنرال خوزه مار یا سپول ودا[1] فرمانده کارابینی یروس‌ها هم تضعیف شد و سرانجام ژنرال سزار مندوزا[2] به جای او منصوب گردید. در اواخر ماه اوت ۱۹۷۳ در میان فرماندهان عالیرتبهٔ نظامی تنها افسری که به آلنده وفادار مانده بود در یاسالار رائول مونترو[3] فرمانده نیروی دریایی بود.

برای توطئه گران ساعت شروع به اقدام نزدیک می شد. از نظر آنان ماه سپتامبر برای موفقیت کودتا بسیار مساعد بشمار می رفت زیرا از پانزده سال به این طرف هرسال نیروی دریایی آمریکا و شیلی در این ماه مانورهای مشترکی ترتیب می دادند که عنوان آن «عملیات یگانگی» بود و برای فراهم کردن مقدمات این مانور، نیروهای مسلح شیلی به حال آماده‌باش درمی آمدند.

روز یکشنبه نهم سپتامبر ۱۹۷۳ یک ناوچه موشک انداز دو ناوشکن و یک زیردریایی آمریکایی در کرانه های شمالی شیلی لنگر انداختند. همانشب ژنرال اگوستوپینوشه فرماندهٔ نیروی زمینی وژنرال گوستاوو لی فرماندهٔ نیروی هوایی و دریادار خوزه تورِیبو مرینو[4] فرماندهٔ منطقهٔ دریایی والپارزو پیام کوتاهی با هم مبادله نمودند. مرینو نخستین کسی بود که این پیام را که مفادش بشرح زیر بود، امضا کرد:

1. Jose Maria Sepulveda 2. Cesar Mendoza
3. Raul Montero 4. Jose Torribo Merino

«روز اقدام: سه‌شنبه، ساعت: شش صبح». پینوشه ولی هم بنو به خود کنار آن را با ذکر جمله «قبول است» پاراف کردند.

ساعت چهار بعدازظهر روز دوشنبه ۱۰ سپتامبر تعدادی از ناوگان شیلی بندر والپارزو را ترک نموده و به سوی چهار کشتی جنگی آمریکایی که درچند میلی ساحل شیلی لنگر انداخته بودند، روانه شدند. اما همینکه هوا تار یک شد دوری در در یا زده و بسوی بندر بازگشتند. در این هنگام افراد پیاده‌نظام و نیروی در یایی در بندر پخش شده و کلیهٔ ارتباطات با پایتخت را قطع نمودند. در ساعت سه بامداد روز ۱۱ سپتامبر توطئه گران بندر والپارزو را کاملاً در اختیار داشتند.

قبل از سپیده‌دم، نیروهای توطئه گر این شهر بندری را ترک نموده و در سراسر کشور متفرق گردیدند. صورت اسامی طرفداران آلنده که می بایست بازداشت یا اعدام شوند قبلاً تهیه و بین فرماندهان نظامی هر منطقه توزیع شده بود. ژنرالهای شیلی تصمیم گرفته بودند «غدهٔ سرطانی مارکسیسم» را از بدن شیلی خارج کنند و این عمل جراحی را با بیرحمی و خشونت زیادی بموقع اجرا گذاشتند. مقاومت در برابر آنان تقریباً صفر بود. تعداد کمی از ارتشیان با کودتا مخالفت کردند و غیرنظامیان نیز که اسلحه در اختیار نداشتند. به این جهت کودتاچیان بجز در سانتیاگو در نقطهٔ دیگری با مقاومت مسلحانه رو برو نشدند.

در ساعت شش و ده دقیقه صبح زنگ تلفن، سالوادور آلنده را از خواب بیدار کرد و به او اطلاع دادند که قوای نظامی بسوی کاخ مونه دا در حرکت می باشند. بیدرنگ شلوار آجری رنگ و پولوور خاکستری و کت چهارخانه اش را در بر کرد و بسرعت سوار اتومبیل شد و خانه اش را به مقصد کاخ مونه‌داترک کرد. کمی بعد از ساعت هفت به اتفاق افسر محافظش و بیست نفر تیرانداز ماهر مجهز به تفنگهای خودکار و مسلسل دستی و بازوکا به کاخ ریاست جمهوری رسید. ابتدا تیراندازان را در نقاط حساس مستقر کرد و سپس به همسرش که مدت ۳٤ سال شریک زندگی اش بود تلفن کرد و به او خبر داد که ممکن است دیگر هرگز او را نبیند.

در ساعت نه صبح رئیس جمهوری برای آخرین بارپیامی به هموطنانش

فرستاد. نیروهای مسلح با سرعت فراوان کلیهٔ مراکز مخابراتی را به استثنای ایستگاه رادیوی سانتیاگو که هنوز در اختیار دولت بود، تصرف کرده بودند. همینکه آلنده پیامش را به پایان رسانید، صدای دو انفجار به گوش شنوندگان رادیو رسید و برنامه قطع شد و همه فهمیدند که ایستگاه رادیوی پایتخت نیز بدست کودتاچیان افتاده است. اما مردم شیلی توانسته بودند قسمت عمدهٔ پیام رئیس جمهوری را بشنوند که گفته بود:

«هموطنان عزیزم، یقیناً این آخرین باری است که فرصت دارم با شما صحبت کنم. انگیزهٔ سخنان من تلخی ناشی از شکست نیست ولی امیدوارم آن قدرت معنوی را داشته باشد که کسانی را که سوگند سربازی خود را زیر پا نهادند به کیفر برساند. آنها زور دارند و میتوانند ما را خرد و نابود سازند ولی هیچ عاملی جلو پیشرفتهای اجتماعی ملت شیلی را سد نخواهد کرد. تاریخ به ما تعلق دارد و این ملت است که تاریخ را می سازد.

هموطنان عزیز، من می خواهم برای وفاداری که همیشه از خود نشان دادید و اعتماد به شخصی که فقط مترجم تمایلات شما به استقرار عدالت و آزادی بود و همواره قولش را به مراعات قانون اساسی محترم شمرد، سپاسگزاری نمایم. من همیشه در کنار شما خواهم بود و اگر هم نباشم خاطرهٔ من شما را همراهی خواهد کرد. من به شیلی و سرنوشت آن ایمان دارم و مطمئن هستم که دیگران خواهند آمد و به این ساعات تیره و تار و ناگوار پایان خواهند داد. همیشه به این فکر باشید که بزودی انسانهای آزاده راههای وسیعتری را برای بنای جامعهٔ بهتر برایتان خواهند گشود. زنده باد شیلی.»

چند دقیقه بعد در یادار پاتریسیو کارخاوال [1] با کاخ مونه دا تماس تلفنی گرفت و به رئیس جمهور اطلاع داد که در صورتی که فوراً تسلیم شود، خودش و خانواده اش می توانند بدون هیچگونه مانعی خاک شیلی را ترک نمایند. آلنده این پیشنهاد را رد کرد. بلافاصله فرماندهی نیروهای مسلح اعلامیه ای منتشر کرد که

1. Patricio Carjaval

نیروی هوایی در ساعت ۱۱ کاخ مونه‌دا را بمباران خواهد کرد.

همینکه ساعت موعود نزدیک شد، آلنده نزد گروه کوچکی که برای دفاع از او باقی مانده بودند رفت و بآنان اظهار داشت که آزادند قبل از شروع بمباران کاخ را ترک نمایند ولی مخصوصاً تأکید کرد: «فقط تمنی دارم سلاحهایتان را با خودتان نبرید چون آنهایی که قصد دارند تا آخرین لحظه با من بمانند و با نظامیان شورشی بجنگند بآنها احتیاج خواهند داشت.»

چهار دقیقه مانده به ظهر حملهٔ هوایی آغاز شد. دو فروند هواپیمای شکاری هانتر هاوک در آسمان پایتخت پدیدار شدند و هشت بار کاخ مونه‌دا را که دو یست سال از عمرش می گذشت، مورد حمله قرار دادند. هجده موشک به ضلع شمالی کاخ اصابت کرد و به‌طبقه فوقانی که دفتر ریاست جمهوری در آن قرار داشت بشدت آسیب رسانید. سپس ژنرال خاویر پرپالاسیوس[1] به هنگ دوم زرهی دستور حمله به کاخ را داد.

دو ساعت تمام جنگ سختی بین رئیس جمهوری و ۴۲ نفر همراهانش با صدها افسر و سرباز که تا دندان مسلح بودند و زیرپوشش هواپیماها و تانکها قرار داشتند، ادامه داشت. در ساعت یک بعدازظهر قسمت عمدهٔ کاخ مونه‌دا در میان دود و آتش منهدم گردید. اما گروه کوچک وفادار به آلنده که از آتش‌سوزی و حملات بیرحمانه دشمنان تهدید می شدند، بدون توجه به خستگی مانند قهرمانان افسانه ای به مقاومت خود ادامه می دادند.

اما مقاومت قهرمانانهٔ آنان بی فایده بود زیرا در ساعت دو بعدازظهر یک گروه کوماندو بفرماندهی سروان ربرتو گاریدو[2] توانست خط دفاع آنان را بشکافد و تالار پذیرایی کاخ را که در طبقه دوم قرار داشت تصرف کند. چشم گاریدو در انتهای تالار به هیکل کوتاه و فربه مردی افتاد و بیدرنگ آتش مسلسل خود را بروی سالوادور آلنده گشود که بزمین درغلطید. چند لحظه بعد مدافعان آلنده گروه کوماندویی را وادار به عقب‌نشینی و خروج از تالار کردند. دکتر انریک

1. Javier Palacios 2. Roberto Garrido 3. Enrique Paris

پاریس[۳] پزشک مخصوص رئیس جمهور در کنار جسد دوستش زانو زد و نبضش را گرفت. خون بشدت از جراحات آلنده جاری بود. شش گلوله به شکم او اصابت و بدنش را سوراخ سوراخ کرده بود. دکتر پاریس در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود مرگ آلنده را اعلام کرد.

چهل دقیقه بعد آخرین مدافعان آلنده نیز بقتل رسیدند و ژنرال پالاسیوس به محض ورود به تالار پرچم شیلی را که دوستان آلنده بر روی جسدش افکنده بودند و غرق در خون بود با لگدی به کنار زد و یکی از آجودانهایش با مسلسل دستی خود یک تیر خلاص در شقیقه جسد خالی کرد. تکه‌های استخوان مخلوط با مغز و قطرات خون به اطراف پاشیده شد.

۹. وینیـــادل‌مار

سه‌شنبه ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳

چارلز همیشه صبح زود بیدار می شد و آن روز صبح که تری از خواب برخاست، او اتاق را ترک کرده بود. زن جوان در حالی که چشمانش را می مالید، از بستر بلند شد و در بالکن را گشود و در روشنایی صبحگاهی منظرهٔ شهر و ینیا، بندرگاه، تپه های مشرف به شهر والپارزو و اقیانوس را مشاهده کرد. در این هنگام یک فروند هلیکوپتر در ارتفاع بسیار کمی از بالای سرش گذشت و در حالی که صدایش بتدریج کم می شد، در افق و در پشت تپه ها ناپدید شد. آسمان به رنگ آبی تیره بود.

تری پس از پوشیدن لباس از پله ها پائین رفت و در سالون هتل مشاهده کرد که هنوز کارمند دیشبی پشت پیشخوان ایستاده و چارلز هم در مبلی در انتهای سالون فرورفته است. با دست اشاره ای به دوستش کرد و به سوی او رفت. چارلز با لحن بشاشی گفت:

«صبح بخیر، بگو ببینم حال که از خواب بیدار شده ای میل داری این چند ساعتی را که تا حرکت اتوبوس باقی مانده به چه ترتیب بگذرانی؟»

تری جواب داد: «اوّل می خواهم یک فنجان قهوه بنوشم».

ــ من فکر بهتری دارم. چرا نرویم صبحانه را در شهر بخوریم؟ با این ترتیب

به ترمینال اتوبوسها هم نزدیکتر خواهیم بود.

تری موافقت کرد و آن دو پس از پرداخت صورت حساب هتل، پیاده به راه افتادند و جاده و ینیا را در پیش گرفتند. در یک طرفشان دیواره سنگی قرار داشت که امواج دریا به آن اصابت می کرد و در طرف دیگرشان ویلاهای مجلل و زیبا بر روی سراشیبی تپه ها مشاهده می شدند. چارلز قلوه سنگی برداشت و آنرا محکم به دریا پرتاب کرد و گفت:

«و ینیا منطقه اعیان نشین شیلی است».

اما تری به سخنان او گوش نمی داد زیرا موضوعی ذهنش را مشغول داشته و آن تعداد بسیار زیاد پرچمهای شیلی برفراز ساختمانها و ویلاها بود که دیروز وجود نداشت. پرسید: مگر امروز عید یا جشن است؟ این پرچمها که دیروز وجود نداشت.

چارلز جواب داد: تصور نمی کنم، وقتی به شهر رسیدیم سئوال خواهیم کرد.

جاده خلوت بود و حتی یک اتومبیل و عابر پیاده دیده نمی شد. پس از عبور از یک پیچ به یک ساختمان سنگی رسیدند که شبیه به پاسدارخانه بود. سربازی که در برابر آن ایستاده بود، در حالی که تفنگش را به سوی آنها نشانه رفته بود، به طرفشان آمد و با لحن خشنی پرسید:

ــ کجا میروید؟

ــ داریم گردش می کنیم.

ــ از کجا می آیید؟

لحن سرباز که بیش از بیست سال نداشت، نشان می داد که از جواب چارلز ناراضی است. چارلز گفت:

ــ ما جهانگرد هستیم و از سانتیاگو آمده ایم. دیشب را در هتل میرامار گذرانده ایم و اکنون به و ینیا می رویم تا اتوبوس بگیریم و به سانتیاگو مراجعت کنیم.

ــ نمی شود، باید فوراً به هتلتان برگردید، ارتش زمام امور را به دست گرفته و حکومت نظامی و مقررات منع عبور و مرور را در سراسر کشور اعلام کرده است.

چارلز و تری نگاه تعجب‌آمیزی با هم‌رد و بدل کردند. آنها از خواب بیدار شده، حساب هتل را پرداخته و ده دقیقه بود که در این جاده خلوت مشغول پیاده‌روی بودند بدون آنکه حتی یک لحظه بفکرشان رسیده باشد که اتفاقی رخ داده است. حال این جوان کم سن و سال با لباس نظامی خاکی رنگ و شلوار گشادش که انتهای آن را درپوتین‌هایش فرو کرده‌بود، به‌آنها می گفت که سراسر شیلی تحت سلطهٔ نظامیان درآمده است. چارلز پرسید:

ــ راستی کودتا شده است؟

ــ آری.

خانه‌هایی که پرچم برافراشته بودند و هلیکوپتری که با صدای گوش‌خراش از بالای سرشان گذشته بود، خلوت بودن غیرعادی جاده و ینیا و بسته بودن راه سانتیاگو... بتدریج قطعات معما در کنار هم قرار می گرفت و قضایا روشن می شد. چارلز مجدداً از سرباز جوان پرسید:

ــ عقیدهٔ شما درباره کودتا چیست؟

سرباز شانه هایش را بالا انداخت و جواب داد:

ــ من به آلنده رأی می دادم ولی حالا از دستورات مافوق اطاعت می کنم. دیشب عده‌ای افسر به قرارگاه ما آمدند و کسانی را که مخالف کودتا بودند درجا تیرباران کردند.

چارلز و تری عقب گرد کردند و یکبار دیگر راه هتل را درپیش گرفتند. سالون هتل همچنان خلوت بود. چارلز بسوی پیشخوان رفت و تقاضا کرد که تلفنی با سانتیاگو مکالمه کند. درباره جویس نگران بود و می خواست او را از حالشان مطلع سازد. کارمند هتل گفت:

ــ ارتباط تلفنی قطع شده و حتی نمی‌توان با و ینیا تماس گرفت. خودتان گوش کنید.

آنگاه دستش را به زیرپیشخوان برد و صدای رادیوترانزیستوری را که یک مارش نظامی آمریکایی را پخش می کرد، بلند کرد و گفت:

ــ ملاحظه می فرمائید؟ پخش این موزیک نظامی چنین معنی می‌دهد که

ارتش کنترل سراسر کشور را در دست گرفته است. ارتباطات تلفنی را هم قطع کرده‌اند تا امکان هرگونه تماس بین دشمنان را سلب نمایند.

چارلز باز هم چند لحظه به مارش نظامی گوش داد تا اینکه صدای گوینده رادیو بگوش رسید که می گفت:

«مردان و زنان شیلی، آرامش خود را حفظ نمایید، در خانه‌هایتان بمانید و خارج نشوید، اوضاع روبراه و تحت کنترل است». سپس چند دستور و پیام به واحدهای نظامی فرستاد و دوباره به پخش مارشهای آمریکایی پرداخت. چارلز زیرلب زمزمه کرد:

«نشانهٔ دیگری از وابستگی فرهنگی شیلی به آمریکا، آنقدر حیا ندارند که لااقل مارشهای نظامی شیلی را پخش کنند». سپس ازپیشخوان دور شد ولی چند لحظه بعد برگشت و پرسید:

ــ آیا وسیله ای وجود دارد که بتوان با یکنفر در سانتیاگو تماس گرفت؟

کارمند جواب داد:

ــ گمان نمی کنم.

چارلز شانه هایش را بالا انداخت. تنها چیزی که به او آرامش می بخشید این بود که تصور می کرد کودتا بدون خونریزی صورت گرفته و جویس هم مانند آنها وقتی از خواب برخاسته با وضعی شبیه به وینیا روبرو شده است. پس از قدری تأمل به تری گفت:

ــ مثل اینکه امروز را هم ناچاریم در این جا بمانیم، پس برویم صبحانه بخوریم.

تعداد پیشخدمت‌های هتل به حداقل کاهش یافته بود چون کارمندان نوبت شب و مستخدمینی که در هتل منزل داشتند حاضر بودند ولی سایرپیشخدمت ها و کارمندان نوبت روز به علت مقررات منع عبور و مرور نتوانسته بودند سرکارشان حاضر شوند.

چارلز و تری صبحانه را بدون اشتها خوردند و سپس به سالون هتل برگشتند تا شاید اخبار جدیدی بدست آورند. رادیو همچنان به پخش مارشهای نظامی

آمر یکایی و ارسال پیام به واحدهای ارتشی ادامه میداد. آن‌دو به ایوان رفتند و روی صندلیهای آهنی نشستند ولی آفتاب شدید و سوزان آنها را وادار کرد که بدرون هتل مراجعت نمایند. چارلز سؤالی از متصدی هتل کرد و به تری گفت:

ــ حیف که این‌جا یک میز بیلیارد هم وجود ندارد وگرنه من می‌توانستم قدری تمرین کنم و از جو یس انتقام بگیرم. آخرین باری که با هم بازی کردیم حساب مرا رسید. آخر او قهرمان بیلیارد ایالت مینه‌سوتا بوده است.

چون نمی‌توانستند از هتل خارج شوند، بناچار به اتاقشان برگشتند و بعدازظهر را به خواندن کتاب روی بالکن گذراندند. عصر چارلز به سالن هتل رفت تا ببیند آیا تلویزیون کار میکند یا نه و دریافت که کلیهٔ برنامه‌ها قطع شده است. پس از صرف شام، چارلز یکساعتی به نوشتن پرداخت ولی حالت عادی نداشت چون مرتباً نوشته‌هایش را خط میزد و دوباره می‌نوشت و این کار را چند بار تکرار کرد. تری پرسید:

ــ ترا چه می‌شود؟

ــ نمی‌دانم، همه‌چیز بطرز غیرعادی ساکت و آرام بنظر می‌رسد، نمی‌توانم افکارم را متمرکز کنم. احساس می‌کنم که حادثه‌ای در شرف وقوع است.

چهارشنبه ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۳

تلفن هنوز قطع بود ولی مقررات منع عبور و مرور کمی سبک‌تر شده و اجازهٔ رفت و آمد در ساعات روز در محدودهٔ وینیا صادر شده بود. چارلز اصرار داشت به شهر برود و روزنامه بخرد و سرانجام تری پذیرفت که او را همراهی کند. در وینیا شهر زندگی عادی خود را از سرگرفته بود. مغازه‌ها باز بودند و عده‌ای روی نیمکتهای کنار خیابان ساحلی نشسته و از نور آفتاب استفاده می‌کردند. تنها چیزی که غیرعادی بنظر می‌رسید، دسته‌های سربازان بودند که سر هر چهارراهی ایستاده و از اجتماع افراد جلوگیری می‌کردند.

وقتی به مرکز شهر رسیدند، چارلز متوجه صف طویلی که در برابر بساط

روزنامه‌فروشی تشکیل شده بود گردید و او که هنوز از هویت کودتاچیان و سرنوشت آلنده بی اطلاع بود، در صف قرار گرفت. مردم بسرعت شماره‌های روزنامه ال‌مرکور یو مهمترین روزنامهٔ راستگرای شیلی را می خریدند و ضمن خواندن عناوین آن به راهشان ادامه می دادند. عنوان صفحهٔ اوّل روزنامه با حروف بسیار درشت چنین بود: «آلنده برکنار شد».

همینکه چارلز به بساط روزنامه‌فروش نزدیک شد، شخصی که جلو او قرار داشت آخرین شماره روزنامه را خرید و روزنامه‌فروش بساطش را جمع کرد. تری گفت:

ــ برویم یک قهوه بنوشیم، شاید در کافه روزنامه‌ای را که یک نفر جا گذاشته باشد بیابیم.

ــ نه، بهتر است باز هم به جستجوپرداز یم.

همهٔ روزنامه فروشها بساطشان را جمع کرده یا دکانهایشان را بسته بودند. تری مجدداً پرسید:

ــ حالا می توانیم قهوه بخوریم؟

ــ هنوز نه، یک دکان روزنامه فروشی در ایستگاه راه‌آهن وجود دارد. بنظرم ما تنها اشخاصی در و بنیا باشیم که روزنامه نخریده و از اخبار بی اطلاع هستیم.

در ایستگاه راه‌آهن هم روزنامه نداشتند و در حالی که دست خالی به هتل برمی گشتند، تری گفت:

ــ من نگرانم، اگر مجبور باشیم چند روز در این جا بدون روزنامه بمانیم، وجود تو غیرقابل تحمل خواهد شد.

هتل میرامار وضع عادی خود را باز یافته بود و همهٔ کارمندان نوبت روز سرکارشان حاضر بودند. رادیو هم پخش مارشهای نظامی را متوقف کرده و داشت یک آهنگ آمریکایی بنام «تو آفتاب زندگی منی» را می زد. تری و چارلز ناهار سبکی خوردند و در ایوان روی صندلیهای آهنی نشستند. درچند قدمی آنان مردمی با موهای فلفل نمکی و کمی تنومند همراه زن کوچک اندامی که موهای سرخ رنگ داشت نشسته و صحبت می کردند و یک روزنامهٔ تا شده روی میزشان بچشم می خورد.

چارلز به محض مشاهده روزنامه بسوی آنان شتافت و به زبان اسپانیایی پرسید که آیا می‌تواند روزنامه را به قرض بگیرد. مرد سرش را بلند کرد و با خنده گفت:

ــ می‌توانید به زبان انگلیسی صحبت کنید.

تری با تعجب پرسید:

ــ مگر شما آمریکایی هستید؟

ــ آری.

ــ شما هم جهانگردی می‌کنید؟

ــ راستش را بخواهید نه.

ــ پس در این جا چه می‌کنید؟

مرد تبسمی کرد و پاسخ داد:

ــ من در نیروی دریایی آمریکا کار می‌کنم. ما برای انجام مأموریتی این جا آمده‌ایم و این کار اکنون انجام یافته است.

چارلز و تری نگاههای مضطربی بهم کردند. مرد موضوع صحبت را تغییر داد و گفت که آرتور کرتر[1] نام دارد و مهندس کشتی است که بازنشسته شده ولی مأموریت خاصی را برای نیروی دریایی انجام می‌دهد. با پیراهن گل‌دار و شلوار کتانی اش بسیار سرحال بنظر می‌رسید و خیلی جالب‌تر از زن همراهش بود. زن مزبور گندم گون و فربه بود و پیراهن چیت گلدار در بر داشت و تری با توجه به ریشه‌های سیاه موهایش فهمید که سرش را رنگ کرده است. کرتر مردی معاشرتی و پرحرف بنظر می‌رسید لذا چارلز از او پرسید:

ــ از کجا آمده‌اید؟

ــ از پاناما.

ــ آنجا چه جور جایی است؟

ــ عالی است، بهترین دیدگاه برای مشاهدهٔ آنچه در آمریکای لاتین می‌گذرد.

---

1. Arthur Creter

ــ خیلی به آنجا رفت و آمد می کنید؟

ــ آری، البته همیشه به دعوت مقامات نظامی.

ــ این نخستین سفر شما به شیلی است؟

ــ نه، این سومین باری است که به این جا می آیم.

ــ چند وقت است که در این جا هستید؟

ــ دیروز در این هتل اتاق گرفتم و لی قبل از آن یک هفته در کشتی که در بندر لنگر انداخته است بودم.

ــ آیا می دانید که ما چه مدتی باید در این جا بمانیم؟

کرتر جواب داد:

ــ تا آخر این هفته نخواهید توانست و بنیا را ترک نمایید، آن هم اگر خیلی خوشبین باشیم. من موقعیت هایی نظیراین را قبلاً دیده ام و بنظر من بهتر است صبر کنید تا همه چیز تمام شود. ناراحت نباشید، کودتا با نرمش انجام گرفته و شما در این جا کاملاً در امان هستید.

چارلز که بدقت گوش می داد پرسید:

ــ آیا این کودتا از مدتی قبل پیش بینی شده بود؟

ــ این گونه کارها برای اینکه به موفقیت بینجامد، احتیاج به تدارک طولانی دارد.

ــ می توانید بگوئید وقایع چگونه صورت گرفت؟

ــ در ساعت چهار و نیم صبح سه شنبه فرماندهی کل قوای مسلح، کلیهٔ نیروهای سه گانه را به حالت آماده باش درآورد و آنها را در سراسر خاک شیلی پخش کرد بطوری که نیمساعت بعد ارتش کنترل کامل کشور را در دست داشت. من چند ساعت بعد از وقوع کودتا با افسران آمریکایی درپاناما تماس گرفتم و آنها از همه چیز خبر داشتند. خبر کودتا با سرعت باورنکردنی منتشر شد.

ــ فکر میکنید که دولت آمریکا رژیم جدید را به رسمیت بشناسد؟

ــ این امور مربوط به سیاستمداران می شود ولی تصور نمی کنم کوچکترین شکی در این باره وجود داشته باشد.

این بار تری با مداخلهٔ خود موضوع صحبت را تغییر داد و پرسید:

ــ ما می خواهیم به سانتیاگو مراجعت کنیم. آیا در ونیا کنسولگری آمریکا وجود دارد که از آن کمک بخواهیم؟ کرتر پاسخ داد:

ــ اطلاعی ندارم.

ــ می خواهید با هم به تحقیق بپردازیم؟

کرتر خندید و گفت:

ــ کنسولگری آمریکا آخرین جایی است که من پایم را به درون آن خواهم گذاشت. آنها میل ندارند زیاد دربارهٔ فعالیت نظامیان اطلاعی داشته باشند و قیافهٔ ما را ببینند. اما برای من نگران نباشید. دوستان من در هیئت نیروی دریایی کارها را رو براه خواهند کرد.

ــ هیئت نیروی دریایی؟

ــ آری، هیئت نیروی دریایی آمریکا که مقر آن در والپارزو می باشد.

چارلز نگاه خود را به بندر دوخت و پرسید:

ــ آیا می دانید این کشتیها که در آنجا هستند از چه نوعی و متعلق به کدام کشور هستند؟

کرتر شروع به سخن کرد و گفت:

ــ راستش را بخواهید دو ناوشکن، یک ناوچهٔ تندرو و یک زیردریایی آمریکایی در وسط دریا هستند. اما در بندر...

ناگهان زن سرخ‌مو با دستش اشاره به خورشید کرد و سپس آن را جلو صورتش گرفت تا به این ترتیب به کرتر حالی کند که از نور آفتاب ناراحت شده و مایل است به درون هتل برگردد. لذا کرتر جمله‌اش را ناتمام گذاشت و گفت:

ــ روزنامه را بردارید ولی در آن خبر مهمی نخواهید یافت.

• • •

وقتی کرتر ناپدید شد، چارلز رویش را بسوی تری کرد و با صدای بلند گفت: «فوق‌العاده است. هنوز باور نمی کنم که او این چیزها را برای ما تعریف کرده باشد.» آنگاه روزنامه را برداشت و در حالی که سرش را تکان می داد به خواندن پرداخت. تقریباً مطلب مهمی در بارهٔ آلنده دیده نمی‌شد فقط نوشته بودند که حکومتش ساقط شده است. ضمن یک مقاله وانمود کرده بودند که او کشور را

ترک کرده و در جای دیگر نوشته بودند که تا پای مرگ به‌مقاومت‌پرداخته است. مسلم این بود که یک شورای فرماندهی نظامی که به آن «خونتا» میگویند مرکب از چهار ژنرال زمام امور را در دست گرفته است. به وزیران و نمایندگان پارلمان طرفدار آلنده تا ساعت چهار بعدازظهر آن روز مهلت داده شده بود که خود را به مقامات نظامی معرفی نمایند و در غیر اینصورت مجرم فراری تلقی و به همین نحو با آنان رفتار خواهد شد.

چارلز به اتاق ۳۱۵ برگشت و شروع به تفکر در باره حوادث آن روز کرد. از چند ماه پیش در او سوءظن بوجود آمده بود که دولت آمریکا درصدد توطئه‌ای برای نابود کردن آلنده می باشد. فشار اقتصادی آمریکا به شیلی موضوعی بود که همه کم و بیش از آن اطلاع داشتند اما چارلز در تحقیقاتش پیشتر رفته بود. وی به استناد مدارک و اسنادی که در کتابخانه ملی سانتیاگو بدست آورده بود به این نتیجه رسیده بود که قتل ژنرال رنه اشنایدر در سال ۱۹۷۰ از طرف ایالات متحد ترتیب داده شده است و در ماه دسامبر ۱۹۷۲ یعنی قبل از تشکیل کمیسیون تحقیق چرچ، طی نامه‌ای نتیجهٔ تحقیقات شخصی اش را از این قرار به پدر و مادرش اطلاع داده بود:

«تقریباً سه سال پیش یعنی کمی قبل از اینکه پارلمان شیلی انتخاب آلنده را تنفیذ کند، کوششهای عجیب و مرموزی برای انجام کودتای نظامی در این کشور بعمل آمد. یک ژنرال بازنشسته سعی کرد ارتش را به شورش وادارد و مانع شود که رئیس جمهور منتخب زمام امور را در دست بگیرد. در این توطئه عده‌ای از افسران عالیتر به ارتش و شهر بانی، مالکان ثروتمند، بقایای حزب ناسیونال سوسیالیست و چند گروهک مسلح وابسته به راست گرایان افراطی شرکت داشتند و موفق شدند ژنرال رنه اشنایدر فرماندهٔ کل نیروهای مسلح و مخالف در جهٔ یک دخالت نظامیان در امور سیاسی را بقتل رسانند. جالب این است که عدهٔ بسیار زیادی از این توطئه قبلاً خبر داشته‌اند از جمله ادواردو فرای رئیس جمهور وقت و وزیرانش، سازمان سیا، سفیر آمریکا، تعدادی از سناتورها و غیره... این جریان توجه مرا جلب کرد و شروع به تحقیق در بارهٔ آن و خواندن صورت مجلس بازجوییها و گزارشهای شهربانی و پرس و جو از اشخاص مختلف نمودم.

همه‌چیز در این ماجرا شباهت به داستان «زد» دارد.»

• • •

اکنون گفته‌های آرتور کرتر سوءظن چارلز را تقویت و تأیید می کرد و در بارهٔ مسئولیت مستقیم آمریکا در تهیه و تدارک کودتا اطمینان پیدا کرده بود. همان شب به تری اظهار نمود: «امروز بر حسب تصادف اطلاعات ذیقیمتی بدست ما افتاد. بنظرم باید آنچه را که در مدت اقامتمان در ونیا می بینیم و می شنویم دقیقاً بخاطر بسپاریم و بعداً برای دیگران تعریف کنیم.»

تری دفترچه جلدسبزی را که خاطرات سفرش را در آن می نوشت برداشت و شروع به نوشتن این سطور کرد: «۱۲ سپتامبر ــ مذاکره با یک مهندس نیروی دریایی آمریکا در ونیا دل‌مار...»

پنجشنبه ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۳

سرهنگ دوم پاتریک رایان[1] یک افسر آمریکایی به سبک کاملاً کلاسیک بود. در سال ۱۹۵۳ پس از اخذ دیپلم از کالج صلیب مقدس، قراردادی برای بازی در تیم فوتبال آمریکایی گرین بی‌پکرز[2] امضا کرده بود تا به خاطر هیکل درشت و قوی و مهارتی که در این بازی داشت، فوتبالیست حرفه‌ای شود. اما فعالیتهای نظامی ناشی از جنگ سرد، برنامه‌های او را مختل کرده و به خدمت وظیفه احضار شده بود. او خدمت در نیروی دریایی را برگزیده و از آن زمان به بعد مدارج ترقی را پیموده و پروندهٔ استخدامی درخشانی داشت.

رایان مدتی در هنگ «بره‌سبزها» خدمت کرده و چتربازی و شنای زیرآبی را به منظور حمله به کوبا ــ که هرگز انجام نگرفت ــ آموخته بود. سه‌بار به ویتنام اعزام شده و در میدان جنگ قهرمانیهایی از خود نشان داده بود. یکی از کارمندان سفارت آمریکا در سانتیاگو او را «یک ضد کمونیست خونخوار» توصیف می نمود در حالی که خودش عقیده داشت فقط وظیفه‌اش را انجام

1. Patrick Ryan 2. Green Bay Packers

می دهد و می گفت: «به من یاد داده‌اند که کمونیسم دشمن ما است و خدمات نظامی من بر این اساس قرار گرفته است.»

سرهنگ دوم پاتر یک رایان در ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۲ به شیلی اعزام شد تا در سمت معاون هیئت نیروی در یایی آمر یکا در والپارزو انجام وظیفه نماید. وی ظاهراً نفر دوم در هیئت مزبور به شمار می رفت ولی بسیاری او را نفر اول و رئیس واقعی هیئت می شمردند زیرا ناخدا یکم ری دیو یس[1] رئیس هیئت بیشتر اوقات خود را در مرکز ستاد هیئت مستشاران نظامی آمر یکا در سانتیاگو بسر می برد و رایان عملاً مسئولیت ادارهٔ امور ناوگان آمر یکا در والپارزو یعنی همان شهری که مرکز ستاد نیروی در یایی شیلی هم در آن قرار دارد را به عهده داشت.

روز ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۳ که حکومت نظامی در سراسر شیلی اعلام گردید، تغییری در برنامهٔ روزانهٔ رایان داده نشد زیرا او یک کارت شناسایی به رنگ زرد و آبی مخصوص افسران ارتش شیلی داشت که با آن می توانست به آسانی و بدون هیچگونه مزاحمتی بین والپارزو و ونیا رفت و آمد کند. رایان پس از آنکه مدت دو روز به تشریح اوضاع سیاسی و نظامی شیلی برای افسران هیئت نیروی در یایی آمر یکا اشتغال داشت، تصمیم گرفت که در مورد اتباع آمر یکایی مقیم منطقه تحقیق کند که از نظر بهداشتی و مالی در مضیقه قرار نگرفته باشند. آخرین محلی که مورد بازدید سرهنگ دوم رایان قرار گرفت، هتل میرامار بود که می دانست یک افسر مهندس کشتی بنام آرتور کرتر که از طرف فرماندهی منطقهٔ جنوب ایالات متحد برای «مأموریت رسمی» به شیلی اعزام شده در آن اقامت گزیده است.

• • •

روز پنجشنبه ۱۳ سپتامبر برای چارلز بسیار بد شروع شد زیرا ارتباطات تلفنی هنوز قطع بود و عدم توانایی در تماس گرفتن با جو یس او را به شدت ناراحت می کرد. همین که تری سر و صورتش را شست و در سالون هتل به او پیوست، ناگهان چشم آن دو به مرد بلند قد و قوی هیکلی که اونیفورم سبز زیتونی در بر

1. Ray Davis

داشت و کراوات مشکی بسته بود افتاد. از مشاهدهٔ این افسر آمریکایی حس کنجکاوی چارلز برانگیخته شد و لذا بیدرنگ از جایش برخاست و بسوی تازه‌وارد پیش رفت و به او سلام کرد. پاتریک رایان در جواب گفت:

ــ روز بخیر، شما در این محل دورافتاده چه می کنید؟

چارلز برایش تعریف کرد که مقیم سانتیاگو است و مایل است هرچه زودتر به نزد همسرش که از او بی خبر مانده برگردد. رایان پاسخ داد:

ــ شما باید باز هم کمی این‌جا بمانید. جاده‌ها بسته است و تا وقتی که سانتیاگو پاکسازی نشود باز نخواهد شد.

این کلمات مانند دوش آب سرد بر چارلز اثر کرد و پرسید:

ــ مگر در سانتیاگو چه خبر است؟

ــ آلنده بقتل رسیده و جسدش را در همین‌جا یعنی در ونیا به خاک سپرده‌اند اما تردید دارم روزنامه‌ها این خبر را منتشر کنند، فعلاً ارتش مشغول جستجوی مخالفان و پاکسازی آنان است و عیناً همانطور که در ونیتنام اقدام شد، عمل می کنند. تعداد کشته‌شدگان بین ۱۵۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر تخمین زده می شود.

رنگ صورت چارلز بشدت پریده بود و پرسید:

ــ تا چند وقت دیگر جاده‌ها باز خواهند شد؟

ــ الساعه نمی‌توانم بشما جواب بدهم، ولی معمولاً اینگونه اطلاعات ۲٤ ساعت یا ٤۸ ساعت قبل از دیگران به من می‌رسد. شما اسم و شماره اتاقتان را به من بدهید، من به موقع شما را در جریان خواهم گذارد.

چارلز بیدرنگ اسم خودش و شماره اتاقش را روی صفحه‌ای از کتابچه بغلی‌اش نوشت و آن را کند و به رایان داد. سرهنگ گفت:

ــ اگر خبری در یافت کردم، همین امروز به این جا خواهم آمد ولی بدون رودربایستی بشما می گویم که با اوضاع مغشوش فعلی در این‌جا امن‌تر از سانتیاگو خواهید بود.

پس از عزیمت رایان چارلز و تری با هم به مشورت پرداختند. برای نخستین بار روزنامه‌نگار جوان برای همسرش جداً دچار نگرانی شده بود. جویس در محله‌ای که هنوز نمی شناختند تنها مانده و زبان اسپانیایی را هم به خوبی

نمی دانست و اوضاع سانتیاگو هم مغشوش و خطرناک بود. تری پیشنهاد کرد:

ــ چطور است در دفتر راهنمای تلفن ببینیم آیا کنسولگری آمریکا در والپارزو وجود دارد؟ شاید آنها بتوانند به ما کمک کنند.

چارلز این پیشنهاد را پذیرفت ولی در دفتر راهنما فقط نشانی کنسولگری انگلیس درج شده بود. لذا دفتر را بجایش گذاشت و گفت:

ــ تا وقتی که تلفن‌ها قطع است ما نخواهیم توانست با هیچکس تماس بگیریم. برویم به شهر ناهار بخوریم شاید در آنجا چیزی دستگیرمان بشود.

فاصلهٔ ویناتا والپارزو چندین کیلومتر بود، لذا مجبور شدند اتوبوس سوار شوند و بعد هم مقداری پیاده‌روی کنند. در این هنگام چارلز میل شدیدی به خواندن روزنامه احساس کرد. تری یک بساط روزنامه‌فروشی را در آن سوی خیابان به او نشان داد و گفت:

ــ برو روزنامه‌ات را بخر و بخوان، من می روم به کنسولگری انگلیس و یکساعت دیگر در همین جا همدیگر را خواهیم دید.

کنسولگری انگلیس در یک ساختمان کوچک در کنار دریا قرارداشت وظاهر آن به هیچوجه گواهی نمی داد که مقر خدمات دیپلوماتیک باشد. روی‌پلاک آن هم نوشته بود: «کندریک وشریک»[1]. تری داخل ساختمان شد و وارد یک اتاق دفتر که دور تا دور آن قفسه‌های انباشته ازپرونده قرار داشت گردید. از کارمندی که سرش را درپرونده فرو برده بود، پرسید:

ــ ببخشید، کنسولگری انگلیس همین جاست؟

ــ آری، ضمناً این‌جا مرکزیک شرکت کشتیرانی خصوصی هم هست و آقای کندریک مسئول هردو کار می باشند.

تری توضیح داد که تبعهٔ آمریکاست و اکنون در ویناگرفتار شده و می خواهد با یکی از کارمندان کنسولگری دربارهٔ امکان مراجعت به سانتیاگو صحبت کند. کارمند گفت:

---

1. Kendrick

ــ فعلاً که آقای کندر یک کمیسیون دارد. شاید منشی اش بتواند شما را راهنمایی کند.

منشی آقای کندر یک یک زن انگلیسی زیبا و تودل برو بود که موهای کوتاهی داشت و پس از شنیدن توضیحات تری جواب داد:

ــ اگر به هیئت نیروی دریایی آمریکا مراجعه کنید، شانس بیشتری خواهید داشت چون آنها بیشتر از ما در جریان اوضاع هستند. تا جائی که من اطلاع دارم آنها از مدتی پیش از موضوع کودتا خبر داشته اند.

آنگاه یک فنجان قهوه به تری تعارف کرد و سپس به کارش مشغول شد و ضمناً اظهار نمود:

ــ اگر مایل باشید می توانید همین جا منتظر آقای کندر یک بمانید.

تری روی صندلی نشست و نگاهی بدر و دیوار اتاق کار منشی انداخت که مانند اتاق اوّلی بسیار شلوغ بود و به در و دیوارش تصاویری از انواع کشتیها آویخته بودند. در حالی که مشغول تماشای عکسها بود یک مرد شکم گنده و طاس که کت و شلوار قهوه‌ای رنگی در بر داشت وارد شد و به خانم منشی گفت که می خواهد کندر یک را ببیند و سپس در صندلی کنار تری نشست و اظهار نمود:

ــ من مأمور حفاظت سفارت انگلیس در سانتیاگو هستم و سه روز است که در این جا گیر افتاده‌ام و سعی دارم وسیله‌ای برای مراجعت پیدا کنم.

تری با خودش گفت: «عالی است، وقتی اعضای سفارت نتوانند وسیله‌ای پیدا کنند، پس تکلیف ما معلوم است و باید هفته ها در این جا بمانیم.» رشتهٔ افکار او را ورود مرد شصت ساله‌ای با قیافهٔ کاملاً انگلیسی قطع کرد. این مرد موهای سفید و گونه های سرخ داشت و کت چهارخانهٔ اسپورت پوشیده و پیپ به لب داشت. خانم منشی گفت:

ــ این آقای کندر یک است، الساعه شما را به نزدش راهنمایی خواهم کرد.

یک در شیشه‌ای مات اتاق کندر یک را از دفتر منشی جدا می کرد. اثاثیهٔ اتاق را بطرزی چیده بودند که کنسول پشتش به در یا بود و مراجعین رو بروی او در مقابل پنجرهٔ وسیعی که رو به در یا باز می شد می نشستند. وقتی تری شرح

حالش را برای او تعریف کرد، کندر یک جواب داد:

ــ فعالیتهای کنسولی ما بسیار محدود است. اگر احتیاج به پول و کمک مالی دارید من می‌توانم بشما قرض بدهم، ولی در مورد مراجعت شما به سانتیاگو کاری از من ساخته نیست و باید به آمریکاییها مراجعه کنید. می گویند آنها از مدتها قبل در جریان کودتا بوده‌اند. توصیه می کنم با پاتریک رایان معاون هیئت نیروی دریایی آمریکا تماس بگیرید.

تری از راهنمایی کنسول تشکر کرد و گفت احتیاج به کمک مالی ندارد و رایان را هم قبلاً ملاقات کرده‌است. وقتی در محل موعود چارلز را پیدا کرد، جریان دیدارش با کندر یک را شرح داد و پیاده به سوی هتل میرامار به راه افتادند و پس از رسیدن به هتل به اتاقشان رفتند. لباسهایشان بسیار محدود بود و چون قصد داشتند فقط یک روز در وینیا بمانند، تری فقط یک بلوز اضافی و یک حولهٔ حمام با خودش آورده بود، و چارلز هم یک پیراهن اضافی برداشته بود. تری دست‌شوئی را از آب پر کرد و به شستن چند تکه لباسشان پرداخت. در این هنگام دو ضربه به در اتاق نواخته شد. تری دستهایش را خشک کرد و در را گشود و خود را رودرروی سرهنگ رایان یافت. سرهنگ گفت:

ــ تلفنها هنوز قطع است و منهم خبر جدیدی برایتان ندارم.

چارلز او را دعوت به ورود به اتاق کرد ولی سرهنگ سرش را تکان داد و گفت:

ــ متأسفانه خیلی کار دارم، این کارت و یزیت مرا که شمارهٔ تلفن منزل و اداره‌ام را دارد داشته باشید و هروقت احتیاج به چیزی داشتید بدون تردید به من تلفن کنید.

وقتی سرهنگ رفت، چارلز گفت:

ــ کار سرهنگ دوستانه ولی بی‌تعمق بود، چون وقتی تلفن‌ها کار نمی کند، دادن شمارهٔ تلفن چه فایده‌ای دارد؟

تری لباسهای شسته را پهن کرد و سپس هردو به سالون هتل رفتند و در آنجا با کرتر و زن سرخ مو رو برو شدند. سلام و علیکی کردند و به سالون غذاخوری رفتند و پس از صرف شام، وقتی به اتاقشان برگشتند، تری دفترچهٔ جلد سبز خاطراتش

را برداشت و وقایع آن روز را در آن ثبت کرد. طرز رفت و آمد رایان که به آسانی صورت می گرفت و اطلاعات دقیقی که در بارهٔ اوضاع شیلی داشت، زن جوان را حیران کرده بود. پس از آنکه نوشتن خاطرات روزانه اش را به پایان رسانید، به بالکن رفت و به چارلز ملحق گردید.

هنوز چند لحظه نگذشته بود که صدای تیراندازی شدیدی سکوت شب را درهم شکست. آن دو که دچار ترس شده بودند به درون اتاق پناه بردند و پنجره ها را بسته و چراغ را خاموش کردند و از پشت شیشه مشغول تماشا گردیدند. ناگهان از آن سوی خلیج برفراز یکی از تپه های والپارزو شعله های آتش به هوا برخاست و هرچه آتش سوزی شدت می یافت، صدای شلیک سلاحهای سنگین و سبک هم بیشتر می شد. تری و چارلز پس از آنکه مطمئن شدند خطری تهدیدشان نمی کند مجدداً به بالکن رفتند و خود را پشت نرده های آن مخفی ساخته مشغول تماشا شدند.

تعدادی کشتی جنگی از وسط دریا به ساحل شلیک می کردند و توپهای کالیبر کوچک گلوله های خود را روی ساختمانهای ساحلی می ریختند. پس از هرسه بار شلیک، یک گلولهٔ نورانی، منحنی قرمز رنگ بزرگی در آسمان تیره ایجاد و تپه های والپارزو وپیرامون آن را روشن می کرد و باز شلیک گلوله از کشتیها شروع می شد. از ساحل نیز صدای مسلسل و سلاحهای سبک به گوش می رسید و هر بار که گلولهٔ نورانی فضا را روشن می کرد صدای غرش توپها تکرار می شد و شعله های آتش از پشت تپه ها به هوا برمی خاست. جنگ به مدت یک ساعت با شدت فوق العاده ادامه داشت و از بالکن هتل میرامار شبیه به فیلم های رنگی به روی پردهٔ عریض سینما بود. سرانجام توپها ساکت شدند و شعله های آتش بتدریج فروکش کرد. چارلز و تری که سخت هیجان زده شده بودند، آنشب تا صبح خوابهای آشفته دیدند.

جمعه ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۳

ارتباط تلفنی هنوز قطع بود. نگرانی چارلز درباره جویس افزایش می یافت.

شب گذشته آنان شاهد جنگ شدیدی بودند و رایان صحبت از سه هزار کشته در سانتیاگو کرده و گفته بود ارتش در جستجوی مخالفان و پاکسازی آنان است. اکنون که چهار روز از آخرین دیدارش با جویس می گذشت، قیافهٔ مرد جوان آرام بود ولی حرکاتش گواهی از اضطراب درونیش می داد و تری متوجه شد که مرتب انگشتان کشیده و باریکش را بهم می‌پیچد.

وقتی برای صرف صبحانه به سالون غذاخوری رفتند، کرتر در حالی که یک کارتن سیگار کنت روی زانوهایش قرار داشت در آنجا نشسته بود. این نخستین باری بود که چارلز و تری این شخص را بدون زن سرخ مو می دیدند. چارلز باو سلام کرد و پرسید:

ــ حالتان خوب است؟

ــ بد نیست، شما چطور ید؟

ــ ما هم بد نیستیم.

در این هنگام تری به آنها نزدیک شد. کرتر تبسمی به لب آورد و تری از او پرسید:

ــ وقتی شیلی را ترک کردید به کجا خواهید رفت؟

ــ به پرو یا بولیوی، و پس از مکثی اضافه کرد:

ــ بولیوی کشور زیبایی است ولی متأسفانه در حال حاضر گرفتار مشکلاتی است.

تری تبسم استهزاآمیزی کرد و گفت:

ــ اگر بولیوی گرفتار مشکلاتی است، پس احتمالاً سفر بعدی شما به آن کشور خواهد بود.

ــ حق با شما است و من مطمئن هستم که سفر بعدی‌ام به بولیوی خواهد بود.

این حاضر جوابی بنظر تری عجیب آمد زیرا نمی توانست به درستی بفهمد که یک مهندس کشتی چه خدمتی می تواند در بولیوی که یکی از دو کشور آمریکای جنوبی است که هیچ راهی به دریا ندارد، انجام بدهد. لذا موضوع صحبت را تغییر داد و پرسید:

ــ آیا همسرتان هم شما را در این سفر همراهی خواهد کرد؟

کرتر جواب داد:

ــ آه، این خانم همسر من نیست، او دوست و حسابدار و مترجم و راهنمای من است.

هنوز کرتر مشغول شمردن وظایف زن سرخ‌مو بود که پاتر یک رایان وارد سالون گردید. تری و چارلز به سوی او رفتند و این سؤال را که کی می توانند به سانتیاگو مراجعت کنند، مطرح نمودند. سرهنگ جواب داد:

ــ اگر من به جای شما بودم اینقدر در مراجعت به سانتیاگو عجله نمی کردم، زیرا پایتخت به صورت یک میدان جنگ واقعی درآمده است.

از شنیدن این سخنان چهرهٔ چارلز بشدت درهم رفت و سرهنگ که متوجه ناراحتی او شده بود، گفت:

ــ گوش کنید، من یکی دو کار کوچک در هتل دارم. به محض اینکه کارم تمام شد شما را با خودم به والپارزو می برم چون در هیئت نیروی دریایی هم کار کوچکی دارم. سپس با هم به جایی می رو یم که شما خواهیدتوانست یک پیام رادیو یی به پدر و مادرتان در آمر یکا بفرستید و آنها را از سلامت خود مطلع کنید.

چارلز و تری با خوشحالی از سرهنگ تشکر کردند و به او گفتند که در همان سالون قهوه‌ای خواهند نوشید و منتظرش خواهند ماند. بیست دقیقه بعد سرهنگ برگشت و آنها را با خود به کنار یک اتومبیل شورلت استیشن سفید که شمارهٔ سیاسی داشت برد و با ادب در جلو را باز کرد و به تری تعارف کرد که سوار شود. تری در صندلی کنار راننده و چارلز در نیمکت عقب نشست. رایان یک کیف دستی سیاه‌رنگ را روی زانوی چارلز گذاشت و گفت:

ــ می توانید این کیف را چند لحظه نگه دار ید؟

ــ البته.

سپس پشت فرمان قرار گرفت اما همینکه خواست موتور را روشن کند مکثی کرد و گفت:

ــ باید چیزی را بررسی کنم.

آنگاه کیف دستی را از چارلز گرفت و درش را باز کرد. در درون کیف یک

هفت‌تیر کالیبر ۳۸ و چند پرونده دیده می‌شد. یکی از پرونده‌ها را که رویش با حروف درشت نوشته شده بود «بکلی سری» برداشت و نگاهی به محتویات آن افکند و پس از لحظه‌ای آن را درون کیف گذاشت و درش را بست و به چارلز پس داد. چارلز با لحنی جدی گفت:

«من با کمال میل کیف دستی شما را نگه خواهم داشت بشرط آنکه شما هم از دست اندازهای جاده اجتناب کنید.» درطول راه موضوع صحبت طبعاً در بارهٔ کودتا بود. چارلز و تری مشاهدات خود را در بارهٔ جنگ شب گذشته که از بالکن هتل دیده بودند برای سرهنگ تعریف کردند و رایان برایشان توضیح داد که جریان چه بوده است و گفت:

ــ دیشب چپگرایان از تپه‌ها فرود آمده و یک پست ژاندارمری را آتش زدند و شعله‌هایی که شما دیدید از آن آتش سوزی بوده است. نیروی دریایی نیز واکنش نشان داد و آنها را زیر آتش توپخانه گرفت. گلوله‌های نورانی برای روشن کردن هدف و تعیین محل دقیق زد و خورد که می بایست زیر آتش قرار بگیرد بوده است.

در این موقع به محلی رسیدند که جاده مسدود بود و سرباز جوانی به اتومبیل نزدیک شد و با لحن خشنی از رایان کارت شناسایی مطالبه کرد و او هم از کیفش کارت زرد و آبی را درآورد. سرباز به محض خواند کارت به تندی گفت:

ــ آه، سرهنگ رایان شما هستید؟ متأسفم که مزاحمتان شدم، بفرمایید.

در حالی که اتومبیل سرعت می گرفت، چارلز پرسید:

ــ این کودتا چه تأثیری در شما کرد؟

رایان جواب داد:

ــ تأثیر بسیار مطلوب، من نظایر این اوضاع مأیوس کننده را قبلاً هم چندین بار دیده بودم. من در سال ۱۹۶۱ در فلوریدا در انتظار وصول دستور برای حمله به خلیج خوکها بودم و حتی آموزش مخصوص نبرد تن‌به‌تن در حین شنا را هم دیده بودم. اگر پرزیدنت کندی کمک نظامی کافی و پشتیبانی هوایی به ما می داد، ما در کارمان موفق می شدیم و هرگز مشکلات فعلی را در شیلی نداشتیم. پس از آن هم من دو سه بار در ویتنام در تیپ برهٔ سبزها مأموریت داشتم. در آنجا هم

استراتژی ما ضعیف بود. می بایست بدشمن حملهٔ همه جانبه کرد و یکسره نابودش ساخت.

هیئت نیروی دریایی آمریکادرطبقهٔ هفتم یک ساختمان بزرگ ومجلل درمرکز شهر والـپارزو قرار داشت. در آستانهٔ آن دو تفنگدار در پایی هو یت مراجعین را استقبـاروآنهارابه درون راهنمایی می کردند. پشت سرشان راهروطو یلی ودردو سوی آن اتـاقهای اعضای هیئت قرار داشت. رایان پس از معرفی همراهانش از کـنار تفنگداران عبور کرد و در اتاقی را گشود و افسر جوانی را که اونیفورم نیروی دریایی آمر یکا را در بر داشت به چارلز وتری معرفی کرد و گفت:

« راجـرفرائن فـلدر[1] را به شما معرفی می کنم، ایشان دو سال است که با ما همـکـاری مـی کنند.» افسر جوان سلامی به آن دو داد و سپس رو به رایان کرد و گفت:

ــ مـا بـا مشکـل کوچکی رو برو شده ایم. رانندهٔ جرثقیل نتوانسته از مرز عبور کـنـد. بـنـظر مـن بـهـتر است تا آرام شدن اوضاع او را به پاناما برگردانیم تا اینکه روزی صد و پنجاه دلار بپرداز یم و او در این جا هیچ کاری انجام ندهد.

رایان با اشاره سر موافقت کرد و پرسید:

ــ خبر دیگری نیست؟

ــ چرا، آنـهـا بـازمـی خـواهـنـد با کرتر صحبت کنند، ترتیبی دادم که امروز بعدازظهر اتومبیل سرو یس او را از هتلش بردارد و به آنجا ببرد.

ــ بسیار خوب.

آنگاه رایان به اتاق دیگری رفت و فرائن فلدر رو یش را به چارلز و تری کرد و پرسید:

ــ آیا قهوه میل دار ید؟

ــ با کمال میل.

افسر جوان قـهـوه‌جوش را روی اجاق برقی کوچکی گذاشت و با دستش به پنجره اشاره کرد و گفت:

---

1. Roger Frauenfeldr

ــ آن کشتی را می بینید؟

چارلز و تری سرشان را تکان دادند و وی علاوه کرد:

ــ شهردار سابق والپارزو و اعضای انجمن شهر در آن زندانی هستند.

چارلز پرسید:

ــ عقیدهٔ شما راجع به کودتا چیست؟

ــ از وقتی به این جا آمده‌ام، طرفدار جدّی کودتا شده‌ام. دولت جدید انتظار دریافت کمک مالی از آمریکا را دارد که امیدوارم هرچه زودتر واصل شود چون در غیر این صورت هیئت ما در موقعیت ناراحت کننده‌ای قرار خواهد گرفت.

چارلز به پنجره نزدیک شد و پرسید:

ــ پس ناوگانی که در مانوریگانگی شرکت دارند کجا هستند؟

ــ کمی دورتر در مدخل بندر لنگر انداخته‌اند.

چون کار رایان بطول انجامید، چارلز و تری برای خوردن ساندویچ از ساختمان خارج شدند و وقتی برگشتند رایان آماده بود و گفت:

«من به خانه‌ام می روم تا به سرعت ناهار صرف کنم. شما هم می توانید با من بیایید و سپس برای ارسال پیامتان برویم.» همینکه چارلز در نیمکت عقب اتومبیل استیشن قرار گرفت، یکبار دیگر موضوع بازگشت به سانتیاگو را پیش کشید. رایان جواب داد:

ــ جاده‌ها تا چند روز دیگر بسته است ولی یک امکان وجود دارد. امشب قرار است ناخدا ری دیویس رئیس هیئت ما که در عین حال وابستهٔ دریایی سفارت هم هست به اتفاق هربرت تامپسون[1] نفر دوم سفارت در سانتیاگو به ونیا بیایند. بنظرم بد نیست شما در دسترس باشید تا شاید بتوانم ترتیبی بدهم که دیویس شما را با اتومبیلش به سانتیاگو ببرد.

چارلز با شوق فراوان از رایان تشکر کرد و پرسید:

ــ چند نفر از اعضای هیئت نیروی دریایی وابستهٔ سفارت در سانتیاگو هستند؟

1. Herbert Thompson

ـــ چهار یا پنج نفر.

ـــ کار آنها چیست؟

ـــ جمع‌آوری اطلاعات.

ـــ یعنی جاسوسی؟

رایان با لحن سردی که نشان می‌داد مایل نیست بیشتر در بارهٔ این موضوع صحبت کند، جواب داد:

ـــ آنها وظایف متعددی دارند.

این بار تری پرسید:

ـــ آیا شما با خیلی از افسران شیلی دوستی دارید؟

ـــ با چند نفری از آنها مربوط هستم. در ماه ژوئیه گذشته من به همراه یک دریاسالار بنام هوئی دوبرو[1] به آمریکا رفتم تا معادل یک میلیون دلار اسلحه بخرد. نظامیان شیلی اشخاص بسیار خوبی هستند اما قهرمانان واقعی ماجرای کودتا کامیون‌داران بودند که به کمک آنها حکومت ساقط شد.

خانهٔ رایان یک ویلای دو طبقه در یک کوچهٔ خلوت و زیبای ونیا بود. وی چارلز و تری را به سالونی که به سبک اسپانیایی و به طرز بسیار زیبایی تزیین شده بود راهنمایی و در آنجا به همسرش آدری معرفی کرد. سپس به آشپزخانه رفت تا برایشان نوشیدنی بیاورد. خانم رایان زنی بلند قد و لاغر اندام بود که قیافهٔ تلخ و جدی‌اش بکلی با چهرهٔ دوستانهٔ شوهرش تفاوت داشت. بعد از چند لحظه چارلز در یافت که وی زنی ترشرو و بدخلق است که از زندگی خانه‌بدوشی شوهرش بسیار ناراضی است و از اینکه هرچند یکبار باید به علت تغییر محل مأموریت شوهرش جامه‌دانهایش را ببندد و به کشور جدیدی نقل مکان کند و دوستان جدیدی بیابد سخت دلخور است.

رایان به سالون بازگشت و به هر یک از مهمانانش یک نوشیدنی خنک تعارف نمود. در همین حال پسرش مارک که یک کودک موطلائی چهارساله بود به وسط سالون پرید و در حالی که دو هفت تیر در دست و لباس کابوی‌ها را

1. Huidobro

در بر داشت با داد و فریاد شروع به تیراندازی کرد و از در ساختمان خارج شد. آنگاه خانم رایان به آشپزخانه رفت و برای شوهرش یک کاسه سوپ سبزی مارک کمپبل و یک ساندو یچ کره پنیر مارک اسکیپی یعنی دوچیز که در شیلی امکان نداشت پیدا کرد، آورد.

رایان ضمن صرف غذا تکرار کرد که تعداد کشته شدگان سانتیاگو به سه هزار نفر بالغ شده و در حال حاضر ارتش در جستجوی بقیهٔ هواداران آلنده و نابودی آنان به سبک و یتنام می باشد. خانم رایان گفت:

ــ با این وصف بهتر است شما چند روز دیگر هم در و ینیا بمانید. در این جا امنیت بیشتری حکمفرماست، مغازه ها و سلمانیها امروز باز شده اند.

چارلز و تری ضمن تشکر از وی قول دادند که قبل از اتخاذ هرگونه تصمیمی خوب در بارهٔ آن فکر کنند. همینکه رایان آخرین لقمهٔ غذایش را فرو داد، از جابرخاست و گفت برو یم. از پلکان جلو و یلا با احتیاط پایین رفتند تا سربازان پلاستیکی مارک را که در هر طرف پراکنده بود ز یرپا لگد نکنند. تعداد سربازان پلاستیکی چند صدتا می شد و سرهنگ با خنده توضیح داد:

ــ مارک بازی جنگ سوم جهانی را می کند، اما مثل اینکه از این کار هم خسته شده است.

پس ازچند دقیقه اتومبیل سواری به خانهٔ پل اپلی[1] مأمورمخابرات که دستگاه فرستندهٔ بی سیم هیئت در اختیارش بود، رسیدند. در آنجا هم رایان اطلاعاتی در بارهٔ کودتا به صاحبخانه داد و تکرار کرد سه هزار نفر در سانتیاگو به قتل رسیده اند و ارتش مشغول پاکسازی و نابودی هواداران آلنده عیناً مانند و یتنام می باشد. این سومین باری بود که چارلز و تری در ظرف یکروز این جمله را می شنیدند و به این نتیجه رسیده بودند که رایان از اینکه در این عملیات شرکت نداشته متأسف است. رایان به سخنانش چنین ادامه داد: «آنها باموشک کاخ مونه دارامورد حمله قرار دادند و باید خیلی بی استعداد باشند اگر نتوانسته باشند هدف به این

1. Paul Eppley

بزرگی را خرد و نابود کنند.»

لپلی مدتی مشغول ور رفتن با دستگاه فرستنده بود و همینکه تماس با ستاد فرماندهی جنوب در پاناما برقرار شد، تری را صدا زد و به او گفت: «هر پیامی دارید بدهید، آنها فوراً به آمریکا خواهند فرستاد. ولی چون پیام شما اداری نیست و جنبهٔ خصوصی دارد بهتر است هرچه ممکن است کوتاه‌تر باشد.»

بنابراین چارلز و تری توافق کردند که به جای دو پیام یک پیام کوتاه به مادر تری در ایالت آیووا بفرستند و این متن را تهیه کردند: «در کمال سلامت هستیم. حرکت از شیلی به بعد موکول شده. جریان را به پدرم اطلاع بده. با پدر و مادر چارلی هم در نیویورک تماس بگیر و بگو همه‌چیز مرتب است. می بوسمت. تری.»

رایان هم پیامی به والدینش در ایالت نیوجرسی فرستاد و آنها را از سلامت خود و خانواده‌اش مطلع کرد. مأمور بی سیم پاناما یکبار دیگر پیامها را از آنطرف خواند تا از صحت مضمون آنها مطمئن شود و وعده داد به محض اینکه آنها را به آمریکا مخابره کرد، نتیجه را به والپارزو اطلاع دهد. آنگاه رایان، چارلز و تری را به هتلشان برگرداند و به آنها اطمینان داد که صبح روز بعد اطلاعات بیشتری در بارهٔ برنامه ناخدا ری دیویس برای بازگشت به سانتیاگو واینکه آیا حاضر است آنها را با خودش ببرد، به اطلاعشان برساند.

وقتی به اتاقشان رفتند و در را از داخل بستند، چارلز سرش را تکان داد و گفت:

ــ من از این جریانات سردرنمی آورم. یک در یاسالار شیلی به آمریکا می رود تا یک میلیون دلار اسلحه بخرد، به یک مهندس کشتی در بولیوی که نیروی دریایی ندارد، مأموریت سری می دهند، مثل اینست که ما در وسط یک جشن پیروزی بزرگ قرار گرفته ایم و تیم برنده تصور می کند ما از هواداران بی قید و شرطش هستیم!

تری پرسید:

ــ به عقیدهٔ تو این یادداشتهای روزانه‌ای که من می نویسم، خطری در بر نخواهد داشت؟

ــ نه، اما من نوشته‌هایی همراه دارم که بهتر است از بین ببرم. این نوشته‌ها مربوط به دخالت آمریکا درامور شیلی است که باخودم آورده بودم در اتوبوس بخوانم، ولی اکنون حس می کنم بدون آنها راحت‌تر خواهم بود.

آنگاه چند نشریه و بریده روزنامه را با خود به توالت برد و جلد نشریات را کند و صفحات آنها را ریز ریز کرد و در توالت ریخت و زنجیر آب را کشید. اما پس ازچند دقیقه فریاد زد:

ــ نمی شود، باید برای هرصفحه ده‌بار زنجیر را بکشم و با این ترتیب باید تمام شب را به این کار اشتغال داشته باشم.

ــ چرا آنها را به دریا نمی ریزی؟

ــ فکر خوبی است.

ساعت پنج و نیم بود و مقررات منع عبور و مرور ازساعت شش اجرا می شد. تری نشریات و بریده‌های روزنامه‌ها را در یک پاکت بزرگ ریخت و در درون کیف دستی اش نهاد و سپس هردو از هتل خارج شدند و به کنار دریا رفتند. پس از عبور ازچند صخره به محوطهٔ مسطحی رسیدند و همینکه تری خواست پاکت را از کیفش درآورد، صدای پایی به گوششان رسید. مردی بار یک اندام با قیافهٔ آمریکای جنوبی از فراز صخره‌ها به آن دو می نگریست وپس از لحظه‌ای گفت:

ــ سلام، مثل اینکه مشغول گردش هستید؟

چارلز جواب داد:

ــ همینطور است.

ــ منهم همینطور.

تری مجدداً پاکت را در کیفش فرو برد. او قیافهٔ این مرد را که چند روز بود در سالون هتل رفت و آمد می کرد به خاطر داشت. روز قبل مأمورپذیرایی هتل به او گفته بود که وی یکی از کسانی است که پاتریک رایان به ملاقاتشان می آید. مرد به سخنانش چنین ادامه داد:

ــ من مشغول پیاده‌روی هستم و تا شهر می روم و برمی گردم.

تری با تعجب پرسید:

ــ در بیست دقیقه ای حکومت نظامی؟

چنین بنظر می رسید که شخص مزاحم خیال ندارد آنها را راحت بگذارد ز یرا با اینکه بسوی هتل راه افتاده و از اجرای برنامه‌شان منصرف شده بودند، وی همچنان از دور دنبالشان می آمد.

همانشب در فاصلهٔ نه هزار کیلومتری و ینیا خانم سایمون که هنوز پیام رادیو یی تری به او نرسیده بود، نامه ای برای دخترش به آمر یکای جنو بی فرستاد و در آن نوشت: «شب‌وروز دعا میکنم که سلامت باشی. یک لحظه از فکرت غافل نیستم. در موردمن نگران نباش. من برخودم مسلط هستم و یقین دارم ایمان به خدا و علاقهٔ بتو کمک خواهد کرد که از این حالت نگرانی دائمی نجات یابم.»

شنبه ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۳

کمی پس از آن که چارلز و تری صبحانه خود را در سالون هتل صرف کردند، پاتر یک رایان پیدا شد و گفت:

ــ با ری دیو یس صحبت کردم و او قبول کرد امروز بعدازظهر شما را با خودش به سانتیاگو ببرد. اثاثیه‌تان را جمع کنید و ساعت یک بعدازظهر همین جا منتظر باشید. ناهار را مهمان من هستید.

زن و مرد جوان که تا حدّ ز یادی خیالشان آسوده شده بود به اتاقشان برگشتند و چارلز پیشنهاد کرد که یکبار دیگر به از بین بردن نشر یات بپردازند. تری پاکت را در کیفش گذاشت و مجدداً به کنار در یا رفتند. هیچکس در آن حول و حوش دیده نمی شد. چارلز پاکت را از فراز صخره‌ای بدر یاافکندو امواج در یا آنرا در خود فرو بردند. وقتی به هتل برگشتند کرتر روی یکی از مبلهای سالون لمیده بود و به آنها اشاره‌ای کرد و گفت:

ــ شنیده‌ام به سانتیاگو برمی گردید؟

ــ همینطور است.

ــ پس برایتان آرزوی موفقیت می کنم.

آنگاه به تری نگر یست و علاوه کرد:

ــ اگر روزی ازپاناما عبور کردید، بسراغ من بیایید.
سپس دفترچهٔ جلد سبز زن جوان را گرفت وچندسطری در آن نوشت و گفت:
ــ این نشانی من درپاناما است. خیلی ازدیدارشما در آنجا خوشحال خواهم شد.
بعد رو یش را به چارلز کرد وپرسید:
ــ آیا شما در جنگ و یتنام شرکت کرده‌اید؟
ــ نه، من در نیروی ذخیرهٔ نیروی هوایی خدمت کرده‌ام.
ــ اما من در و یتنام خدمت کرده‌ام، تجربهٔ عجیبی بود.
آنگاه مثل اینکه بخواهد رازی را فاش کند، مکث کرد و گفت:
ــ عکس انبوه اجساد مردگان در سایگون را دیده‌اید؟
ــ یادم نمی‌آید.
ــ عیبی ندارد چون نظیر این منظره را در سانتیاگو خواهید دید. دو یست سیصد جسد که در هر گوشه‌ای رو یهم انباشته شده‌اند، یک منظرهٔ باورنکردنی...
در این حال رایان وارد سالون شد و کرتر بلافاصله صحبتش را قطع کرد و ساکت شد. رایان پرسید:
ــ آماده هستید؟
چارلز جواب داد:
ــ الساعه صورت حساب هتل را می‌پردازم و بعد در اختیارتان هستم.
رایان همراه او به کنارپیشخوان هتل رفت و در حالی که کارمند هتل مشغول تهیهٔ صورت حساب بود، به پیشخوان تکیه داد. چارلز مشاهده کرد که کارمند هتل در محاسبه دچار اشتباه شده و هشت دلار کمتر حساب کرده است و موضوع را به او تذکر داد و هشت دلار اضافی را پرداخت. بعدهاتری گفت: «خوشحالم که رایان این موضوع را دید و فهمید چارلز چگونه آدمی است. اوهرگزنمی خواست به خاطر این اشتباه هشت دلار از حقوق کارمند هتل کسر کنند.»
جامه‌دانها را در عقب اتومبیل استیشن قرار داده و سوار شدند. اما به جای اینکه رایان مستقیماً راه خانه اش را که قرار بود دیو یس در آنجا منتظرشان باشد،

پیش بگیرد، به و ینیا رفت و در برابر یک رستوران توقف کرد و به مسافرانش گفت:

ــ مهمانی خداحافظی کوچکی برایتان ترتیب داده‌ام. لطفاً دنبال من بیایید.

سر پیشخدمت احترام زیادی به رایان گذاشت و ضمن خوش‌آمدگویی آنهارا به میزی که در گوشهٔ سالون قرار گرفته و دو زن و مرد سر آن نشسته بودند، راهنمایی کرد. رایان گفت:

ــ آقای راجر فرانن فلدررا که می‌شناسید. ایشان هم همسرشان گیتا هستند و اینهم آقا و خانم جانسون می‌باشند. آقای جانسون در حدود سه هفته است که در هیئت نیروی دریایی با ما همکار شده‌اند.

چارلز و تری در کنار همدیگر نشستند و به مطالعهٔ محیط رستوران پرداختند. سالون با سلیقهٔ بسیاری تزیین شده بود و نور ملایمی از پنجره‌های رنگین‌به درون آن می‌تابید مشتریان آنان غالباً پولدار و خوش‌لباس بودند. چارلز که پیراهن گلدار، کت اسپورت و شلوار کتانی در بر داشت در میان این اشخاص احساس ناراحتی می‌کرد. تری هم با شلوار مخمل و تی‌شرت ارزان قیمتش همین احساس را داشت. وقتی صرف غذا به پایان رسید، رایان صورتحساب را پرداخت وسپس صحبت را به سانتیاگو کشید و بار دیگر تکرار نمود:

ــ در وضع فعلی واقعاً پایتخت جای امنی نیست، بهتر است شما باز هم چند روز در وینیا بمانید.

آقای جانسون گفت:

ــ ما در منزلمان یک اتاق اضافی داریم که از آن استفاده نمی‌کنیم و بسیار خوشوقت خواهیم شد اگر شما از هتل میرامار که گران است به خانهٔ ما نقل مکان کنید و چند روزی مهمان ما باشید.

فرانن فلدر گفت:

ــ ما هم یک میز پینگ‌پونگ در خانه داریم و ازپذیرایی شما خوشحال خواهیم شد.

چارلز پاسخ داد:

ــ شما واقعاً محبت دارید ولی من باید به سانتیاگو برگردم چون برای همسرم

نگرانم و فقط پس از دیدار او خیالم راحت خواهد شد.

رایان دو دستش را روی میز گذاشت و در حالی که از جا برمی خاست گفت:

ــ بسیار خوب، در این صورت شما را به آنجا خواهیم رساند.

هنگامی که می خواستند از رستوران خارج شوند، صاحب رستوران جلو آمد و به رایان گفت:

ــ آیا می توانم از مهمانانتان خواهشی بکنم؟

ــ بفرمایید.

صاحب رستوران قطعه کاغذ چهارگوشی به چارلز داد و گفت:

ــ دخترم در سانتیاگو اقامت دارد و این اسم و آدرس او است. می خواهم مطمئن شوم اتفاقی برایش رخ نداده است. آیا ممکن است در این خصوص تحقیق کنید و نتیجه را به وسیلهٔ سرهنگ رایان به من اطلاع بدهید؟

چارلز جواب داد:

ــ با کمال میل.

ــ بی اندازه متشکرم، فوق العاده سپاسگزارم.

در سراسر راه رایان ساکت بود و به رانندگی می‌پرداخت ولی چند لحظه قبل از آنکه بخانه اش برسند، گفت:

ــ گوش کنید، من واقعاً امیدوار بودم که کسانی که با ما ناهار خوردند موفق شوند شما را متقاعد کنند که در و ینیا بمانید و از رفتن منصرف شوید. اما چون بازهم اصرار به رفتن دارید باید یک مطلب را باطلاعتان برسانم. آیا تاکنون اسم «میر» را شنیده اید؟

چارلز و تری سرشان را به علامت مثبت تکان دادند ولی رایان مثل اینکه متوجه نشده باشد، گفت:

ــ «میر» یک سازمان انقلابی چپگرای افراطی است که اعضای آن بسیار خشن و بی رحم هستند و ناخدا دیو یس سوّمین آمر یکایی است که در فهرست اشخاصی که باید ترور کنند قرار دارد. در رأس این لیست نام سفیر آمر یکا و بعد رئیس هیئت مستشاران نظامی آمر یکادرسانتیاگووسپس نام ری دیو یس قراردارد.

بنابراین شما با مسافرت با اتومبیل وی با خطرات مهلکی رو برو هستید. من وظیفهٔ خود دانستم به شما هشدار بدهم زیرا هنوز فرصت دارید تغییر عقیده بدهید.

استدلال اخیر نزدیک بود کفهٔ ترازو را به نفع رایان سنگین کند ولی چارلز فوق‌العاده در باره جو یس نگران بود. تلفنها هنوز قطع بود و جاده‌ها هم ممکن بود تا چند هفته بسته بماند و او عجله داشت هرچه زودتر از سلامتی همسرش که در یک شهر بیگانه دستخوش شورش و آدم کشی تنها مانده بود، آگاه شود. یک لحظه به فکرش رسید که از دیو یس بخواهد که بجای اینکه آنها را به سانتیاگو ببرد، در مراجعت جو یس را همراه خود به و ینیا بیاورد ولی منظره این که جو یس با نظامیان آمر یکایی تماس بگیرد و تنها سوار اتومبیلشان شود، به هیچوجه او را خوشحال نمی کرد. او در و ینیا به خیلی چیزها پی برده بود و اکنون مصمم بود که اینگونه تماسها را به حداقل برساند. لذا یکبار دیگر از رایان تشکر کرد و تأکید نمود که به هر قیمتی شده مصمم به رفتن به سانتیاگو می باشد.

وقتی به خانهٔ رایان رسیدند، اتومبیل شورلت آبی ناخدا دیو یس در برابر آن متوقف بود. در سالون، آدری رایان نگاه تند و خشمناکی به شوهرش افکند که باآن می خواست بگو یدچرااینقدردیر کرده وتابحال کجابوده است؟ سرهنگ چارلز و تری را به ناخدا یکم دیو یس معرفی کرد و سپس آنها را تا کنار اتومبیل شخص اخیرالذکر همراهی نمود و محکم دستشان را فشرد و به آنها سفر بخیر گفت.

در عرض سه روز گذشته یک نوع محبت عجیب و بی سابقه ای بین این سه نفر ایجاد شده بود. بدون شک ارزشهای اخلاقی دو آمر یکایی جوان با سرهنگ رایان از زمین تا آسمان فاصله داشت. از نظر رایان چارلز یک دانشجوی دائمی به شمار می رفت که به درد هیچ کاری نمی خورد، امّا آدم بدی هم نبود. ولی تری شخصیتی قوی‌تر و گرم و گیراتر داشت و دختر واقعاً خوبی بود و مجموعاً از آن دو خوشش آمده بود.

اما چارلز و تری برایشان مشکل‌تر بود که یکباره در قضاوتهایشان تجدید نظر کنند. وقتی به و ینیا آمده بودند به هیچوجه نظر خوشی به نظامیان آمر یکایی یعنی کسانی که اوقات فراغتشان رابه جای مطالعه، درزمین فوتبال می گذرانند

نداشتند. اما رایان باعث شده بود که در این طرز فکرشان تحول پیدا شود. او مردی دوست‌داشتنی بود که نسبت به آنها محبت و جوانمردی فراوانی نشان داده و رفتارش واقعاً دوستانه بود. تری می گوید: «وقتی ما و ینیا را ترک کردیم نظر بسیار مساعدی نسبت به پات رایان داشتیم. بدیهی است که به فکرمان خطور نمی کرد که اطلاعاتی که او به ما داده ممکن است منجر به قتل چارلز گردد.»

۱۰. بازگشت به سانتیاگو

ناخدا ری دیویس علاقه خاصی به مسافرانش نداشت. بنظر او تری «دختری باهوش بود که می دانست چه می خواهد» و تا حدودی قابل قبول بشمار می رفت اما چارلز برایش مسئله‌آفرین بود. به گفتهٔ وی وقتی این دو نفر سوار اتومبیلش شدند، در حالی که در نیمکت جلوجای کافی برای سه نفر وجود داشت، «پسرک فارغ التحصیل هاروارد» مخصوصاً روی نیمکت عقب نشست و دیویس این کار را حرکتی خصومت‌آمیز نسبت به خودش تلقی کرد لذا در طول راه بیشتر با تری که اجتماعی‌تر بنظر می رسید به گفتگوپرداخت. تری از او پرسید:

ــ چند وقت است در شیلی هستید؟

ــ درست یکسال.

ــ کارتان چیست؟

ــ افسران هیئت نیروی دریایی آمریکا در شیلی تحت فرمان من هستند.

ــ نقش این هیئت چیست؟

ــ به ارتش شیلی در تکمیل روشهای عملیاتی کمک می کند.

ــ دیگر چه؟

ــ هیچ.

تری نگاهی به دیویس انداخت و نتوانست از ظاهر شدن علایم ناباوری در

چهره‌اش جلوگیری کند. این شخص از هرجهت درست نقطهٔ مقابل پات رایان بود. اندامی لاغر، چهرهٔ رنگ پریده، موهای خرمایی که به خاکستری گراییده بود، داشت و بسیار کم حرف بنظر می رسید و دائماً مراقب گفته‌هایش بود. تنها وجه مشترکی که می‌شد بین این دو افسر پیدا کرد، غرور و تکبری بود که از آمریکایی بودنشان داشتند.

در حالی که از برابر چند عمارت بزرگ در حومهٔ والپارزو می گذشتند، دیویس گفت:

ــ این ساختمانها را می بینید؟ این جا دانشکدهٔ نیروی دریایی شیلی است. هنوز دو ماه از ورود من به شیلی نگذشته بود که از من و همتای شوروی‌ام دعوت کردند که درمراسم فارغ‌التحصیلی آن شرکت کنیم. آلنده هم آمده بود. وقتی که وابستهٔ نظامی شوروی وارد سالون شد، دانشجویان او را هو کردند و برایش سوت کشیدند اما همینکه چشمشان به من که نماینده آمریکا بودم افتاد، برایم مدت پنج دقیقه کف زدند. البته این کف زدن بخاطر شخص من نبود بلکه برای کشورم بود. هرگز در تمام مدت عمرم خود را اینقدر غرق در غرور و افتخار احساس نکرده بودم.

دیویس پس از شرح این جریان چند دقیقه ساکت ماند و سپس به توضیح دادن درباره مناظری که از برابرشان می گذشت پرداخت و از تری پرسید:

ــ شما اهل کجا هستید؟

ــ اهل آیووا ولی در نیویورک زندگی می کنم.

ــ من اهل بروکلین هستم و تحصیلاتم در رشتهٔ فنی است. راستی می دانید که کارگاههای کشتی سازی نیویورک شبانه روز مشغول کار هستند؟

ــ نه، نمی دانستم.

ــ و این محلی است که من در بروکلین خوب می شناسم.

جاده بسیار خلوت بود. هنگامی که از دور یک پاسگاه نظامی و تیر راه‌بندان بنظر رسید، دیویس اتومبیل شورلت آبی خود را متوقف کرد و کارت شناسایی ارتش شیلی را نشان داد که بیدرنگ به او اجازهٔ عبور داده شد. تری پرسید:

ــ به عقیده شما من چه وقت می توانم شیلی را ترک نمایم؟

ــ تا حدود یک هفته دیگر.

ــ عقیدهٔ شما در بارهٔ کودتا چیست؟

ــ بعد از آنچه در ماههای اخیر رخ داد، این واقعه نباید کسی را متعجب کرده باشد. عقیدهٔ شما چیست؟

دیو یس مهارت زیادی در طفره رفتن از جواب و برگرداندن سئوال داشت. حرفی نمی زد بجز وقتی که می خواست موضوع صحبت را تغییر بدهد. وقتی تری را ساکت دید پرسید:

ــ شما تحصیلاتتان را در کجا انجام داده اید؟

ــ در دانشگاه آیووا.

تری احساس کرد که منظور دیو یس از طرح این سؤالات وقت گذرانی و داشتن هم صحبت نیست بلکه می خواهد اطلاعاتی در بارهٔ مسافرانش کسب کند. این بار دیو یس سرش را به عقب برگرداند و از چارلز پرسید:

ــ شما چطور؟

ــ من از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شده ام.

ــ من یک کتاب در بارهٔ هاروارد خوانده ام که عنوان آن «ناآرامی به زد و خورد منجر می شود» بود، شما این کتاب را خوانده اید؟

ــ سالهایی که من در هاروارد بودم قبل از آغاز موج ناآرامیهای کنونی بود. در آن زمان هیچگونه زد و خوردی در دانشگاه هاروارد صورت نمی گرفت.

سپس مرد جوان دو باره به نگریستن مناظر بیرون پرداخت و به این ترتیب عدم تمایل خود را به ادامه این گفتگو نشان داد. تری قطعه ای شکلات به دیو یس تعارف کرد و پرسید:

ــ بنظر شما کودتا خوب ترتیب داده شده بود؟

دیو یس بدادن جواب مبهمی اکتفا کرد و موضوع صحبت را تغییر داد. اتومبیل شورولت پس از عبور از تپه هایی وارد یک تونل نیمه تاریک گردید. دیو یس چراغهای اتومبیل را روشن کرد و تری مشاهده کرد که در فاصله سی متری آنان کامیونی دارد به چپ و راست جاده منحرف می شود و شش هفت کارگر با لباسهای کثیف که همه کم سن و سال بوده و مسن ترینشان ۲۵ سال

بیشتر ندارد در عقب آن سوارند. دیو یس اتومبیلش را کاملاً به پشت کامیون چسباند و شروع به بوق زدن کرد. تری با خودش گفت: «خداوندا، او هنوز خیال می کند در نیو یورک است» و وقتی در آینهٔ اتومبیل دید که یک وانت با تعداد دیگری کارگر از عقب دارد به آنها نزدیک می شود، دلش فرور یخت و ناراحتی اش به نگرانی تبدیل شد. به یاد هشدارپات رایان در بارهٔ «میر» افتاد. کاپوت اتومبیل شورولت نقر یباً مماس با عقب کامیون بود. تری خواست به خودش بقبولاند که نگرانیش بیهوده است. اما در این هنگام کامیون جلو یی ناگهان ازخط سفید وسط جاده گذشت و درحالی که راه عبورآنان رامسدود کرده بود متوقف گردید. تری در دل گفت: «اینها حتماً اعضای «میر» هستند و هرگز به ما فرصت نخواهند داد که توضیح بدهیم چرا با اتومبیل دیو یس مسافرت می کنیم.» دست راستش را ازپشت صندلی به عقب برد و قوزک پای چارلز را به شدت فشار داد. دیو یس ترمز سختی کرد بطوری که نزدیک بود سرش به شیشهٔ جلو اتومبیل بخورد ولی همچنان به بوق زدن ادامه می داد. وانتی که از عقبشان می آمد در کنارشان متوقف گردید و کارگران جوان به زمین جستند و با کمک کارگران کامیون جلو یی، آن را به کنار جاده هل داده و راه را باز کردند. دیو یس درحالی که پایش را روی گازفشار می داد و از تونل خارج می شد، گفت:

ــ حتماً لاستیک جلو یی اش پنچر شده بود!

• • •

کمی بیش از دو ساعت طول کشید که به سانتیاگو رسیدند. وقتی و ینیا را ترک می کردند آسمان آبی و شفاف بود ولی هوای پایتخت ابری و خاکستری بنظر می رسید. دیو یس درحالی که از خیابانهای حومه شهر عبور می کرد، گفت:

ــ ساعت ازپنج گذشته و مقررات حکومت نظامی ازساعت شش شروع می شود. من به سفارت می روم ولی حاضرم راهم را دور کنم و ابتدا شما را برسانم، چون با کارتی که دارم شبانه روز می توانم در شهر رفت و آمد کنم.

صدای چارلز از عقب اتومبیل شنیده شد که جواب داد:

ــ متشکر یم، راضی به زحمت شما نیستیم و امشب را در هتل کاررا که در

جنب سفارت است می گذرانیم. تری از این جواب چارلز دچار حیرت گردید ولی چیزی بزبان نیاورد. چند دقیقه بعد اتومبیل شورولت در برابر ساختمان بزرگی که برفراز آن پرچم آمریکا در اهتزاز بود توقف کرد. دیویس گفت:

ــ این جا سفارت است.

تری پرسید:

ــ آیا در سفارت می توانند به من بگویند که چه وقت می توانم شیلی را ترک کنم؟

ــ پس همراه من بیایید، مسلماً اطلاعاتی در اختیارتان خواهند گذارد.

چارلز قبل از اینکه از اتومبیل پیاده شود به تری گفت:

ــ من در سالون هتل کار را منتظرت خواهم بود.

در داخل ساختمان سفارت، تری و دیویس سوار آسانسور شدند و در طبقهٔ نهم وارد سالون پذیرایی گردیدند. در ماورای یک درب بزرگ شیشه ای، یک پیشخوان طویل و در بالای آن یک عکس بزرگ رنگی ریچارد نیکسون بنظر می رسید. دیویس به عنوان توضیح اظهار داشت:

ــ در مواقع عادی محل کار کنسولگری در جای دیگری است که در حدود یک کیلومتر با سفارت فاصله دارد ولی به علت حوادثی که بعد از کودتا روی داده و بمب گذاری در کنسولگری منجر به خرد شدن دو تا از پنجره هایش شده موقتاً به این جا نقل مکان کرده اند. برویم ببینیم کسی در این جا هست.

دیویس به درون اتاقی رفت وپس ازپنج دقیقه برگشت و گفت:

ــ هنوز معلوم نیست مرزها چه وقت باز خواهند شد. تنها کاری که از آنها ساخته است خواندن روزنامه ها و شنیدن اخبار رادیوها است. سپس از کیف بغلی اش کارتی درآورد و به تری داد و علاوه کرد:

ــ این کارت و یزیت من است، هرگاه به چیزی احتیاج داشتید به من درخانه یا سفارت مراجعه کنید. تری از دیویس تشکر کرد و سوار آسانسور شد و به طبقهٔ هم کف رسید و از ساختمان سفارت خارج گردید. در خیابان تعداد بسیار کمی عابر پیاده دیده می شدند که با عجله می رفتند تا قبل از ساعت منع عبور و مرور به خانه هایشان برسند. همینکه زن جوان بنای سفارت را دور زد تا به هتل کار را

برود، ناگهان چشمش به کاخ مونه‌دا با دیوارهای سیاه و نیم‌سوخته و پنجره‌های شکسته افتاد. برجهای آن در اثر اصابت موشک منهدم شده و نرده‌های آهنی اطراف کاخ خرد و درهم پیچیده بود. در حالی که بغض گلویش را می‌فشرد با خود گفت: «پس همهٔ وقایع در همین جا رخ داده است.»

در این هنگام یک تانک سنگین با غرش از کنارش عبور کرد و در پیچ خیابان ناپدید شد. در سر هر یک از چهارراهها سربازان با قیافه‌های دژم و رفتار خشن و کلاه‌خود و لباس رزم و قطار فشنگ‌هایی که به دور کمرهایشان بسته بودند، دیده می‌شدند. بی‌اختیار ترس شدیدی بر او مستولی شد و بدنش لرزید. در سالون هتل کاررا چارلز روی یک مبل چرمی نشسته و در انتظارش بود. تری به محض مشاهدهٔ او پرسید:

ــ چرا به جای مراجعت به خانه می‌خواهی شب را در این جا بگذرانیم؟

ــ برای اینکه نمی‌خواستم دبویس از نشانی خانه‌مان مطلع شود. من هیچ اعتمادی به او ندارم و اکنون هم فرصت کافی نداریم که قبل از حکومت نظامی خود را به وکونیا مکه‌نا برسانیم.

ــ به جویس تلفن کردی؟

ــ خیلی سعی کردم ولی تلفن در این جا هم کار نمی‌کند.

نامهایشان را در دفتر هتل ثبت کردند و سپس به کافه‌تریای هتل رفتند تا شام سبکی بخورند. آنگاه به اتاقشان رفتند و تری وقایع روز را در دفترچهٔ خاطراتش نوشت و یادداشتهایی را که در وینیا کرده بود، مرور کرد و بعد خوابیدند.

خواب بدیدگان چارلز نمی‌آمد، چون محیط سانتیاگو او را دچار وحشت کرده بود. در اثر زد و خوردهای خیابانی اغلب نقاط شهر آسیب دیده بود و اکنون که چندساعتی بیش به دیدار جویس باقی نمانده بود، احساس می‌کرد که ترس عمیقی بر وجودش مستولی شده است. فکر می‌کرد جویس کجا است، آیا بعد از این حوادث هنوز زنده و سالم است؟ یا اینکه جسدش در میان انبوه اجسادی که کمتر تعریف می‌کرد معدوم شده است؟ اصلاً آنها به چه علت به شیلی آمدند؟ درخلال پنج روز گذشته اوتوانسته بودترسش رامهارکندوسعی کرده بودرفتار عادی داشته باشد ولی اکنون دیگر قادر نبود. این سؤال که بر سر جویس چه آمده

روحش را آزار می داد و تار و پود مغزش را می خورد. دیگر مطمئن نبود که مایل است جواب این سؤال را بداند. سرانجام آه عمیقی کشید و چراغ خوابش را روشن کرد و گفت:

ــ خوابم نمی برد، ای کاش هرچه زودتر صبح می شد.

یکشنبه ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۳

هنوز سپیده ندمیده بود که غرش یک هواپیمای جت که در ارتفاع کمی پرواز می کرد، چارلز را از خوابهای آشفته اش بیدار کرد. بیدرنگ لباسش را پوشید و به سالون هتل رفت. درچند متری او مردی گوشی تلفن را به گوشش چسبانده و مشغول مکالمه بود. مثل این بود که برای نخستین بار بعد از کودتا ارتباطات تلفنی برقرار شده است.

چارلز در حالی که قلبش به شدت می طپید به سوی پیشخوان دو ید و یک ژتون طلبید و در دفترچهٔ بغلی اش شمارهٔ تلفن صاحب خانهٔ جدیدشان را پیدا کرد. آن مرد هنوز مشغول تلفن کردن بود و سرانجام پس ازچند دقیقه که بنظر چارلز چند قرن رسید، گوشی تلفن را سرجایش گذاشت و دستش را ز یر دستگاه تلفن گرفت به امید اینکه دستگاه خراب باشد وژتون را پس بدهد. ثانیه ها در نظر چارلز طولانی شده بود و به پایان نمی رسید. مرد با خونسردی شانه هایش را بالا انداخت و راهش را پیش گرفت و رفت.

در این هنگام تری هم به سالون آمد و به او ملحق شد. چارلزژتون را در سوراخ تلفن فروکرد و سه عدد از شماره ها را گرفت که ناگهان لرزهٔ شدیدی بر اندامش افتاد. در حالی که پیشانی اش از قطرات عرق پوشیده بود، از نو شروع به گرفتن شماره پرداخت. اما باز هم موفق نشد و گفت: نمی توانم شماره‌رابه خاطر بیاورم.

تری شمارهٔ تلفن منزل دکتر نونی یزرا برایش تکرار کرد و او برای سومین بار ژتون را در سوراخ تلفن انداخت و شروع به گرفتن شماره کرد. در آن سو، صدای زنگ شنیده می شد. درچهارمین زنگ، صاحبخانه گوشی را برداشت و تری به زبان اسپانیایی گفت:

ــ آیا می توانم با جو یس صحبت کنم؟

ــ آه جو یس، البته، یک لحظه صبر کنید.

تری گوشی را به چارلز که به زحمت روی پاهایش بند شده و به دیوار تکیه داده بود، داد. چارلز گفت:

ــ جو یس.... خدای من تو آنجا هستی؟ سلامت و در امن و امانی؟ ما حالمان خوب است، خسته ایم ولی سلامت هستیم، برای ما نگران نباش، همین الساعه به خانه می آییم، ترا می پرستم.

مرد جوان اشکهایی که صورتش را خیس کرده بود پاک کرد و سرش را تکان داد.

• • •

صورتحساب را پرداختند و هتل کاررا را ترک نمودند. درپشت دیوارهای سیاه و دودزدهٔ کاخ مونه‌دا توانستند یک تاکسی دسته جمعی (کولکتیوو) پیدا کنند. اکنون دیگر داشتند به مقصد نزدیک می شدند اما منظرهٔ خیابانهای سانتیاگو گواهی می داد که تعداد کمی از اماکن از آسیب مصون مانده اند. کف خیابانها پوشیده از خرده شیشه وپوکهٔ فشنگ بود. در سر هر یک ازچهارراه‌ها سربازان اتومبیلها و عابرین پیاده را متوقف و از آنان کارت شناسایی مطالبه می کردند. درحالی که تاکسی در برابر یک چراغ قرمز متوقف شده بود، چهار سرباز به آن نزدیک شده و به سرنشینانش دستور دادند پیاده شوند و یکی از آنان که فرمانده دیگران بنظر می رسید با صدای خشنی فریاد زد کارتهای شناسایی خود را نشان دهید.

چارلز و راننده تاکسی دستور را اجرا کردند اما تری که دستپاچه شده بود در کیف دستی اش دنبال گذرنامه اش می گشت تا اینکه پس ازچند لحظه آن را پیدا کرد و بیرون آورد. سربازی که سمت چپ قرار داشت لوله تفنگش راپشت گوش تری قرار داد. رئیس گروه به رانندهٔ تاکسی و چارلز دستور داد سوار شوند ولی تری را که صورتش از ترس سفید شده بود، در همان حال باقی گذاشت و با خشونت گذرنامه را از دستش گرفت و به سوی یک دکان لباس‌شویی که ظاهراً مصادره شده و از آن به جای قرارگاه استفاده می شد رفت تا نام او را با اسامی

متعددی که روی یک صفحهٔ مقوایی بزرگ نوشته بودند تطبیق کند. سپس برگشت و گذرنامه را به تری داد و با اشاره سر باو حالی کرد که می تواند سوار تاکسی شود.

چند دقیقه بعد تاکسی آن دو را در مقابل خانهٔ شماره ٤١٢٦ و یکونیا مکه نا پیاده کرد. هنوز تاکسی کاملاً متوقف نشده بود که چارلز از آن بیرون پرید و از در آهنی و باغچه عبور کرد و به سرعت به سوی ساختمان شروع به دویدن نمود. مرغابی اهلی فریادکشان از سرراهش به کناری رفت و چارلز فریاد زد: جویس، ما هستیم.

جویس در آستانه در ظاهر شد و زن و شوهر جوان خود را در آغوش هم افکندند. جویس نفس زنان می گفت:

ــ من از فرط نگرانی بیمار شده بودم. نمی دانم چرا یقین داشتم که در شب کودتا شما را در راه مراجعت به سانتیاگو بازداشت کرده اند.

ــ ما هم برای تو نگران بودیم. اخبار بدی از سانتیاگو می رسید. تعریف کن در این جا چه اتفاقاتی افتاد؟ جویس اطلاعات ناچیزی را که در بارهٔ کودتای نظامی داشت تعریف کرد. او نیز مانند اغلب اهالی شیلی خبر کودتا را روز ۱۱ سپتامبر از رادیو شنیده و سپس صدای تیراندازی و بمباران کاخ مونه دابه گوشش رسیده بود. بعدازظهر آن روز مقامات نظامی عبور و مرور در شهر را به مدت ٢٤ ساعت ممنوع اعلام کرده بودند و جویس در این خانهٔ جدید زندانی شده بود و چون تازه اسباب کشی کرده و مقدار کمی خوراکی داشتند مدت چهار روز مجبور شده بود با خوردن قوطیهای کنسرو لوبیا سبز و خشکبار که از زمان تعطیلا تشان باقی مانده بود، سدجوع کند. بعدازظهر شنبه ۱۵ سپتامبر ساعات منع عبور مرور کاهش یافته و جویس توانسته بود به خوار بارفروشی آنسوی خیابان برود و قدری خوراکی تهیه کند. بجز این یک بار بقیهٔ ایام پنج روز گذشته را در خانه بسر برده و ساعات توأم با وحشت و نگرانی را گذرانده بود. وقتی جویس شرح ماجرایش را تمام کرد، با عصبانیت فریاد زد:

ــ وقتی فکر می کنم که در این مدت شما دو نفر مشغول گرفتن حمام آفتاب در کنار دریا بوده و در یک هتل عالی زندگی می کرده اید، از فرط خشم دیوانه

می شوم. دفعهٔ بعد نوبت من خواهد بود.

چارلز پاسخ داد:

ــ آرام باش، آنطور هم که تو تصور می کنی در و ینیا به ما خوش نگذشته است، اما به اطلاعات نگران کننده‌ای دست یافته ایم.

• • •

دوشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۳

صبح روز ۱۷ سپتامبر چارلز، جو یس و تری، هرسه تصمیم گرفتند هرچه زودتر خاک شیلی را ترک نمایند. چارلز معتقد بود مطالبی را که در و ینیا کشف کرده‌اند، آنها را بالقوه بصورت شاهدان مزاحمی برای رژیم جدید درآورده است. بعلاوه موج نفرت از بیگانگان سراسر سانتیاگو را فرا گرفته بود و اقامت بیشتر آنان را مواجه با اشکال می ساخت.

شیلی در زمان آلنده به صورت جزیرهٔ نجات و بهشت پناهندگان آمریکای لاتین درآمده بود ولی شورای نظامیان حاکم بر این کشور، به منظور خفه کردن هرگونه صدای مخالف درصدد بود همهٔ خارجیان به استثنای راست گرایان افراطی را اخراج کند. رادیوی رژیم مرتباً به اهالی شیلی دستور می داد که هرخارجی مشکوکی را که مشاهده کردند، بیدرنگ به مقامات نظامی اطلاع بدهند. دیوارهای خانه‌های سانتیاگو با شعارهایی از قبیل: «به افراطیون بیگانه که از مرزهای ما عبور کرده و هدفشان نابودی شیلی است رحم نکنید» و «مردم شیلی هشیار باشید و هر بیگانه‌ای را که پیدا کردید به مقامات نظامی بسپارید» سیاه شده بود.

اطلاعاتی که درو ینیا بدست چارلز افتاده بود و این موج خصومت علنی نسبت به خارجیان، عزیمت آنها را از شیلی کاملاً توجیه میکرد ولی یک مطلب دیگر هم وجود داشت و آن این بود که وقتی چارلز و تری با تاکسی از هتل کاررا به خانه برمی گشتند در عرض راه یکعده بیست نفری سرباز را دیده بودند که کتب و اسناد مصادره شده را در وسط خیابان آتش زده و با آن تفریح می کردند. جو یس

هم ضمن یکباری که از خانه خارج شده بود، سر بازانی را دیده بود که موی سر و ریش عابر پن بیگناه را به زور می تراشیدند. سر بازان دیگر هم به زنی که در صف شیر ایستاده بودند حمله ور شده و با فر یادهای «زنان نجیب شیلی دامن می پوشند نه شلوار»، شلوارهای آنان را پاره کرده بودند. شایعاتی هم در بارهٔ شکنجه و اعدام دسته جمعی مخالفین در استادیوم ملی بگوش می رسید.

چارلز و جو یس درهر حال می بایست روزی به وطنشان مراجعت کنند ولی وقایعی که به دنبال سقوط آلنده رخ می داد آنها را مصمم به عز یمت فوری می کرد. لذا پس از صرف صبحانه برنامه شان را اینطور تنظیم کردند که جو یس برای خر ید آذوقهٔ چند روز آینده برود و ضمناً سری هم به دوستانشان بزند تا مطمئن شود در جر یان کودتا آسیبی به آنها نرسیده است. چارلز و تری هم به شرکت هواپیمایی بروند و پس از خر ید بلیط اتاقی برای زن جوان در یک هتل نزدیک سفارت بگیرند تا هرگاه اوضاع در محلهٔ و یکو ینا مکه نا رو به وخامت برود و یا اینکه یکی از آنان در وسط شهر گرفتار شود و نتواند قبل از ساعت منع عبور و مرور خودش را به خانه برساند، لااقل جایی را برای گذراندن شب داشته باشند.

قدری مانده به ظهر هرسه نفر از خانه خارج شدند و پیاده تا نزدیکتر ین ایستگاه اتوبوس رفتند. اتوبوس جو یس زودتر رسید و وی پس از آنکه چارلز را بوسید سوار شد و رفت. بیست دقیقه بعد اتوبوسی که به مرکز سانتیاگو می رفت پدیدار شد و چارلز و تری سوار شده در کنار پنجره نشستند. وقتی اتوبوس از کنار نهر بزرگی می گذشت، جسد مرد جوانی را دیدند که در وسط جاده افتاده بود و در چند متری آن عده‌ای سر باز در کنار یک اتومبیل ارتشی ایستاده و به این جسد غرقه به خون می نگر یستند. اتوبوس به حرکت ادامه داد و کسانی هم که این منظره را دیده بودند از هرگونه تفسیری خودداری نمودند.

وقتی به مقصد رسیدند، چارلز روزنامه‌ای خر ید و همراه تری به هتل ر یو یرا رفت. در بان این هتل کوچک آنان را به آخر ین طبقه راهنمایی کرد و در حالی که در اتاقی را می گشود، گفت:

ــ این یکی از بهتر ین اتاقهای ما است که آفتاب رو و مشرف به خیابان

سانتالوسیا می باشد.

چارلز پرسید:

ــ اتاقی ندارید که مشرف به خیابان نباشد؟.

تری با لحن اعتراض‌آمیزی گفت:

ــ ولی من از این اتاق خوشم می‌آید.

ــ اما اگر در خیابان تیراندازی شود، تو در این اتاق و پشت شیشه‌های پنجره آن در امان نخواهی بود. این کار بی احتیاطی محض است.

دربان نظر چارلز را تأیید کرد و چند طبقه پایین‌تر یک اتاق کوچک نیمه‌تاریک را به آنها نشان داد که در گوشه‌اش پنجره‌ای به ابعاد پنجاه سانتی متر به هواکش آشپزخانه راه داشت و بوی غذا و صدای بهم خوردن ظروف آشپزخانه به گوش می رسید. چارلز گفت:

ــ این اتاق کاملاً بدرد ما می خورد و آن را می گیریم.

سپس هتل را ترک کردند و پیاده تا دفتر شرکت هواپیمایی برانیف که در همان خیابان قرار داشت رفتند. در آنجا تری برای متصدی فروش بلیط شرح داد که برای گذراندن تعطیلات به شیلی آمده و اکنون قصد دارد هرچه زودتر آن کشور را به اتفاق دو دوستش ترک نماید. کارمند شرکت در جواب اظهار نمود:

ــ فرودگاهها برای پروازهای غیرنظامی بسته است. تنها نصیحتی که می‌توانم به شما بکنم این است که با خانم تیپتون[1] در سفارت آمریکا تماس بگیرید. این خانم مسئول تهیهٔ لیست آمریکاییانی است که قصد دارند با اولین هواپیما از شیلی عزیمت نمایند و می‌تواند به شما کمک و راهنمایی کند.

چارلز و تری بلافاصله به سفارت رفتند. سالن پذیرایی طبقهٔ نهم خلوت بود و بجز یک تلفنچی کسی در آنجا دیده نمی شد. چارلز از او پرسید:

ــ آیا می‌توانیم با خانم تیپتون صحبت کنیم؟

ــ ما در این جا خانم تیپتون نداریم.

ــ بسیار خوب، آیا ما می‌توانیم با شخصی که مسئول کمک به اتباع

1. Tipton

آمر یکایی که قصد عزیمت از شیلی را دارند می باشد، صحبت کنیم؟

ــ این کار مربوط به ما نیست، با کنسولگری تماس بگیرید.

چارلز داشت کم کم عصبانی میشد که تری دخالت کرد و گفت:

ــ دو روز پیش به ما گفتند که کنسولگری در اثر حادثه بمب گذاری بسته شده و ادارات آن به سفارت منتقل شده‌اند آیا این موضوع صحت دارد؟

ــ من اطلاعی ندارم.

ــ می توانید با تلفن در این خصوص پرس و جو کنید؟

ــ گوش کن خانم جان، اگر می خواهید بدانید کنسولگری باز است یا بسته بهتر است دست همدیگر را بگیرید و خودتان بروید تحقیق کنید. وانگهی اکنون ساعت صرف ناهار است و در آنجا کسی را نخواهید یافت.

ــ آیا اطلاع دارید که خانم تیپتون در کنسولگری کار میکند؟

تلفنچی مدتی به دستگاه تلفن خیره ماند و وقتی فهمید مراجعینش تا جواب نگیرند او را راحت نخواهند گذارد، جواب داد:

ــ نه، اطلاعی ندارم.

در حالی که چارلز و تری مأیوسانه درصدد ترک سالون بودند، مردی سیه‌چرده با موهای سیاه از اتاق مجاور خارج شد و به آنها گفت:

ــ من گفتگوی شما را شنیدم. اسم من فرانک مانیتزاس[1] است و در دفتر نمایندگی تلویزیون سی. بی. اس. در سانتیاگو کار می کنم. اگر نظر مرا بپرسید به شما خواهم گفت همین جا بمانید و تقاضای ملاقات با سفیر را بکنید. کنسولگری از این جا یک کیلومتر فاصله دارد و خیابانها امن نیست.

چارلز از وی تشکر کرد و اظهار داشت نمی خواهد مزاحمت غیرلازم فراهم کند و حال که سفارت از کمک به آنان خودداری می کند، به کنسولگری مراجعه خواهند کرد.

وقتی از سفارت بیرون آمدند، در یک کافهٔ کنار خیابان هرکدام یک ساندویچ و یک لیوان آب‌میوه به عنوان ناهار خوردند و وقتی به کنسولگری

1. Frank Manitzas

رسیدند ساعت از چهار بعدازظهر گذشته بود. چارلز در حالی که به ساعت مچی اش نگاه می کرد گفت:

ــ دیروقت شده و گمان میکنم اگر بخواهم قبل از منع عبور و مرور به خانه برسم باید هم اکنون راه بیفتم. توچکارمی کنی، آیا می توانی تنها به کنسولگری بروی؟

ــ البته.

ــ بسیار خوب، اگر بتوانی اسامی ما را در لیست بنویسی منهم ترتیب خرید بلیط هواپیما را خواهم داد.

ــ کی همدیگر را خواهیم دید؟

ــ فردا روز عید استقلال شیلی است و من نمی دانم آیا اتوبوسها کار خواهند کرد و تماس تلفنی برقرار خواهد بود یا نه. چون در اوقات معمولی هم تلفنها به اشکال کارمی کنند. سپس لحظه‌ای اندیشید و اضافه کرد:

ــ چطور است قرارمان را برای روزچهارشنبه یعنی پس فردا ساعت یک بعدازظهر در اتاق تو بگذاریم؟

ــ موافقم.

ــ آیا پول به اندازهٔ کافی تا پس فردا داری؟

ــ آری، گمان می کنم داشته باشم.

ــ معذلک من قدری پول به تو می دهم، شاید احتیاج پیدا کنی.

آنگاه معادل هشت دلار پول محلی در دست تری گذاشت و با وی خداحافظی کرد. تری از پشت سر هیکل لاغراندام چارلز را می دید که در حالی که روزنامه اش را زیر بغل دارد، دور می شود و به سوی ایستگاه اتوبوس می رود ولی نمی دانست این آخرین دیدارشان است و او را دیگر هرگز نخواهد دید.

• • •

برخلاف سفارت که فقط قسمتی از یک ساختمان بزرگ را در اختیار داشت، کنسولگری در یک بنای مستقل قرار گرفته بود. تری در را باز کرد و وارد سالون پذیرایی شد و به سوی زنی که پشت میز انباشته از کاغذ و پرونده نشسته بود

رفت و پرسید:

ــ آیا می توانید اطلاعاتی به من بدهید؟

ــ شما کارت ثبت نام در کنسولگری را پر کرده اید؟

ــ نه.

ــ پس اوّل باید کارت را پر کنید.

تری مدادی از کیفش درآورد و به پر کردن کارت پرداخت و وقتی کارش تمام شد آن را به زن پس داد و وی گفت:

ــ بسیار خوب، حال بگو ید چه می خواهید؟

ــ آیا خانم تپتون در این جا کار می کند؟

ــ من خانم تپتون هستم.

تری یک بار دیگر توضیح داد که برای گذراندن تعطیلات نزد دوستان آمر یکاییش به شیلی آمده و اکنون می خواهد هرچه زودتر به آمر یکا برگردد. ضمناً جر یان مراجعه اش را به دفتر شرکت هواپیمایی برانیف و راهنمایی که به او کرده بودند، شرح داد و تقاضا کرد نام سه نفر را در لیست کسانی که می خواهند به فور یت از شیلی عز یمت کنند، ثبت نماید. خانم تپتون جواب داد:

ــ تصور می کنم کارمند شرکت برانیف اطلاعات غلط بشما داده است. همانطور که ملاحظه می کنید من در کنسولگری کار می کنم نه در سفارت و برای خروج از شیلی شما باید منتظر باز شدن مرزها بشو ید و بعد هم مستقیماً به شرکت هواپیمایی مراجعه کنید. حقیقت این است که کنسولگری تا بحال آمر یکاییانی را که عز یمتشان جنبهٔ فور یت داشته با دو هواپیما اعزام کرده ولی بقیه باید خودشان ترتیب کارشان را بدهند. ما که نمی توانیم ترتیب رفتن کلیهٔ آمر یکاییان مقیم شیلی را بدهیم و هیچ اطلاعی هم در بارهٔ اینکه چه وقت مرزها باز خواهند شد ندار یم.

تری مأیوسانه گفت:

ــ پس از این قرار هیچ کمکی نمی توانید به ما بکنید؟

ــ متأسفم، ولی کاری از من ساخته نیست. بهتر است به هتلتان برگردید و

با صبر و حوصله منتظر عادی شدن اوضاع و باز شدن مرزها باشید.

○ ○ ○

چارلز هورمن چند دقیقه بعد از ساعت پنج بعدازظهر دوشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۳ به خانه اش رسید. ده دقیقه بعد یک کامیون سبز رنگ که ده دوازده سرباز سوارش بودند در برابر خانهٔ شمارهٔ ٤١٢٦ و یکونیا مکه‌نا توقف کرد و سربازان به زمین جستند و پس از باز کردن در آهنی در زمین چمن متفرق شدند. چون عده‌ای از همسایگان ناظر این منظره بودند، فرمانده سربازان دستور داد وقت را تلف نکرده و به ساختمان کوچک که در عقب بنای اصلی قرار داشت بروند. بیست دقیقهٔ بعد در حالی که زیر بغلهای چارلز را گرفته و او را همراه می بردند و دو سرباز دیگر یک صندوق سنگین محتوی کتب و اسنادش را حمل می کردند، ظاهر شدند و روزنامه‌نگار جوان را سوار کامیون کردند. عده‌ای دیگر همان‌شب مراجعت کردند و بقیهٔ اوراق و اسناد چارلز را با خود بردند.

هنگامی که کامیون سبز رنگ به راه افتاد، زن جوانی جلو یک تاکسی را گرفت و از راننده تقاضا کرد که آن را تعقیب نماید. کامیون به سمت راست پیچید و از خیابان نوبله به سرعت به سوی استادیوم ورزشی شهر روانه شد و وقتی به آنجا رسید در پشت دیوارهای خاکستری و غمناک آن پنهان گردید. آخرین مرحلهٔ زندگی چارلز هورمن آغاز شده بود.

۱۱. حکومت تـــرور

با مرگ آلنده شیلی تحت سلطهٔ یک دیکتاتوری نظامی خشن قرار گرفت. دو روز پس از سقوط مونه‌دا ژنرال اگوستوپینوشه فرماندهٔ کل نیروهای مسلح، وظایف ریاست جمهوری را شخصاً به عهده گرفت و ژنرال سزار مندوزا فرمانده کارابینی یروس و در پاسالار تور پیومر پنو فرماندهٔ نیروی در یایی ژنرال گوستاو و لـی فرماندهٔ نیروی هوایی را به معاونت خود منصوب کرد. این چهار نفر شورای نظامی حاکم بر شیلی یعنی «خونتا» را تشکیل دادند و بنیان گذار رژیم ترور و وحشتی شدند که در تاریخ معاصر آمریکای لاتین بی نظیر است.

شورای نظامی هدف خود را «ریشه کن کردن مارکسیسم از شیلی» اعلام نمود و در اجرای این منظورصورت اسامی کسانی را که می بایست بازداشت شوند به کلیهٔ واحدهای نظامی ابلاغ کرد. هفتاد و پنج هزار نفر از اهالی شیلی که به علت مقررات حکومت نظامی و منع عبور و مرور ۲٤ ساعته نتوانسته بودند بگریزند و مخفی شوند در خانه هایشان بازداشت شدند و پانزده هزار نفر از آنان به جوخه های اعدام سپرده شدند. با در نظر گرفتن نسبت جمعیت شیلی به آمریکا، اگر چنین عملی در ایالات متحد صورت می گرفت یک میلیون و هشتصد هزار نفر بازداشت و سیصد و شصت هزار نفر اعدام شده بودند.

نظامیان شیلی مانند یک ارتش اشغالگر در یک کشور خارجی رفتار

می کردند. در سراسر ماه سپتامبر در گوشه و کنار کوچه های سانتیاگو اجسادی که استخوانهایشان خرده شده و ناخنهایشان را کشیده بودند، پراکنده بود. گروهی از دهقانان هنگام عبور از رودخانه نوبله در مرکز شیلی، دهها جسد بدون سر را که دستهایشان از پشت بسته بود، در آبهای رودخانه غوطه ور دیدند. ماهیگیران بندر تالکاهونانو[1] وقتی تورشان از آب بیرون کشیدند، با مشاهدهٔ قطعات دست و پای انسان که افراد نیروی دریایی شیلی به دریا ریخته بودند، دست از کار کشیدند.

درسراسرشیلی،بازداشتگاهها وزندانهای متعددمانندقارچ می روییدند.در بیابان آتاکاما[2] ششصد نفر زندانی را در یک معدن نمک متروک که در روز حرارت آن بیش از ۴۵ درجه و در شب زیر صفر بود، محبوس کردند که تقریباً کسی از آنان جان بسلامت نبرد. در جزیرهٔ داوسون[3] واقع در منتهاالیه جنوب شیلی زندانیان را بالباس نازک در معرض بادهای سرد قطبی رها نمودند.

مقامات نظامی شکنجه را به صورت یک امر عادی و روزمره درآورده بودند. گاهی شکنجه گران فقط برای لذت شخصی به قطع اعضای بدن مخالفان می‌پرداختند. شاهدان قابل اعتماد مواردی در باره قطع آلت تناسلی، ترکاندن تخم چشم و خوراندن نجاست به زندانیان را گزارش کرده‌اند. حشرات خطرناک و زهرآگین را در مهبل زنان حامله فرو می کرده و آنها را آنقدر با قنداق تفنگ می زدند تا سقط جنین کنند. عده‌ای از زندانیان سیاسی را در عرشهٔ کشتی اسمرالدا که در بندر سانتیاگو لنگر انداخته بود برهنه ساخته و به قصد کشت زدندو سپس اجساد در حال احتضارشان را به دکلهای کشتی آویختند.

ویکتور خارا[4] فرزند یک خانوادهٔ دهقان فقیر جنوب شیلی بود که پدرش او را با موسیقی سنتی کشورش آشنا کرده و در زمان کودتا بی شک مشهورترین آهنگساز و نوازندهٔ گیتار محبوب جوانان شیلی بود. وی یک شب برای

---

1. Talcahunano 2. Atacama 3. Dawson 4. Victor Jara

دانشجو یان و شب دیگر برای معدنچیان آواز می خواند و یکی از هنرمندان پیشرو و هوادار بی قید و شرط آلنده بود. در ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۳ خارا را بازداشت کردند و به استادیوم ملی سانتیاگو بردند. زندانبانان پس از احراز هو یت، گیتاری بدستش دادند و وادارش کردند یکی از اشعار انقلابیش را برای سایر زندانیان بخواند. وی دستور را اجرا کرد و وقتی خواندن شعر را به پایان رسانید، نظامیان مچهای دو دستش را شکستند و به او امر کردند باز هم گیتار بزند و شعر بخواند. شش روز بعد همسر خارا جسد وی را در مرکز پزشکی قانونی سانتیاگو در میان انبوهی از اجساد ناشناس پیدا کرد. بدنش نیمه برهنه، غرقه در خون و سوراخ سوراخ از گلوله و دستهایش از مفاصل جدا بود. آخر ین هدیهٔ و یکتور خارا به هموطنانش شعری به این مضمون بود که قبل از اعدام در استادیوم ورزشی ساخته بود:

ما شش نفر یم که در فضا گم شده ایم
در میان ستارگان
یکی مرده است
دیگری را آنقدر زده اند
که من گمان نمی کردم بتوان انسانی را آنقدر کتک زد
قصابی، نشانه قهرمانی شده است.

انر یک کیر برگ دوست صمیمی آلنده و رئیس دانشکده پلی تکنیک سانتیاگو را همزمان با خارا بازداشت کردند. بعلت مقامی که داشت ابتدا او را در ز یرزمینهای وزارت دفاع و سپس در دانشکدهٔ افسری سانتیاگو زندانی نمودند و سه روز بعد همراه سی نفر از وز یران و مشاوران سابق آلنده به جز یرهٔ قطبی داوسون تبعید کردند. بعدها کیر برگ تعر یف کرد:

«بازداشتگاه ما از بسیاری جهات شبیه به اردوگاههای آلمان نازی بود. نگهبانان مجهز به مسلسل سنگین، بیست و چهار ساعت شبانه روز از فراز برجها مراقب ما بودند. در وسط محوطهٔ بازداشتگاه اتاقهای چو بی زندانیان قرار داشت و پیرامون آن را سیم خاردار کشیده و هرچند قدم یک پست نگهبانی وجود داشت.

به همهٔ ما هشدار داده بودند که در سیم های خاردار جریان برق وجود دارد و فرار غیرممکن است. فقط جای کوره های آدم‌سوزی خالی بود.»

کیربرگ از این بازداشتگاه جهنمی جان بسلامت برد ولی بسیاری از دوستان ایام بدبختی اش شانس کمتری داشتند. خوزه توها[1] از جمله اولین کسانی بود که آلنده به وزارت برگزیده بود. مدتی وزارت کشور و سپس وزارت دفاع و در اواخر وزارت کشاورزی را بعهده داشت و یکی از پرحرارت‌ترین مدافعان رئیس جمهوری به شمار می رفت. او وقتی در نخستین ساعات صبح روز ۱۱ سپتامبر از وقوع کودتا مطلع شد به کاخ مونه‌داشتافت و تا آخرین گلوله اش دوش بدوش آلنده جنگید. پس از قتل رئیس جمهور سر بازان او را دستگیر و به جزیرهٔ داوسون تبعید کردند و وی در فوریهٔ ۱۹۷٤ در آنجا درگذشت. رژیم جدید اعلام کرد که توها خودکشی کرده است ولی هم‌بندان او می گویند که این مرد بلندبالا و قوی هیکل که طول قدش ۱۸۲ سانتی‌متر بود، در آخرین روزهای حیاتش به صورت اسکلتی درآمده و فقط ۵۲ کیلو وزن داشت.

دکتر انریک پاریس پزشک مخصوص آلنده نیز سرنوشتی غم انگیز داشت. او را هم بعدازظهر روز کودتا در کاخ مونه‌دا بازداشت کردند و به وزارت دفاع بردند و در آنجا شکنجه اش دادند. عدهٔ زیادی شهادت داده‌اند که چهار روز بعد او را در یکی از زندانهای سانتیاگو دیده‌اند که عقلش را از دست داده و مرتباً می گفته است: «من گاو وحشی هستم و دنبال گاو باز می گردم.» چهار روز بعد او به نگهبانانش حمله‌ور شد که با ضربات قنداق تفنگ به حیاتش خاتمه دادند.

* * *

از کونسپسیون تا تخاس وردس[2] و از والدیویا[3] تا شیلان[4]، سراسر خاک شیلی پوشیده از زندان و بازداشتگاه شده بود. حتی در پونتا آره‌ناس که جنوبی‌ترین شهر دنیا به شمار می رود و به قطب جنوب نزدیک است، در میان خرابه های مربوط به

دوران امپراتوری اینکا بازداشتگاه بوجود آورده بودند. در سانتیاگو در روزهای اوّل ورزشگاه سر پوشیدهٔ هشت هزار و پانصد نفری را بصورت بازداشتگاه درآوردند که بسیاری از زندانیان از جمله و یکتور خارا در آنجا به قتل رسیدند ولی پس از چندی به علت کمی جا مجبور شدند استادیوم ملی هشتاد هزار نفری را مورد استفاده قرار دهند که کاملاً احتیاجاتشان را مرتفع می کرد.

استادیوم مزبور در سال ۱۹۳۳ بناشده ودیوارهای بلند و میله های آهنین پیرامون آن هرگونه فرار را غیرممکن می ساخت. رختکنهای وسیع آن برای بازجویی و شکنجه بکار می رفت و به همین جهت بلافاصله به عنوان مظهر سرکوب ملت شیلی شناخته شد.

فردای روز کودتا بیش از هفت هزار نفر از هواداران آلنده در استادیوم مزبور زندانی شدند و نیمی از آنان مورد شکنجه قرار گرفتند. بجز ضربات قنداق تفنگ که امری عادی به شمار می رفت، آب به مقدار فراوان در بینی زندانیان می ریختند و سیم برق به بدنهایشان وصل می کردند و در این رفتار فرقی بین مردم شیلی و خارجیان وجود نداشت.

جوزف فرانسیس دوهرتی[1] یک کشیش کاتولیک جوان بود که در ماه ژوئیهٔ ۱۹۷۳ وارد سانتیاگو گردید. پنج روز بعد از کودتا او را در خانهٔ یکی از دوستانش که او هم کشیش بود بازداشت کردند و به استادیوم ملی بردند و به سلولی که هفتاد نفر زندانی داشت انداختند. در شب اول بازداشت، دوهرتی در راهروی جلو سلول شاهد نمایش عجیبی بود. دهها نفر از زندانیان را وادار کردند از میان دو ردیف سرباز عبور کنند و سربازان با قنداق و لولهٔ تفنگهایشان بسر و روی آنها می زدند. دوهرتی که از ترس خشکش زده بود، یکی از زندانیان را دید که بر اثر ضربهٔ شدید به زمین درغلطید و چون نتوانست از جابرخیزد، یکی از سربازان تیری به سینه اش شلیک کرد و زندانی بدبخت چند لحظهٔ بعد درگذشت. فردای آن روز حوالی ظهر حدود پنجاه زندانی دیگر را به زور در سلول آنها جا دادند. آنقدر جا تنگ بود که زندانیان می بایست بنوبت و هرسه ساعت یکبار روی زمین

1 Joseph Francis Doherty

سمنتی لخت بخوابند. یک چشم دوهرتی مصنوعی بود که سربازان آن را درآوردند و در حدقهٔ خالی آن نمک ریختند.

سپس کشیش جوان را سه روز به یک سلول انفرادی فاقد نور و هوا بردند که دائماً از فرط سرما می لرزید و فقط با آب و نان زندگی می کرد. روز چهارشنبه ۱۹ سپتامبر به او اجازه دادند مدت یکساعت در زمین فوتبال استادیوم هواخوری کند. سپس او را به سلول دیگری که در آن هشت نفر زندانی بودند و جای تکان خوردن نداشتند منتقل کردند. دوهرتی ساعت چهار صبح با صدای رگبار مسلسل که از آنسوی استادیوم به گوش می رسید، از خواب پرید. می گوید: «در حدود پانزده دقیقه مسلسل ها لاینقطع شلیک می کردند. سپس صدای تک تیرهایی شنیده می شد و باز مسلسل ها بکار می افتادند و باز صدای تک تیر شنیده می شد. این جریان تا ساعت پنج ادامه داشت.» چند ساعت بعد شش زندانی جدید را به زحمت در سلول آنها جا دادند که یکی از آنها تعریف می کرد که سپیده دم آن روز شاهد اعدام گروه کثیری در زمین فوتبال استادیوم بوده است. دوهرتی از او پرسید:

ــ در کدام قسمت؟

زندانی دستش را به طرفی که صدای شلیک مسلسل ها به گوش رسیده بود، دراز کرد. دوهرتی پرسید:

ــ چند نفر اعدام شدند؟

ــ چهارصد نفر، پانصد نفر، چه فرقی می کند، من گمان نمی کنم پس از آنچه صبح امروز شاهد بوده ایم بگذارند زنده از این جا خارج شویم.

بعدازظهر دوهرتی را به یک اتاق نیمه تاریک بردند که مردی پشت میز کوچکی نشسته بود و او را وادار کردند که رو بروی این مرد بنشیند. مرد پرسید:

ــ اسمتان؟

ــ جوزف فرانسیس دوهرتی.

ــ سن؟

ــ بیست و نه سال.

ــ چه تاریخی وارد شیلی شده اید؟

ــ ۲۸ ژوئیهٔ ۱۹۷۳.

ــ آیا همراه خودتان کتب مارکسیستی آورده‌اید؟

ــ نه.

ــ آیا قبلاً کتابهایی دربارهٔ چه گوارا خوانده و آنها را به شیلی فرستاده بودید؟

ــ نه.

مأمور بازجویی چند ثانیه بدون آنکه مژه بهم بزند، نگاهش را به دوهرتی دوخت و سپس گفت:

ــ شما کشیش هستید و عقاید چپ گرانه دارید، پس مسلم است که دروغ میگویید.

آنگاه دستور داد او را به سلولش بازگردانند. دو روز بعد او را مجدداً به همان اتاق نیمه‌تاریک بردند و همان شخص مأمور بازجویی با تلخی از او پرسید:

ــ باید برای من توضیح دهید که چه توافق و تجانسی بین مارکسیسم و مسیحیت وجود دارد؟

کشیش جوان جواب داد:

ــ تصور نمی‌کنم بتوانم به شما جواب بدهم چون تحصیلات من در علوم دینی و فلسفه بوده است نه در علوم سیاسی.

ــ تحصیلاتتان بدون شک شما را با مارکسیسم آشنا کرده است. بنابراین سؤالم را تکرار می‌کنم. چه توافق و تجانسی بین مارکسیسم و مسیحیت وجود دارد؟

ــ فرضیه‌های مارکسیسم و کمونیسم مردود است زیرا بر مبنای مبارزهٔ طبقاتی قرار گرفته در حالی که مسیحیت عشق و محبت به دیگران را که مغایر مبارزه طبقاتی است ترویج می‌کند.

مثل اینکه این جواب رضایت‌بخش بود و بازجو را قانع کرد زیرا چهار روز بعد دوهرتی را از زندان آزاد کردند. در مدت ده روزی که در زندان بسر برده بود، وزنش ۱۲ کیلو کاهش یافته بود.

آدام و پاتریشیا گارت شش [1] زن و شوهر جوان و دانشجوی دانشگاه

1. Adam and Patricia Garrett-Schesch

و بسکانسین بودند که در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۰ به منظور پژوهش و یافتن مدارک لازم برای رسالهٔ دکترای خود به شیلی رفته بودند. سه روز بعد از کودتا بیست نفر ژاندارم به منزلشان ریختند و آنها را بازداشت نموده به استادیوم ورزشی بردند. در آنجا آدام را بشدت کتک زدند و همسرش را به اعدام تهدید کردند. روز شنبه ۱۵ سپتامبر پاتریشیا در حالی که روی هرهٔ مشرف به تریبونها نشسته و منتظر نوبت بازجویی بود، سربازی را مشاهده کرد که مرد جوانی را به انتهای زمین فوتبال می‌برد. وقتی به انتهای زمین رسیدند، سرباز سیگاری روشن کرد و به زندانی جوان داد و او را به حال خود گذاشت. چند دقیقهٔ بعد یک زندانی دیگر و باز هم زندانی سوم را نزد اولی بردند. این کار همچنان تکرار شد تا تعداد زندانیان به ۳۷ نفر رسید. در این هنگام یک جوخه سرباز در مقابل این عده صف کشیدندو زندانیان با مشاهده این وضع دسته‌جمعی شروع به خواندن یک سرود انقلابی کردند ولی رگبار مسلسل‌ها صداهایشان را خاموش کرد. پاتریشیا که بشدت ترسیده و منقلب شده بود، بعدازظهر آن روز شوهرش را پیدا کرد و مشاهداتش را به وی شرح داد. آدام هم آنچه را در اتاق بازجویی جنب سلولش دیده بود تعریف کرد و گفت:

ــ در این اتاق دو صف تشکیل شده بود که ما اسم یکی را صف زندگان و دیگری را صف مردگان گذاشته بودیم. زندانیان به محض ورود به اتاق به جلو میز بازجویی می‌رفتند و پس از چند سؤال و جواب کوتاه به آنها دستور می‌دادند در یکی از دو صف قرار بگیرند. صف اول از کسانی تشکیل شده بود که اثاثیهٔ شخصی و کارت شناسایی آنها را پس داده بودند و حق داشتند دستهایشان را آزادانه در کنار بدنشان قرار بدهند و نگهبانان زیاد مراقبشان نبودند. اما صف دوم متشکل اززندانیانی بود که بشدت تحت مراقبت بودند و نگهبانان یکایک آنها را از اتاق بیرون می‌بردند و بلافاصله صدای رگبار مسلسل در محوطه استادیوم می‌پیچد و دیگر کسی آن زندانی را نمی‌دید. از بعدازظهر شنبه تا عصر سه‌شنبه چهارصد نفر زندانی را به این ترتیب از اتاق بازجویی خارج و به جوخه‌های اعدام سپردند.

در ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۳ این زن و شوهر جوان را بدون هیچگونه توضیحی آزاد

کردند.

• • •

جیم ریتر[1] بیست و نه ساله در رشتهٔ فیزیک از دانشگاه پرینستون فارغ‌التحصیل شده و در سال ۱۹۷۲ برای تصدی شغلی که دانشگاه کاتولیکی سانتیاگو به وی پیشنهاد کرده بود، به شیلی رفته بود. او را در ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۳ در آپارتمانش و در جلو چشم پسر چهارساله‌اش بازداشت کردند و با خود بردند. ریترماجرای خود را چنین تعریف می کند:

«ده نفر سرباز که تفنگهای خودکار در دست داشتند بدرون آپارتمان ریختند و شروع به جستجوی گوشه و کنار آن کردند. نامه‌ها، اسناد، کتابها و لباسهایم را به دقت بازرسی نمودند. افسر فرماندهٔ این گروه شماره‌ای روی بازوی من با مداد ماژیک نوشت، همانطور که نازیها روی دست یهودیان شماره می زدند، و به من دو دقیقه وقت داد که پسرم را ببوسم و با او خداحافظی کنم. سپس با تهدید اسلحه مرا با خودشان بردند. ابتدا مرا به پادگان تاکنا بردند و مدت سه ساعت از من بازجویی کردند سپس به اتفاق دوازده زندانی دیگر سوار کامیون کردند و دستور دادند کف کامیون دراز بکشیم و پاهایمان را از هم باز بگذاریم. ابتدا گمان کردم اینکار را برای جلوگیری از فرار می کنند ولی پس از چند لحظه به اشتباهم پی بردم زیرا سربازان شروع به لگدزدن بما کردند. ابتدا یک نفر از اهالی شیلی راکه کنارمن درازکشیده بودلگدمال کردند که باهرضربه فریادی ازجگرمی کشیدو به هوا می جست. بعد نوبت به من رسید وچنان لگدهایی به پهلو و شکمم زدند که نفسم قطع شده بود. سپس با قنداق‌تفنگ به جان ما افتادندوچنان ضربه هایی به شانه ودنده هایم زدند که ازحال رفتم. یکی از سربازان فکر بکری به خاطرش رسید و با پوتین های سنگین سرباز یش شروع به جست زدن روی قوزک پایم کرد. ده بار روی پای چپ و ده بار روی پای راستم جست و خیز کرد و عاقبت با تمام قوایش لگدی به‌زیر دلم زد.

کتک زدن زندانیان نیمساعتی به طول انجامید و سپس ریتررابه استادیوم ملی

1. Jim Ritter

بردند و در آنجا وی بتدریج متوجه اثرات ضربه هایی که به او زده بودند گردید. می گوید: «ما را بزور قنداق تفنگ به درون استادیوم راندند و دستور دادند به دیوار تکیه بدهیم. من به زحمت روی پا بند شده بودم و می ترسیدم اگر بزمین بیفتم بیدرنگ مرا بکشند.»

بازجویی ازر یترسه روز طول کشید و در این مدت دیگر او را کتک نزدند ولی نگهبانان از زدن سایر زندانیان خودداری نمی کردند. می گوید: «یادم می آید که یک کارگر را به سلول ما آوردند. او را با لولهٔ لاستیکی انباشته از سیمان زده بودند وپشتش یکپارچه سیاه بود و قادر نبود کوچکترین حرکتی به اعضای بدنش بدهد. برایش یک تشک درست کردیم و وی را روی آن خواباندیم. هر دو ساعت یکبار او را پهلو به پهلو می کردیم تا زخمهایش سیاه نشود. او را کمک می کردیم که بنشیند و بزحمت غذا به دهانش می گذاشتیم.»

ر یتر هم مانند جوزف فرانسیس دوهرتی و آقا و خانم گارت شش می بایست زنده بماند. اما سرنوشت چارلز هورمن سوای آنها بود.

• • •

رافائل گونزالز [1] داشت از فرط خستگی از پادرمی آمد.چون این مأمورسازمان امنیت شیلی از زمان وقوع کودتا بدون وقفه مشغول کار بود. وی در ۱۱ سپتامبر همزمان با نظامیان شورشی داخل کاخ مونه دا گردیده بود تا اسناد و مدارکی را که در اتاق کار آلنده وجود داشت، جمع آوری کند. او جسد رئیس جمهور را «با جمجمهٔ خرد شده و تکه های مویش که به دیوار چسبیده بود» به چشم مشاهده کرده و سپس مشغول خواندن مدارک و اسناد شده بود که ساعت و روزها بطول انجامید. می گوید: «نمی دانستم آنروز دوشنبه است یا سه شنبه، مثل سگ شب و روز جان می کندم و حتی برای غذاخوردن هم کارم را متوقف نمی کردم. در عرض این چند روز فقط چند ساعتی توانستم بخوابم.»

گونزالز از لحاظ سیاسی وابستگی به هیچیک از احزاب و دستجات نداشت. بیست سال بود که برای حکومتهای مختلف انجام وظیفه می کرد و وقتی نظامیان

1. Rafael Gonzalez

زمام امور را در دست گرفتند، بنظرش بسیار عادی بود که به کارش ادامه دهد و اوامرآنان رااجراکند. امآآن روزاورابه اتاق کارژنرال آگوستو لوتز رئیس اداره اطلاعات ارتش که در طبقهٔ نهم ساختمان وزارت دفاع قرار داشت احضار کرده بودند. گونزالز در این خصوص می گوید:

«آنها مرا به عنوان مترجم احضار کرده بودند. وقتی به آنجا رسیدم یک نفر آمریکایی جوان در اتاق مجاور نشسته بود که به من گفتند اسمش چارلز هورمن است و ز یاد می داند.»

گونزالز بیدرنگ فهمید که وضع وخیم است. در کنارژنرال لوتز معاونش سرهنگ هوگو باریا [1] ایستاده بود. شخص سومی هم که از طرز لباس پوشیدنش آمریکایی بنظر می رسید، در گوشهٔ اتاق در تمام مدت ساکت نشسته بود. لوتز بلافاصله وارد اصل مطلب شد و اظهار داشت که چارلز هورمن وضع خاصی دارد و بتازگی از والپارزو آمده و در آنجا به اسرار ز یادی دست یافته است و نتیجه گرفت که او هرچه زودتر باید نابود شود.

1. Hugo Barria

بخش دوم

۱۲. اد و الیزابت هورمن
سپتامبر ۱۹۷۳

الیزابت هورمن از روی صندلی مخصوصش برخاست و آپارتمان کوچکشان در نیویورک را که سی و هشت سال است با شوهرش در آن زندگی می کند به ما نشان داد. آپارتمان مزبور عبارت از یک اتاق خواب، یک اتاق دفتر که در گذشته متعلق به چارلز بوده، یک آشپزخانهٔ کوچک و سالونی است که در گوشهٔ آن یک میز گرد غذاخوری قرار داده اند. یک تراس کوچک و پر گل و گیاه هم در برابر آن قرار دارد. می گفت:

«در حدود چهل سال است که ما با هم ازدواج کرده ایم ولی هرگز آن چهار هفتهٔ هولناکی را که در پائیز سال ۱۹۷۳ گذراندیم از یاد نمی بریم. سعی زیادی بکار برده ایم که این ماجرا را به دست فراموشی بسپاریم ولی موفق نشده ایم. فقط معتقدات مذهبی و اعتماد به عشقی که زندگی طولانی مشترک بین ما ایجاد کرده است، کمک کرد که این حادثهٔ وحشتناک را تحمل کنیم و از پا در نیاییم. برای اینکه موضوع را بهتر درک کنید، اجازه بدهید مختصری از زندگی مان برایتان تعریف کنم.

شوهرم ادموند که همه باو اد خطاب می کنیم، در عین مهربانی و صمیمیت، مردی پای بند به اصول و دارای ارادهٔ قوی است. من از نخستین

روزهای ازدواجمان توانستم به او تکیه داشته باشم ولی این امر هرگز مانع نشد که راه خودم را دنبال کنم. او دارای دانش و اطلاعات عمومی وسیعی است و شبیه به یک انسیکلوپدی زنده می باشد. عاشق حیوانات، نباتات و این گونه چیزها است ولی هیچوقت فضل فروشی نمی کند و معلوماتش را به رخ کسی نمی کشد.» تبسمی بر لبان این زن داغدیده نقش بست و علاوه کرد: «من می توانم ساعتهای متمادی در بارهٔ اد برایتان صحبت کنم.»

مرد مورد علاقهٔ الیزابت، قدی متوسط و سری طاس دارد که عنوان «شوهر شایسته» کاملاً برازندهٔ او است. صدایش به طرز خاصی صاف و خوش آهنگ است که حکایت از اعتماد بنفس او می کند. حلقه ای از موهای خاکستری اطراف سر کاملاً مدورش را زینت می دهد و اغلب اوقات تبسمی بر لب دارد. الیزابت به سخنانش چنین ادامه داد:

«وقتی ما ازدواج کردیم، او سی و یک سال داشت و من کمی جوانتر بودم. ولی به شما نخواهم گفت چه سنی داشتم. هردوی ما در نیو یورک بزرگ شده بودیم ولی بجز این موضوع، وجه مشترک دیگری با یکدیگر نداشتیم. من علاقمند به هنر بودم و به محافل هنری کم و بیش شلوغ نیو یورک رفت و آمد می کردم و چندی پیش از دیدار او از مؤسسهٔ بارنارد فارغ التحصیل شده بودم و تدریس می کردم. هرچند عوامل لازم را برای پیشرفت در این کار داشتم ولی زیاد به آن علاقمند نبودم. درست مثل این بود که در کنار رودخانه ای نشسته و شاهد جریان آب باشم در حالی که آرزو داشتم خودم را به آب بیفکنم. لذا در یک مدرسهٔ هنرهای ترسیمی نامنویسی کردم و این بهترین تجربهٔ دوران عمرم بود زیرا می توانستم ساعتهای متمادی در میان اشخاصی که مثل خودم علاقمند به این رشته بودند بنشینم و نقاشی کنم.»

در این جا الیزابت مکثی کرد و یادآوری نمود که در آن زمان هنوز وضع اجتماعی زنان آمریکا مانند امروز ثابت نبوده و به همین دلیل اخذ تصمیم در مورد تغییر شغل برایش مشکل بوده است و علاوه کرد: «می بایست بین ادامه کار معلمی یا انتخاب نقاشی بعنوان شغل آینده ام انتخاب بعمل آورم ولی از خودم می پرسیدم آیا این شغل جدید می تواند زندگی مرا تأمین کند؟»

سرانجام الیزابت تصمیمش را گرفت و پس ازپنج سال تدریس از شغلش استعفا داد و وقت خود را تماماً صرف نقاشی کرد. پس ازچندی نقاشی های او جلب‌توجه منقدین را نمود و به سمت رئیس انجمن ملی زنان هنرمند انتخاب گردید. می گوید: «در این سالها بیشتر به کشیدن نقاشی های دیواری اشتغال داشتم و این کار برایم رضایت‌خاطر زیادی فراهم می کرد. یکی از این نقاشیها که منظرهٔ عمومی شهر نیو یورک را نشان می دهد، از طرف «خانهٔ هند» به من سفارش داده شد که سالون پذیرایی این مرکز فرهنگی را تزیین کند. در این مؤسسه، زنان حق ورود نداشتند و لازم نیست بگویم حضور من چه مسائلی را در آنجا ایجاد می کرد. سرانجام ناچار شدند در مقرراتشان استثناء قائل شوند تا من بتوانم به نقاشی پردازم. در مدتی که من در خانهٔ هند به نقاشی مشغول بودم، اعضای آن اعتنایی به من نمی کردند و حتی یک فنجان چای هم به من تعارف ننمودند. بهرحال در همین روزها بود که با شوهر آینده‌ام اد آشنا شدم.

الیزابت و اد در سال ۱۹۳۸ دریک شب‌نشینی به مناسبت عید سنت والانتین یکدیگر را دیدند. اد را به این جهت به این شب‌نشینی دعوت کرده بودند که از علاقه‌اش به دختران ایالات جنوبی و لهجهٔ مخصوصشان آگاه بوده و به او گفته بودند می تواند با دختری از اهالی آتلانتا آشنا شود و در سر میز شام او را در کنار این دختر نشاندند، درحالی که در آن طرف وی الیزابت نشسته بود و توجه او بجای اینکه معطوف به دختر اهل آتلانتا شود، بیشتر به الیزابت جلب گردید و با او گرم گرفت و یکسال بعد یعنی در سوم فوریه ۱۹۳۹ آندو با هم ازدواج کردند.

چندی بعد او به تشویق همسرش به عضویت فرقهٔ دانش مسیحی درآمد و ایمان به خدا و اعتقادات مذهبی یکی از عوامل مسلط بر زندگیش گردید[1]. خودش می گوید: «بگذارید مثالی برایتان بیاورم. وقتی تولد چارلز فرا رسید و

۱) فرقه دانش مسیحی یکی از فرقه های گوناگون مذهبی آمریکا است که پیروان آن معتقدند ایمان نه‌فقط میتواند دردهای روحی را شفا بخشد، بلکه بیماریهای جسمانی را هم معالجه میکند. بنیان گذار این فرقه یک خانم آمریکائی بنام مری بیکرادی بود که در سال ۱۸۷۹ نخستین کلیسای دانش مسیحی را در شهر بوستون افتتاح کرد و پیروان فراوانی یافت. فرقه مزبور در حال حاضر بیش از دو میلیون نفر پیرو در آمریکا دارد و دارای روزنامه بسیار معتبر و با نفوذی بنام «کریستین ساینس مونیتور» میباشد که اخبار درست و تفسیرهای سیاسی آن شهرت جهانی دارد.

الیزابت دچار درد زایمان گردید، من او را به زایشگاه بردم و سپس به محل کارم در لیبرتی استریت رفتم. هنوز از پلکان اداره به بالا نرسیده بودم که منشی ام جلو دوید و گفت: «از زایشگاه تلفن کردند و خبر دادند که شما پدر شده اید.» من چنان هیجان‌زده شده بودم که چهارپله یکی برگشتم و سوار اتومبیلم شدم و خودم را به زایشگاه رساندم. به محض اینکه چشم پزشک به من افتاد، گفت: «خبر بدی برایتان دارم آقای هورمن، پاهای پسر نوزادتان شکل عادی ندارد و بی اندازه کج است و تصور نمی کنم از دست ما هم کاری ساخته باشد.» اما من بروی خودم نیاوردم ولی بکمک دانش مسیحی همه‌چیز بسرعت رو براه شدوپاهای چارلز شفا یافت. سپس آه عمیقی کشید و اضافه کرد: «به همین جهت و به علت اعتقادات مذهبی ما بود که در ابتدا به درستی متوجه نشدیم در شیلی چه می گذرد.»

خاطرهٔ چهارهفتهٔ پائیز در سال ۱۹۷۳ تأثیر عمیقی در روحیهٔ اد و همسرش باقی گذاشته است. می گوید:

«وقتی کودتا رخ داد ما در حال عزیمت برای استفاده از تعطیلات به مدت پانزده روز در کیپ کاد بودیم ولی به مجرد شنیدن اخبار کودتای نظامی و سقوط آلنده حرکت خود را به بعد موکول کردیم. تا اینکه مادرتری تلفن زد وپیام اطمینان‌بخشی را که دخترش و چارلز از وینیا فرستاده بودند، به ما اطلاع داد. ما بیست و چهار ساعت دیگر هم منتظر ماندیم ولی چون بنظر نمی رسید که مطلب خاصی وجود داشته باشد، عازم استفاده از تعطیلات شدیم. اگر خیالمان کاملاً راحت نبود که هرگز نیویورک را ترک نمی کردیم.»

آقا و خانم هورمن با اتومبیلشان به ولفلیت[1] واقع در کرانه شمالی کیپ کاد رفتند. در آنجا هوای بسیار لطیف و مطبوعی که ساکنان منطقه نیواینگلندآنقدر به آن علاقه دارند حکمفرما بود. در ۱۸ سپتامبر در اخبار تلویزیونی شنیدند که ارتباط تلفنی با شیلی برقرار شده است ولی چون منزل چارلز و جویس تلفن

1. Wellfleet

نداشت تصمیم گرفتند از طریق آقای مار یو کارواخال و همسرش ایزابلا که از دوستان و همسایگانشان بودند، با آنها تماس بگیرند. همان شب اد به سانتیاگو تلفن زد ولی به او گفتند که ارتباط تلفنی تا ۷۲ ساعت بعد برقرار نخواهد شد، لذا صبح روز شنبه ۲۱ سپتامبر مجدداً کوشش کرد. تلفنچی آمریکایی، زبان اسپانیایی نمی دانست و اد ناچار شد خودش با تلفنچی سانتیاگو صحبت کند و از او کمک بخواهد. وقتی ایزابلا کارواخال گوشی را برداشت، اد از وی تقاضا کرد که چارلز را پای تلفن صدا کند. ایزابلا پاسخ داد:

ــ چارلز و جو پس از این محل رفته اند.

ــ پس کجا زندگی می کنند؟

ــ نمی دانم.

ــ چه وقت اسباب کشی کردند؟

جوابی از آن سوی سیم نیامد. او می گوید: «در آن لحظه شک کردم که حادثه ای رخ داده است. من از اسباب کشی چارلز و جو پس از خانه خیابان پل هاریس بی اطلاع بودم ولی آنچه که باعث تعجب من شد این بود که چطور نشانی جدیدشان را به خانم و آقای کارواخال که از دوستان نزدیکشان بودند، نداده اند. آنها بقدری با هم نزدیک بودند که حتی موزیک متن فیلم «شکارچی آفتاب» را که جو پس در نظر داشت تهیه کند، مار یو ساخته بود.»

اد از تلفنچی سانتیاگو تقاضا کرد که سفارت آمریکا را به او بدهد. پس از چند دقیقهٔ پایان ناپذیر، صدائی از آن سوی سیم به گوشش رسید و شخصی خود را دل شافر[1] کنسولیار معرفی کرد. اد نیز پس از معرفی خود پرسید:

ــ آیا سفارت اطلاعی از چارلز دارد و از نشانی او با خبر است؟ شافر پاسخ داد:

ــ تنها چیزی که می توانم بگویم این است که پسرتان ناپدید شده است. سربازان به خانه اش ریخته و او را همراه خود برده و خانه اش را درهم ریخته اند.

ادموند بی اختیار احساس کرد که دلش درد گرفته و آشوب می شود. با اینهمه

1. Dale Shaffer.

بر خود مسلط شد و پرسید:

ــ بر سر عروسم چه آمده است؟

ــ او هر روز مزاحم ما می شود و دست از ناراحت کردن ما برنمی دارد.

اد هورمن می گوید: «ابتدا تصور کردم عوضی شنیده‌ام. پسرم گمشده و سفارت قادر به دادن کوچکترین اطلاعی دربارهٔ او نبود و کنسولیار می گفت که جو یس کارمندان سفارت را ناراحت می کند و مزاحمشان می شود!» مکالمه تلفنی باز هم چند دقیقه‌ای به طول انجامید ولی وی نتوانست اطلاعات بیشتری بدست آورد. وقتی گوشی تلفن را به جایش می گذاشت رنگش بسیارپریده و مثل مردگان شده بود. الیزابت که در کنارش نشسته و منتظر نوبتش بود تا با پسر و عروسش صحبت کند، از مشاهدهٔ حال و روز شوهرش بی اندازه ناراحت شد. اد برای تسکین او گفت: «حتماً چیزی نشده و چارلز را اشتباهاً بازداشت کرده‌اند. بزودی به اشتباهشان پی خواهند برد و آزادش خواهند کرد. آنها جرئت ندارند با یک آمر یکایی بدرفتاری کنند.» سپس سعی کرد تبسمی به لب بیاورد ولی سعی اش بیهوده بود و سرانجام به همسرش گفت:

ــ بهتر است هرچه زودتر به نیو یورک برگردیم.

• • •

آقا و خانم هورمن فاصلهٔ پانصد کیلومتری بین کیپ کاد و نیو یورک را هفت ساعته با اتومبیل پیمودند و وقتی به منزلشان رسیدند، هوا تاریک بود. اد بیدرنگ بسوی تلفن دوید و به سناتور جکوب جاو یتس[1] که از آشنایانش بود در واشینگتن تلفن کرد. سناتور غایب بود ولی یکی از دستیارانش وعده داد که پیغامش را به او خواهد رسانید و توصیه کرد در مورد چارلز با اداره امور کنسولی وزارت خارجه تماس بگیرد. اد فوراً به وزارت خارجه تلفن زد و با چارلز آندرسون مسئول امور مربوط به بحران شیلی صحبت کرد و جریان را به اطلاع او رسانید. سپس پدر چارلز سعی کرد با عده‌ای از سناتورها و نمایندگان مجلس و رؤسای وزارت خارجه تماس بگیرد که بی نتیجه بود زیرا آن روز یکشنبه بود و همه از شهر خارج

1. Jacob Javits

شده بودند.

از این تاریخ، شبهای بی خوابی و نگرانی آقا و خانم هورمن شروع شد که تا اواسط ماه اکتبر بطول انجامید. آقای هورمن بیشتر اوقات خود را در کنار تلفن می گذرانید و الیزابت و خواهرش از دوستان و آشنایانی که به منظور همدردی از آنان دیدن می کردند، پذیرایی می نمودند. روز دوشنبه ۲٤ سپتامبر آقای هورمن در یکی از روزنامه های صبح خبری به این مضمون خواند که یک زن و شوهر جوان آمریکایی به اسامی آدام و پاتریشیا گارت شش از استادیوم ملی سانتیاگو آزاد شده و توانسته اند به آمریکا مراجعت نمایند. بیدرنگ دست بکار شد و سرانجام توانست پس از تلفنهای متعدد ردپای آنان را در خانهٔ پدر و مادرپاتریشیا در ایالت ویرجینیا بیابد و با آنها تماس بگیرد. آدام گفت:

ــ من هیچگونه راهنمایی نمی توانم به شما بکنم. سعی کنید با شخصیتهای عالیرتبه ای که می شناسید تماس بگیرید و آنها را وادار کنید که هرکدام تلگرافی به سفارت آمریکا در سانتیاگو مخابره کنند و سفارت را وادار به اقدام نمایند. شاید فشار اعضای کنگره و شخصیت های عالی مقام بتواند سفارت را به جستجوی پسر گمشده تان مجبور کند.

از بعدازظهر آن روز آقای هورمن شروع به تلفن زدن به شخصیت ها در واشینگتن کرد. می گوید: «حال و روز خودم را نمی فهمیدم و مرتب مشغول شماره گرفتن بودم. هر بار سعی می کردم جریان را حتی الامکان خلاصه و واضح شرح بدهم، چون وقت شخصیت ها گرفته است و فرصت شنیدن شکایات مفصل را ندارند. ابتدا خودم را معرفی می کردم، بعد جریان را مطرح و درپایان تقاضای کمک می نمودم.»

اسامی شخصیت هایی که به آقای هورمن وعده مساعدت داده اند قابل توجه است. ده دوازده نفر سناتور و نمایندهٔ مجلس تلگرافهایی به سانتیاگو مخابره کردند. درک بوک [1] رئیس دانشگاه هاروارد، مک جورج باندی [2] رئیس بنیاد فورد

1. Derek Bok 2. Mac George Bundy

هم تلگرافهایی ارسال نمودند. وی سعی کرد با آرتور سالز برگر مدیر روزنامهٔ نیو یورک تایمز تماس بگیرد ولی حتی به منشی او هم دسترسی پیدا نکرد. سپس به هریسن سالز بوری[1] سردبیر روزنامهٔ مزبور و برندهٔ جایزه پولتیزر تلفن کرد و بوی اظهار داشت:

ــ اسم من اد هورمن است، شما مرا نمی شناسید ولی من به کمک شما نیاز دارم. نظامیان شیلی پسرم چارلز را بازداشت کرده اند و دوستانم به من گفته اند که نجات او بستگی به تعداد تلگرافات شخصیت های مهم و معتبر آمریکایی به سفارت ما در سانتیاگو دارد که آنها را به تکاپو وادارد. آیا شما حاضرید تلگرافی در این زمینه و بذل توجه بیشتر به سرنوشت پسرم مخابره نمایید؟

سالز بوری جواب داد:

ــ خدای من، البته که حاضرم.

دو سال بعد از این وقایع، یک روز اد هورمن در خیابان سوم نیو یورک به چهرهٔ آشنایی برخورد کرد که وی را بارها در صفحهٔ تلویزیون دیده بود. لذا به سوی سالز بوری رفت و گفت:

ــ معذرت می خواهم آقا، ما هرگز با هم ملاقات نکرده ایم ولی می خواهم از خدمتی که به من کرده اید تشکر کنم.

ــ چه خدمتی؟

اد هورمن جریان را شرح داد و روزنامه نگار مشهور در پاسخ اظهار نمود:

ــ تنها چیزی که باعث تأسف من می باشد این است که بخت به ما یاری نکرد.

• • •

روز سه شنبه ۲۵ سپتامبر اد به واشینگتن رفت تا جریان را در محل پیگیری کند. با پرواز صبح به واشینگتن رفت و به دفتر سناتورهایی مانند جکوب جاویتس، هنری جکسون[2]، چارلز پرسی[3] و وارن منگوسون[4] مراجعه کرد و همهٔ

---

1. Harrison Salisbury 2. Henry Jackson 3. Charles Percy 4. Warren Magnusson

آنان وعده دادند که تلگرافهایی به سانتیاگو مخابره کنند. چند نفر از نمایندگان مجلس نیز به او وعدهٔ مساعدت دادند. در این سفر امیدوارکننده، فقط یک حادثهٔ ناگوار رخ داد و آن این بود که رابرت مک کلوری[1] نمایندهٔ ایالت ایلی نو یز در مجلس نمایندگان و عضو فرقه دانش مسیحی که آقای هورمن روی حمایتش بسیار حساب می کرد، وقتی جر یان را شنید و هورمن تقاضایش را مطرح کرد، از وی پرسید: «عقاید سیاسی پسرتان چیست؟» می گو ید: «از شنیدن این سؤال دهانم از تعجب باز ماند. مگر عقاید سیاسی یک نفر در کمک یک نماینده مجلس می توانست تأثیری داشته باشد؟ عقاید سیاسی چارلز و فعالیتهای او در نیو یورک و سانتیاگو هرچه بود نمی توانست مانع از ارسال یک تلگراف ساده شود و سفارت را وادار سازد که جواب بدهند آیا پسرم زنده است و مورد شکنجه قرار گرفته است یا نه؟ بنابراین به این آقای نماینده مجلس جواب دادم او فردی آزادیخواه است ولی در هیچ حزب و گروهی عضو یت ندارد و تابحال چندین نفر از سناتورها و نمایندگان مجلس قبول کرده اند که نظیر این تلگراف را بفرستند.

مک کلوری گفت: «ولی من باید قبلاً در بارهٔ این موضوع مطالعه و سپس اقدام کنم» ولی سرانجام تلگراف را مخابره کرد و کوشش ز یادی در مساعدت به روشن شدن قضیه بکار برد. بعدها که گزارش مذاکرات کمیسیون قضایی کنگره آمر یکا درخصوص قضیه واترگیت و تسلیم ر یچارد نیکسون به مقامات قضایی منتشر شد و من به نقش این نماینده پی بردم احترامم نسبت به او افزایش یافت ولی روش محتاطانهٔ او در سپتامبر ۱۹۷۳ که حتی برای نجات جان یکنفر از مرگ، عقاید سیاسی او را می پرسید، باعث شگفتی من گردید.

* * *

دو روز پس از آنکه آقای هورمن از سفر واشینگتن مراجعت کرد، چارلز آندرسون به او تلفن کرد و گفت:

ــ وزارت خارجه بطور جدی به پیگیری قضیهٔ پسر شما پرداخته ولی کوچکتر ین ردپایی از او به دست نیاورده است. سفارت ما در سانتیاگو و

1. Robert Mac Clory

مقامات نظامی شیلی از سرنوشت پسرتان اظهار بی اطلاعی می کنند. ما عقیده دار یم چارلز بخاطر افکار سیاسی اش و هواداری از آلنده خود را در محلی مخفی کرده است تا اوضاع عادی شود.

این سخنان اد و الیزابت هورمن را بشدت ناراحت کرد ز یرا با اطلاعاتی که تا آن زمان بدستشان رسیده بود بکلی مغایرت داشت. چند روز قبل ر وزنامهٔ نیو یورک تایمز خبری را در باره شیلی منتشر کرده بود که قسمتی از آن به جو یس مر بوط می شد و نوشته بود:

«همسایگان به او اظهار داشته اند که غروب ر وز دوشنبه عده ای سر باز دو سه بار خانهٔ آنان را مورد تفتیش قرار داده اند. دوستانش هم گفته اند که ادارهٔ اطلاعات ارتش آنها را احضار نموده و در بارهٔ چارلز تحقیقاتی از آنان بعمل آورده اند.»

اگر این خبر درست بود، فرضیهٔ مخفی شدن چارلز اعتبار خود را از دست می داد. به احتمال قوی او در بازداشت نظامیان شیلی بسر می برد و سفارت آمر یکا از این امر اطلاعی نداشت یا وانمود می کرد که اطلاعی ندارد. اد هورمن می گو ید: «بخاطر دارم که چقدر از توضیحات آندرسون متعجب شدم ولی با خودم گفتم که او حسن نیت دارد و حتی یک لحظه هم بفکرم خطور نکرد که دولت آمر یکا ممکن است عمداً آنچه را که بر سر چارلز آمده پرده پوشی و پنهان کند. وقتی آندرسون گفت که احتمالاً چارلز خودش را مخفی کرده است، فکر کردم که شاید سفارت آمر یکا در سانتیاگو و وزارت خارجه در واشینگتن هنوز فرصت نکرده اند اطلاعات مختلف را جمع آوری کنند. البته همین هم مرا متعجب میکرد ولی در آن موقع متوجه موضوع نبودم و بیش از هرچیز می خواستم از عصبانی شدن و داد و فر یاد راه انداختن بیهوده خودداری کنم. اگر به یکی از اعضای وزارت خارجه می گفتم «مرد کهٔ احمق، چرا مزخرف می گو یی؟ مسئلهٔ جان پسرم در میان است» ممکن بود مورد انتقام جو یی قرار بگیرم و چارلز فدای این گفتهٔ نسنجیده من بشود.»

اد با صدای گرفته به سخنانش چنین ادامه می دهد:

«یک هفته پس از آنکه از گمشدن چارلز آگاه شدم، دیگر من و مادرش

نمی‌توانستیم از رو برو شدن با واقعیت وپذیرفتن فاجعه رو بتابیم. ولی هنوز برایمان باورکردنی نبود که یک دولت بیگانه بتواند یک تبعهٔ آمریکا را اعدام کند و دولت خودمان در این کار مستقیماً دست داشته باشد!»

۱۳. یازده روز سرگردانی جویس در سانتیاگو

۱۷ و ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۳

پس از آن که جویس در ایستگاه اتوبوس از چارلز و تری جدا شد، بیشتر اوقات روز را به دید و بازدید از دوستانش گذراند تا مطمئن شود همهٔ آنان سلامت‌اند. حوالی غروب، وقتی خواست به خانه‌شان برگردد، هیچ وسیلهٔ نقلیه‌ای پیدا نکرد. اتوبوسها در ایستگاههای وسط راه توقف نمی کردند، چون رانندههایشان هم مانند سایرین عجله داشتند قبل از ساعت منع عبور و مرور به خانه هایشان برسند. تاکسیهای دسته جمعی هم بندرت پیدا می شدند و معمولاً پر از مسافر بودند.

جویس فهمید که نخواهد توانست قبل از حکومت نظامی به خانه اش برسد لذا به سوی خانهٔ زن و شوهری از دوستانشان روانه شد. در خیابانهای سانتیاگو بیش از هرچیز اونیفورم نظامیان به چشم می خورد و مردم تقریباً به سوی خانه هایشان می دویدند. جویس می دانست که قیافهٔ خارجی اش جلب توجه می کند زیرا موهای طلایی و قیافهٔ شمالی او کمترین وجه تشابهی با مردم محلی نداشت.

دوستانش در خانه نبودند و او در آستانهٔ در ورودی به انتظارشان نشست. همینکه ساعت شش بعدازظهر فرارسید، در یافت که آنها هم مثل خود او در جایی گرفتار شده و قادر به مراجعت به منزلشان نخواهند بود. هوا سرد شده و او پالتوی خود را همراه برنداشته بود. همسایگان که او را نمی شناختند از پناه دادن به یک زن خارجی خودداری می کردند و جو یس ناچار شد شب را روی پلکان بگذراند و هرلحظه از ترس اینکه مبادا سربازان گشتی او را بازداشت کنند به خود بلرزد و دعا کند که چارلز از غیبت او ز یاد نگران نشده باشد.

همینکه هوا روشن شد و ساعات منع عبور و مرور به پایان رسید، هزاران نفر سرباز در رژهٔ نظامی بمناسبت جشن استقلال شیلی شرکت کردند. تانکها با غرش گوش خراش خود در حالی که افسران روی آنها نشسته و مشغول خنده و تفریح و شوخی و تکان دادن پرچمهای سه رنگ شیلی بودند از برابر خرابه های کاخ مونه دا می گذشتند. جمعیت انبوهی که برای تماشای رژه اجتماع کرده بود، عبور جو یس را مشکل می ساخت و به این جهت او نتوانست تا ساعت هشت و نیم به منزلشان برسد. وقتی در خانه را باز کرد، بی اختیار بدنش لرز ید. گو یی گردبادی بر خانه شان فرود آمده بود. کف اتاقها انباشته از کتاب و کاغذهای پراکنده بود. میز تحر یر چارلز سرنگون شده، بالشهای کاناپه شکافته و محتو یات کشوها به زمین ر یخته بود. هیچ جای منزل دست نخورده باقی نمانده بود.

در این هنگام ضربات محکمی که به در ورودی می خورد، جو یس را از حالت بهت زدگی درآورد. وقتی در را باز کرد، مرد میانه سالی را دید که پشتش قدری خمیده بود و می گفت:

ــ معذرت می خواهم، من مالک چند خانه در این محله هستم و دیشب شاهد بودم که چندبار سربازان به خانهٔ شما ر یختند. بهتر است قبل از اینکه باز هم بیایند فرار کنید.

جو یس با سر اظهار تشکر کرد و با خود اندیشید که قطعاً چارلز هم به علت مقررات حکومت نظامی نتوانسته است دیشب به خانه برگردد. صفحهٔ کاغذی از زمین برداشت و روی آن نوشت که به خانه دوستانشان هکتور و کارلوتا مانوزا[1]

1. Hector et Carlotta Manoza

که در مرکز شهر می‌باشد می رود. آنگاه کاغذ را در کنار در ورودی قرار داد تا هروقت چارلز وارد شد چشمش به آن بیفتد و سپس بیدرنگ آنجا را ترک کرد.

به محض آنکه جو یس به خانهٔ آقا و خانم مانوزا رسید، چند تلفن به این جا و آنجا زد و سراغ شوهرش را گرفت. به آخر ین کسی که تلفن کرد مار یو کارواخال بود که به او جواب داد:

ــ نمی توانم مطالب را در تلفن بگو یم، آیا می توانی فوراً بخانهٔ ما بیایی؟

جو یس گوشی را بجای خود گذاشت و آماده رفتن بود که خانم مانوزا مداخله کرد و گفت: «تو از خستگی سر پایت بند نیستی. سی ساعت است که نخوابیده‌ای، بگذار پسر ما به جایت برود.» جو یس پذیرفت و روی کاناپه به خواب رفت. وقتی بیدار شد، شب فرا رسیده و هکتور مانوزا در کنارش ایستاده بود و می گفت:

ــ خبر بسیار بدی دارم. از ادارهٔ اطلاعات ارتش به منزل کارواخال تلفن زده‌اند که چارلز بازداشت شده و می خواسته‌اند اطلاعات بیشتری در باره‌اش به دست آورند. می گو یند او از جملهٔ عناصر افراطی است.

جو یس احساس کرد که نگاهش تیره و تار می شود. مانوزا به سخنانش چنین ادامه داد:

ــ بی اندازه متأسفم، همسرم به یکی از دوستانش در کنسولگری آمر یکا تلفن کرده و مراتب را اطلاع داده است. اما حالا دیگر ساعت منع عبور و مرور فرارسیده و امشب کاری از دستمان ساخته نیست.

۱۹ سپتامبر ۱۹۷۳

با فرارسیدن صبح، ترس جو یس افزایش یافت. با خود می گفت در صورتی که چارلز را نظامیان بازداشت کرده باشند،تری هم به احتمال قوی به همین سرنوشت دچار شده است. به محض پایان ساعت منع عبور و مرور به کنسولگری آمر یکا شتافت و به مأمور پذیرایی گفت:

ــ باید کسی را پیدا کنم که به من کمک کند. شوهرم را نظامیان شیلی بازداشت کرده‌اند.

ــ آیا شوهرتان نزد ما ثبت‌نام کرده است؟

ــ نمی دانم.

ــ اسمش چیست؟

ــ چارلز هورمن.

کارمند به جستجوی کارتهای ثبت‌نام در قفسه بایگانی پرداخت و پس از چند لحظه اظهار نمود:

ــ نه، ثبت‌نام نکرده است، شما بجای او این کارت را پر کنید.

ــ وقتی جو پس کارت را تکمیل کرد و به کارمند پس داد وی نگاهی به آن افکند و گفت:

ــ بسیار خوب، بفرمائید بنشینید تا ببینم آیا کسی شما را می‌پذیرد.

جو پس روی یک صندلی کنار در ورودی نشست و منتظر ماند. چند دقیقه بعد مردی وارد اتاق شد و به سوی او رفت و گفت:

ــ من جان هال[1] کنسولیار هستم. آقای فردر یک پردی[2] کنسول گرفتارند و نمی توانند شما را بپذیرند. مشکل شما چیست؟

جو پس آنچه را که در باره بازداشت چارلز می دانست با هیجان تعریف کرد. آقای هال با خونسری پرسید:

ــ آیا سربازان مدارکی را که تحریک کننده باشد وناراحتشان کند در خانه شما یافته اند؟

ــ نه.

ــ مطمئن هستید؟

ــ کاملاً، فقط یک چیز...

ــ چه چیز؟...

ــ در حدود یکسال پیش چارلز تحقیقاتی در بارهٔ قتل ژنرال اشنایدر به عمل

1. John Hall 2. Frederik Purdy

آورده و اسنادی جمع‌آوری کرده بود که قسمتی از آنها در خانه بود.

هال اخم‌هایش را درهم کشید و پرسید:

ــ منابع اطلاعات او چه بوده است؟

ــ بیشتر اسناد و مدارک کتابخانه ملی را مطالعه کرده بود.

ــ دقیقاً بفرمایید چه نوشته بود؟

ــ نمی‌توانم پاسخ دقیقی به شما بدهم. چارلز خیلی بیشتر از من به سیاست شیلی وارد بود.

هال مشغول یادداشت برداشتن در دفترچهٔ کوچکی گردید و سپس پرسید:

ــ دربارهٔ نتیجهٔ تحقیقات شوهرتان در مورد قتل ژنرال اشنایدر چه چیز دیگری می‌دانید؟

ــ هیچ.

کنسولیار قلم خودنویسش را بست و درحالی که به جویس خیره شده بود گفت:

ــ خانم هورمن بفرمایید تشریف ببرید. فقط بگویید در صورت لزوم کجا می‌توانیم بشما دسترسی پیدا کنیم؟

ــ نمی‌توانم همین جا بمانم؟

ــ به هیچوجه، ما وسایل پذیرایی از شما را نداریم.

جویس که از فرط ناراحتی سرخ شده بود، صورتش را میان دو دستش پنهان کرد و گفت:

ــ من هیچ جایی را ندارم. آیا شما خبری از دختر جوانی بنام تری سایمون دارید؟

هال بسوی قفسه بایگانی رفت و پس از چند لحظه جستجو گفت:

ــ او در هتل ریویرا اقامت دارد.

• • •

حوصله تری سر رفته بود. از دو روز پیش که به کنسولگری سرزده بود پایش را از اتاقش بیرون نگذارده و با بی‌صبری در انتظار چارلز بسر می‌برد که معاشرتش او را سرگرم و خوشحال می‌ساخت. چارلز با او در ساعت یک بعدازظهر وعده

گذاشته و چون تا ساعت سه نیامده بود، تری کم کم نگران می شد. چارلز عادت نداشت دیگران را اینقدر در انتظار بگذارد و بد قولی بکند. تصمیم گرفت به سالون هتل برود ولی منصرف شد ز یرا در غیابش ممکن بود چارلز تلفن کند و او در اتاق نباشد. چون کار دیگری نداشت، برای سومین بار به مرتب کردن جامه دانش پرداخت. در این موقع در زدند. تری آهی کشید و گفت:

ــ بالاخره آمدی؟ در این مدت کجا بودی؟...

هنوز جمله اش را تمام نکرده بود که جو یس را که رنگش مانند مردگان پر یده بود، در برابرش دید و با عجله پرسید:

ــ چه شده است؟

جو یس روی تختخواب نشست و در حالی که زانوهایش را در بغل گرفته بود، جواب داد:

ــ او را نظامیان بازداشت کرده اند.

تری کناردوستش نشست ودستش رابه دور شانه های اوحلقه کرد. سیل اشک از دیدگان جو یس جاری بود و هق هق کنان جر یان وقایع را تعر یف کرد که در حدود یکساعت طول کشید. تری گفت:

ــ شاید کسی بتواند بما کمک کند. مثلاً ناخدا دیو یس، او به من گفت که هروقت ناراحتی برایم پیش آید به او اطلاع بدهم. می خواهی باو تلفن کنم؟

ــ البته.

دیو یس در دفترش نبود و تری شماره تلفن هتل ر یو یرا را به منشی وی داد. نیمساعت بعد زنگ تلفن به صدا درآمد و دیو یس بود که وقتی جر یان را از تری شنید، اظهار داشت.

ــ آیا موضوع را به فرد پردی اطلاع داده اید؟

ــ نه، ولی جو یس هورمن با شخصی بنام جان هال در کنسولگری ملاقات کرده است.

ــ فایده ندارد، سر پرست کنسولگری پردی است و باید او را در جر یان گذاشت. من فردا صبح به دیدارش خواهم رفت. ضمناً بگو یید آیا چارلز هیچگونه فعالیت سیاسی در شیلی داشته که بتواند بازداشتش را توجیه کند؟

ــ نه.

ــ اسلحه در اختیار داشته؟

ــ نه.

ــ در هیچ حزب سیاسی نامنویسی کرده بوده؟

ــ به هیچوجه.

ــ بسیار خوب، فردا صبح هردو نفرتان به دفتر من بیایید. سعی کنید صبح زود این جا باشید.

ــ یعنی چه ساعتی؟

ــ در حدود ساعت نه، اما ضمناً توجه داشته باشید که هنوز خیلی مانده تا اوضاع شیلی آرام شود. امکان دارد اینگونه مسائل مدتی طول بکشد، حتی خیلی طول بکشد.

۲۰ و ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۳

با روشن شدن هوا جو یس از خواب بیدار شد. تری هنوز در کنارش در خواب بود. هوای اتاق کوچک هتل سنگین و خفه بود. در سراسر شب صدای شلیک گلوله های پراکنده مانع از خواب زن جوان شده بود. لباسهایی را که در عرض سه روز گذشته یعنی از زمان بازداشت چارلز عوض نکرده بود، در بر کرد. دو فنجان قهوهٔ قوی خورد و به اتفاق تری عازم سفارت گردیدند.

چند دقیقه بعد از ورود آنان به سفارت، دیو یس هم سررسید و آنها را به اتاق دفترش برد. تری جو یس را به او معرفی کرد و جو یس یکبار دیگر آنچه را که در باره بازداشت چارلز می دانست تکرار نمود. دیو یس چند لحظه به فکر فرو رفت و سپس گفت:

ــ من با در یاسالار هونی دو برو رئیس ستاد خونتای نظامی دوست هستم. ببینم او در بارهٔ این قضیه چه می داند.

در حالی که دیو یس مشغول گرفتن شمارهٔ تلفن در یاسالار بود، تری بخاطر آورد که این نام را در جایی شنیده است. آری، اسم افسری است که پاتریک

رایان او را برای خرید اسلحه به آمریکا همراهی کرده بود، هوئی دو برو بود. دیویس گوشی تلفن را سرجایش گذاشت و گفت:

ــ فعلاً در یاسالار گرفتار است ولی قرار است سرشب به خانهٔ من بیاید. بنظرم بهترین کار این است که وقتی او بخانه من می‌آید شما هم آنجا باشید.

ــ با حکومت نظامی چه کنیم؟

ــ مسئله‌ای نیست، در منزل من جا فراوان است و شما می‌توانید شب را در آنجا بگذرانید.

ــ آیا بهتر نیست ما در هتل بمانیم تا اگر تلفنی در بارهٔ چارلز شد، مطلع شویم؟

ــ تا شب وقت دارید فکر بکنید و تصمیم بگیرید. اما بنظر من بهتر است خودتان شخصاً با هوئی دو برو مذاکره کنید. وانگهی اگر تحولی در قضیهٔ چارلز روی داده باشد او مرا در جریان خواهد گذاشت.

جویس موضوع را تغییر داد و گفت:

ــ من لباس ندارم، آیا کسی را دارید که مرا تا خانه‌مان همراهی کند؟

پس از آن که ناخدا دیویس اطمینان حاصل کرد که محلهٔ کارگری و یکونیامکه نا آرام است، به پیشنهاد جویس جواب مثبت داد و دو زن جوان همراه سه سرباز شیلی سوار اتومبیل دیویس شده و روانه گردیدند. وقتی جویس با جامه‌دانش از خانه اش خارج شد و درب اتومبیل شورولت را باز کرد، دیویس گفت:

ــ من شمارابه هتلتان خواهم برد، چون بایددرضیافت ناهاری که سفیرآمریکا می‌دهد شرکت کنم. اما ساعت پنج بعدازظهر در خانه‌ام منتظرتان خواهم بود.

آنگاه نگاه پرتمنایش را به دو زن جواب دوخت و علاوه کرد:

ــ باز هم تکرار می‌کنم که ملاقات شما با هوئی دو برو مفید است. اگر می‌خواهید کاری برای چارلز انجام دهید، حتماً بیایید.

این استدلال دو زن جوان را قانع کرد. لذا به اتاق کوچکشان رفتند و چند تکه وسایل ضروری را در یک کیف دستی ریخته و یکساعت قبل از شروع

مقررات منع عبور و مرور عازم خانهٔ دیو پس شدند. یک و یلای مجلل و بزرگ، در وسط زمین چمن بسیار زیبا و یک دست که پیرامون آن را دیوارهای ضخیم سنگی محصور کرده بود، اقامتگاه ناخدا ری دیو پس وابستهٔ دریایی سفارت آمریکا در شیلی را تشکیل می داد. به محض اینکه زنگ کنار در آهنی بزرگ و یلا را فشردند، مستخدمه ای در کوچک کناری را باز کرد و آنها را به درون خانه راهنمایی نمود. هنوز به وسط زمین چمن نرسیده بودند که دیو پس در آستانهٔ و یلا پدیدار شد و با اشارهٔ دست به مستخدمه فهماند که خودش از مهمانان استقبال خواهد کرد و پس از آنکه دست دو زن جواب را محکم فشرد، اظهار نمود:

ــ ساعت پخش اخبار از رادیو پاناما نزدیک است، همراه من بیایید.

سپس آن دو را به اتاق کوچکی در طبقهٔ دوم که یک دستگاه رادیوی قوی در گوشهٔ آن بنظر می رسید برد و به شنیدن اخبار پرداختند. در وسط پخش اخبار، دیو پس غرشی کرد و گفت: «خدای من، آنها هنوز نفهمیده اند در شیلی چه می گذرد. اصولاً اخبار و اطلاعات نظامی ما خوب نیست و باید اصلاح شود.» وقتی پخش اخبار به پایان رسید، دو زن جوان را به طبقهٔ هم کف راهنمایی کرد و در حالی که عکس قاب شدهٔ یک دختر و پسر نوجوان را به آنان نشان می داد، گفت:

ــ این عکس فرزندان من است که متأسفانه با من زندگی نمی کنند.

سپس مکثی کرد و ادامه داد:

ــ همانطور که ملاحظه می کنید من به جمع آوری اشیاء هنری علاقهٔ فراوانی دارم.

جو پس چند مجسمهٔ متعلق به خاور دور را مورد تحسین قرار داد و گفت:

ــ منهم در دوران تحصیل، متخصص تاریخ هنر بودم.

ــ لابد در دانشگاه مینه سوتا؟ اینطور نیست؟

تری در جایش تکان خورد زیرا او و چارلز صحبتی دربارهٔ سوابق جو پس با او نکرده بودند و این اطلاعات قطعاً از منبع دیگری به دیو پس رسیده بود. دیو پس به

مهمانانش پیشنهاد کرد که به سالون پذیرایی بروند و شروع به پذیرایی از آنان کرد و در ضمن اظهار نمود:

ــ نمی دانم به چه دلیل کودتا مردم را اینطور به هیجان واداشته است. همه که می دانستند وقوع آن اجتناب ناپذیر است. سپس به جو یس نگاهی کرد و گفت:

ــ شما که یکسال در سانتیاگو اقامت داشته اید، احساس نمی کردید که یک شورش نظامی در حال آماده شدن است؟

ــ چرا، اما انتظار این همه خشونت و آدم کشی را نداشتم.

ــ پس معلوم می شود شما اوضاع را خوب درک نکرده بودید. نظامیان مجبور شدند از خودشان دفاع کنند. وقتی کسی را در کنار دیوار می گذارند و تحت فشار و ضرب قرار می دهند، او با نیروی ناشی از ناامیدی از خودش دفاع می کند.

در این هنگام خدمتکار وارد شد و به دیو یس اطلاع داد که او را پای تلفن می خواهند. دیو یس با عرض معذرت خارج شد و چند لحظه بعد برگشت و اظهار داشت:

ــ هوئی دو برو بود. متأسفانه گرفتار شده و امشب نمی تواند به ما ملحق شود.

قیافهٔ جو یس درهم فرو رفت. او این دعوت را فقط به منظور دیدار و مذاکره با دریاسالار پذیرفته بود و اکنون خودش و تری را ناچار می دید که شب را با میزبانی که بی اندازه ناراحتشان می کرد بگذرانند، در حالی که می توانستند در هتل بمانند و در انتظار خبری از چارلز باشند.

خدمتکار وارد شد و با صدای بلند اعلام کرد که شام حاضر است. دیو یس مهمانان خود را به سوی میزی که روی آن کارد و چنگالهای نقره و لیوان های کریستال و بشقاب های چینی گرانبها چیده بودند، راهنمایی کرد. وقتی سر میز نشستند، از تری پرسید:

ــ شما چند سال دارید؟

ــ فردا بیست و نه ساله خواهم شد.

ــ پس امشب سالروز تولدتان را جشن می گیریم.

این بار قیافه تری درهم رفت. معلوم بود دیو یس می خواهد این شب را به خوشی بگذراند و فراموش کرده که آنها به چه دلیل دعوتش را پذیرفته اند. لذا جواب داد:

ــ متشکرم ولی فعلاً حال و حوصله این حرف ها را ندارم. هر وقت چارلز را پیدا کردیم، آنوقت جشن خواهیم گرفت.

شام عبارت بود از خوراک بوقلمون، سالاد، سبزیهای تازه و کرم کارامل، آنهم در کشوری که می بایست ساعت ها در صف انتظار کشید تا قطعه نانی بدست آورد. جو یس مرتباً در بارهٔ چارلز سخن می گفت و می خواست به این وسیله به دیو یس بفهماند که شوهرش چقدر خوب و درستکار و صمیمی است و تا چه اندازه دوستش دارد. دیو یس گفت:

ــ اما فراموش نکنید که همیشه باید مواظب دور موتورتان باشید.

جو یس پاسخ داد:

ــ نمی فهمم منظورتان چیست؟

ــ این اصطلاحی است که در ناوهای هواپیمابر بکار می برند. هرگاه خلبانی که در صدد فرود آمدن بر روی عرشهٔ ناو است دچار اشکال شود، در صورتی که مراقب دور موتورش باشد می تواند دستهٔ فرمان را بکشد و دو باره اوج بگیرد. اما اگر دور موتور را کم کند و بیش از حد پایین بیاید، بر روی عرشهٔ ناو سقوط خواهد کرد. پس باید همیشه محتاط و مواظب دور موتور بود!

• • •

همینکه صرف شام به پایان رسید، دیو یس مجدداً مهمانانش را به سالون پذیرایی برد و در حالی که برای خودش یک گیلاس مشروب می ریخت، پرسید:

ــ آیا چیز دیگری میل دارید؟

جو یس جواب داد:

ــ آری، میل داریم که چارلز پیدا شود.

ــ آرام باشید و اینقدر خودتان را ناراحت نکنید. آیا به صابون و خمیردندان و این قبیل چیزها احتیاجی ندارید؟

ــ نه، متشکریم.

دیو یس از جا برخاست و مهمانانش را به طبقهٔ فوقانی هدایت کرد. در راهرو جلو قفسه بزرگی ایستاد و گفت هر چه لازم دارید از این جا بردارید و دو لنگه در قفسه را گشود. در طبقات آن قوطیهای متعدد پودر جانسون، خمیر دندان کلگیت، انواع و اقسام وسایل بهداشتی و ادوکلن های گوناگون که دست یافتن به آنها در شیلی تقریباً غیرممکن بود، دیده می شد. دیو یس گفت:

ــ زود باشید، تردید نکنید، هر چه می خواهید بردارید که بعد پشیمان خواهید شد.

سپس دری را در وسط راهرو گشود و به تری گفت این جا اتاق خواب شما است. سپس از کنار تختخواب بزرگ مجلل و اتاق رختکن عبور کرد و یکراست بدرون حمام رفت و شیر آب گرم را باز کرد و مقدار زیادی صابون مایع در وان ریخت و علاوه کرد:

ــ شما خیلی خسته بنظر میرسید، یک حمام داغ حالتان را جا خواهد آورد.

وقتی دیو یس خارج شد، تری در حمام را پشت سرش بست ولی فراموش کرد کلید را در قفل برنزی بچرخاند. آنگاه لباسهایش را درآورد، شیر آب را بست و در درون وان فرو رفت. با خود می اندیشید بدون شک چارلز را به واسطه اینکه همراه او به و ینیا رفته بوده بازداشت کرده‌اند. در کشوری که دچار قحطی است، چنین شام لذیذی خورده در حالی که در همان وقت شاید دهها نفر اعدام می شده‌اند. لیف حمام را در میان انگشتانش می پیچاند و اشک از دیدگانش فرو می ریخت. در این موقع صدای در اتاق را شنید که باز و بسته شد. با خودش گفت حتماً جو یس است که به چیزی احتیاج دارد. در حمام باز شد و ری دیو یس ظاهر گردید که لبخندی به لب داشت و می پرسید:

ــ آیا همه چیز مرتب است و احتیاج به چیزی ندارید؟

تری در نهایت ناراحتی در حالی که خودش را می پوشانید، جواب داد:

ــ نه

دیو یس به وان نزدیک شد و مثل این بود که می خواست با نگاهش زن جوان

را ببلعد. تری با لحنی که سعی کرد آرام باشد گفت:

ــ ناخدا دیو یس، من خیلی خسته هستم، در حال حاضر من و جو یس دچار نگرانی و التهاب فوق العاده ای هستیم و از آنچه برایمان کرده اید متشکریم، خواهش می کنم مرا تنها بگذارید.

دیو یس بدون آنکه سخنی بزبان بیاورد، حمام را ترک کرد. تری در حالی که سراپایش می لرزید از وان خارج شد و بسرعت بدنش را خشک کرد و لباس پوشید. با خودش می گفت: «باید با جو یس صحبت کنم، یک نفر باید به من بگوید که همه چیز درست خواهد شد.»

با نوک پا قدم به راهرو گذاشت و وقتی چشمانش به تاریکی عادت کرد، نوری را که از درز اتاق جو یس به خارج می تابید مشاهده نمود. به درنزدیک شد و به آهستگی در زد و گفت: منم جو یس، در را باز کن. اما جوابی داده نشد. این بار تری با صدای بلندتری گفت: منم جو یس، آیا می شنوی؟. بازهم جوابی نرسید. تری در را باز کرد و وارد شد. اتاق خالی بود و تخت خواب دست نخورده بنظر می رسید. تری بسوی حمام رفت و وقتی در را گشود جو یس را مشاهده کرد که در گوشه ای چمباتمه زده و در حالی که با دستهایش سینه هایش را پوشانده مشغول گریستن است. تری پرسید:

ــ بسراغ تو هم آمد؟

جو یس سرش را به علامت تصدیق تکان داد.

• • •

فردا صبح که از خواب برخاستند، دیو یس رفته بود و کمی بعد راننده اش به آنان اطلاع داد که دستور دارد آنها را به هتل ریوی یرا ببرد. جو یس اظهار تمایل کرد که به محلهٔ و یکونیا مکه نا برود تا از همسایگانش که در موقع بازداشت چارلز حضور داشته اند اطلاعات بیشتری بدست آورد. راننده قبول کرد و ابتدا تری را به هتل رساند و سپس جو یس را به خانهٔ دکتر نونی یز صاحبخانه اش برد. دکتر گفت:

ــ من در موقع بازداشت چارلز حضور نداشتم ولی یکی از شاهدان عینی

جریان را برایم تعریف کرده است. سر بازان شوهر شما را به استادیوم ملی برده‌اند.

ــ از کجا می‌دانید؟

ــ زنی با تاکسی کامیون آنها را دنبال کرده است.

ــ می‌توانم با این زن صحبت کنم؟

ــ باید از او بپرسم ولی قول نمی‌دهم. او از فرط ترس در حال مرگ است.

پس از آن جو یس به خانه آقا و خانم کار واخال رفت. ایزابلا اظهار نمود:

ــ صبح روز ۱۸ سپتامبر از ادارهٔ اطلاعات ارتش به ما تلفن زدند و گفتند که چارلز دارای عقاید افراطی است و پرسیدند به چه علت ما اجازه می‌داده‌ایم از تلفنمان استفاده کند؟ من جواب دادم ما با هم روابط دوستانهٔ همسایگی داشته‌ایم و شما فاقد تلفن بوده‌اید.

ایزابلا درحین صحبت لبهایش را بشدت می‌گزید و سعی می‌کرد به گریه نیفتد و چنین ادامه داد:

ــ من می‌دانم که چارلز به هیچوجه عقاید افراطی ندارد ولی همهٔ ما در معرض خطر هستیم. مأمور ادارهٔ اطلاعات در تلفن اظهار داشت اگر دروغ گفته باشم جان ماریو و من در خطر خواهد بود.

آنشب اد هورمن از نیو یورک تلفن کرد و گفت:

ــ امروز صبح از طریق وزارت خارجه از بازداشت چارلز مطلع شده‌ایم. در این جا ما نهایت کوشش را برای آزادی او بعمل می‌آوریم. آیا اطلاعات تازه‌ای بدستتان رسیده است؟

ــ نه، چون سفارت هر خبری را که بدست می‌آورد مستقیماً به واشینگتن تلگراف می‌کند.

ــ بسیار خوب، اگر شما به کمکی احتیاج داشتید به چارلز گودسل[1] خبرنگار روزنامه کریشن ساینس مونیتور مراجعه کنید. او دوست قدیمی من است

1. Charles Goodsel

و فعلاً در هتل کار رای سانتیاگو اقامت دارد.

جو یس روی یک قطعه کاغذ مشخصات این روزنامه‌نگار را یادداشت کرد. آقای هورمن اضافه کرد:

ــ مواظب خودتان باشید، چون وقتی چارلز از زندان آزاد می شود باید همسرش را در عین سلامت و نشاط بیابد.

۲۲ و ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۳

چارلز در میان دوستانی که در شیلی پیدا کرده بود به استیو ولک[1] اعتماد بیشتری داشت. آن دو یکدیگر را در اواخر سپتامبر ۱۹۷۲ در دفتر نشریه FIN دیده بودند. استیو برای نوشتن رسالهٔ دکترای خود برای دانشگاه کلمبیا به شیلی آمده و با همسرش در سانتیاگو زندگی می کرد و هر روز به مراجع مختلف سر می زد تا مدارکی در بارهٔ تحولات اوضاع اجتماعی در مناطق شمالی شیلی که معادن مس قرار دارد به دست آورد. شبها هم به دفتر نشریهٔ FIN می آمد تا به اتفاق چارلز و ده دوازده نفر دیگر در تهیهٔ مطالب نشریه که شامل مقالات مهم مطبوعات آمریکای شمالی بود، همکاری کند.

پنج روز پس از بازداشت چارلز، جو یس و تری تصمیم گرفتند با استیو ملاقات کنند و از وی راهنمایی بخواهند. اطلاعاتی که چارلز درحین اقامتش در و ینیا بدست آورده بود، بیش از پیش مخاطره‌انگیز می شد و به همین جهت سفارت و کنسولگری اقدام جدی برای آزادی او نمی کردند. تری از استیو دعوت کرد که برای دیدنش به هتل ریوی‌یرا بیاید و در آنجا دفترچهٔ جلد سبز خاطراتش را به وی نشان داد. استیو فولک می گوید: «این یک لحظهٔ پرهیجان و توصیف نکردنی بود. مثل این بود که چوب پنبهٔ شیشه‌ای را که غولی در آن نهفته است برداشته باشند، تمام قرائن و شواهد دخالت آمریکا در کودتای شیلی در برابر دیدگانم قرار داشت. اما خونسردی و خودداری تری بنظرم واقعاً فوق العاده بود. در

---

1. Steve Volk

حالی که جو یس خرد و نابود می شد و من هر لحظه منتظر بودم که از حال برود، تری همچنان آرام نشسته و می پرسید «بنظر شما چه بکنیم؟ اقدام بعدی ما چه باشد و به کجا مراجعه کنیم.» اظهار نظرهایش هم بسیار دقیق و روشن بود. وقتی استیو دفترچه خاطرات را بست و به کناری نهاد، تری گفت:

ــ خوب، حالا نظرتان چیست؟

ــ اکنون پنج روز است که چارلز را بازداشت کرده‌اند، باید برو یم ببینیم کنسولگری چه می کند. بنظرم آنها زیاد خودشان را خسته نمی کنند، علی الخصوص امروز که شنبه است.

آنها در نظرشان اشتباه نمی کردند. علیرغم بازداشت و زندانی شدن دهها نفر از اتباع آمریکا، کنسولگری تقریباً بحال تعطیل بود و فقط فردریک پردی کنسول و دو خانم منشی اهل شیلی در آنجا حضور داشتند و کشیک می دادند. استیو و دو زن جوان مدتی منتظر ماندند تا یکی از منشی ها جو یس را به اتاق کنسول داخل کرد و تری و استیو در اتاق انتظار باقی ماندند.

همینکه زن جوان روی صندلی نشست، پردی پرسید:

ــ چه خدمتی می توانم برایتان انجام بدهم خانم هورنر؟

ــ هورمن

ــ ببخشید، درست است، چه خدمتی می توانم برایتان انجام بدهم خانم هورمن؟

جو یس از آن سوی میز تحریر قیافهٔ شخصی را که قانوناً مسئول حفظ جان هموطنانش در این کشور خارجی بود، به دقت نگریست. وی موهایی بور متمایل به خاکستری، قیافه ای با خطوط مشخص و تا حدودی شبیه به افسران ایالات جنوبی داشت که بدون شک در سوابق خدمت چهارده سالهٔ او مؤثر بوده است. پردی از سه سال پیش سر پرست امور کنسولی سفارت آمریکا در سانتیاگو و قیافهٔ سرشناسی بود. جو یس گفت:

ــ می خواهم از نتیجهٔ تحقیقاتتان در بارهٔ شوهرم مطلع شوم

ــ آه، بله، طبق اظهار آقای هال شوهر شما در ۱۰ سپتامبر گمشده و شما

مراتب را در ۱۹ سپتامبر به ما اطلاع داده‌اید، درست است؟

خشمی توأم با ترس سراسر وجود جو یس را فرا گرفت و پاسخ داد:

ــ به هیچوجه درست نیست. او را سر بازان در ۱۷ سپتامبر بازداشت کرده‌اند. اگر آقای هال به شما گزارش داده که شوهرم در ۱۰ سپتامبر یعنی قبل از کودتا گمشده و من نه روز بعد جریان را به شما اطلاع داده‌ام باید حواسش خیلی پرت باشد.

ــ حق با شما است خانم هورمن، ولی مطمئن باشید تحقیقات ما ادامه دارد

ــ آیا در استادیوم ملی به جستجوی او پرداخته اید؟

ــ دقیقاً خیر، ولی اسم او در لیست زندانیانی که مقامات نظامی به ما داده‌اند وجود ندارد. آیا بازهم سئوال دارید؟

مذاکره در محیط بسیار ناراحتی بپایان رسید و پردی جو یس را به اتاق انتظار که تری و استیو منتظر بودند همراهی کرد و گفت:

ــ راستی اگر شمارهٔ گذرنامه شوهرتان را به ما بدهید ممکن است مفید باشد، شمارهٔ آنرا دارید؟

دهان جو یس از تعجب باز ماند و جواب داد:

ــ مثل اینست که شما قادر نیستید اقداماتتان را هم‌آهنگ کنید. پنج روز از گمشدن شوهرم می گذرد و من مشخصات گذرنامه اش را به ناخدا دیو یس داده‌ام و حالا شما از من مطالبه می کنید؟

پردی حالت دفاعی به خود گرفت و گفت:

ــ گوش کنید خانم هورنر، هر چه می خواهید فکر کنید ولی من واقعاً دارم حداکثر کوشش خود را به کار می برم. یازده روز است که یک وعده غذای راحت با دوستانم صرف نکرده‌ام. در ۱۸ سپتامبر موفق نشدم در جشن تولد پسر خردسالم شرکت کنم و از اول این هفته تا به حال دو شب را تا دیر وقت در دفترم مشغول کار بوده‌ام. با این وصف اگر خدمات ما به درد شما نمی خورد، برو ید از جای دیگر کمک بخواهید.

جو یس در حالی که در مرز بحران عصبی قرار داشت، نتوانست سر پایش بند

شود و در حالی که به تری و استیو تکیه داده بود کنسولگری را ترک کرد. در خیابان ناگهان بغضش ترکید و گفت:

ــ خداوندا، نمی دانم چه بکنم، دیگر عقلم به جایی نمی رسد. چرا آنها نمی خواهند به من کمک کنند؟

تری گفت:

ــ آرام بگیر و بر خودت مسلط باش

ــ می خواهی چکار بکنم؟

ــ می خواهم که نگذاری خرد و نابود شوی

سپس کمی به فکر فرو رفت و علاوه کرد:

ــ راستی خوب است بدیدن خبرنگاران روزنامهٔ کریستن ساینس مونیتور که اد صحبتش را می کرد برو یم.

اسم او چه بود؟

ــ گودسل

ــ گفت در هتل کاررا اقامت دارد؟

ــ گمان می کنم

یک تاکسی دسته‌جمعی آنان را به آنسوی شهر برد. هنگامی که وارد سالون هتل شدند خود را سینه به سینهٔ ناخدا دیو یس یافتند که با ناراحتی و دستپاچگی به آنان گفت:

ــ صبح بخیر، حالتان چطور است؟

جو یس در حالی که نومیدانه می کوشید بر اعصابش مسلط شود، جواب داد:

ــ راستش را بخواهید به هیچوجه خوب نیست. چون امروز صبح مذاکرهٔ ناگواری با فرد پردی داشتم.

ــ می دانم، تلفن کرد و جریان را به من خبر داد.

ــ ضمناً هر دوی ما بی نهایت خسته هستیم

ــ شاید حق داشته باشید. راستی برای چه کاری به هتل کاررا آمده‌اید؟

ــ برای ملاقات با آقای چارلز گودسل

ــ او روزنامه‌نگار است، مگرنه؟

ــ آری

ــ مواظب حرفهایتان با اینگونه اشخاص باشید. آنها می توانند برای شما و چارلز دردسر درست کنند.

دیو یس آنها را ترک کرد و معلوم شد گودسل هم در هتل نیست. آن روز بعدازظهر هیچ واقعه ای روی نداد ولی فردای آن روز تری به خانهٔ استیو ولک رفت و در آنجا یک نسخه از یادداشتهایی را که در و ینیا تهیه کرده بود ماشین کرد. استیو صفحهٔ ماشین شده را به دقت تا کرد و در یک لولهٔ ماتیک جاسازی کرد. آنشب هنگامی که جو یس و تری خود را آمادهٔ خوابیدن می کردند، یک تانک در برابر هتل ریو یرا موضع گرفت و چندین نفر سرباز به داخل هتل ریختند. تری به تصور آنکه برای بازداشت آنها آمده اند چند صفحه از دفترچه جلد سبز را کند و در توالت ریخت. اما سربازان بدون توقف از برابر اتاقشان گذشتند. سراسر آن شب صدای تیراندازیهای پراکنده به گوش می رسید.

۲٤ سپتامبر ۱۹۷۳

همینکه از خواب بیدار شدند، تری گفت:

ــ موضوع مهمی به فکرم رسید. اگر چارلز را در استادیوم ملی زندانی کرده باشند، امیدوارم در آن جا یک بساط روزنامه‌فروشی وجود داشته باشد وگرنه او از بی خبری و نگرانی دیوانه خواهد شد.

این شوخی اصلاً نگرفت وحتی تبسمی هم در لبان جو یس ظاهر نشد و گفت:

ــ اکنون یک هفته از گمشدن او می گذرد، من دربارهٔ سرنوشتش بی اندازه نگرانم. می‌خواهم بازهم به کنسولگری سری بزنم تا شاید خبر تازه‌ای داشته باشند.

این بار جو یس و تری در کنسولگری با شخص سومی که علاوه بر پردی و هال متصدی امور کنسولگری بود رو برو شدند. این شخص که موهایی بور و

هیکلی نسبتاً چاق داشت به آنها گفت:

ــ من دل شافر کنسولیار هستم. بفرمایید در اتاق من، در آنجا بهتر می توانیم گفتگو کنیم. جو یس و تری به دنبال او وارد اتاق دفترشدند و شافر مشغول بررسی تعدادی کارتهای مقوایی ثبت‌نام شد و سرانجام یکی را برداشت و پس از مطالعهٔ آن اظهار داشت:

ــ تا این ساعت، هیچگونه توفیقی نداشته ایم. شما می توانید به سفارت هلند مراجع کنید چون از قرار آنها توانسته اند یکی از کارمندانشان را به عنوان ناظر بدرون استادیوم بفرستند.

جو یس فریاد زد:

ــ هیچ نمی فهمم، مگر شما نمی توانید همین کار را بکنید؟

تری به این مکالمه گوش نمی داد و چیز دیگری توجهش را جلب کرده بود. از شافر پرسید:

ــ می توانم این کارت ها را ببینم؟

شافر با تعجب سرش را بلند کرد و گفت:

ــ مانعی ندارد. و کارت‌ها را باو داد. در حالی که تری کارتها را یکی پس از دیگری مطالعه می کرد، جو یس هم از بالای سرش به آنها می نگریست تا اینکه یکی را از میان آنها انتخاب کرد که رو یش نوشته بود:

نام: چارلز هورمن

نام همسر: جو یس

نشانی: ٤١٢٦ و یکونیامکه نا

و در زیر آن با خط ناخوانایی اضافه شده بود:

روزنامه نگار... (ناخوانا) کار می کند. دارای عقاید افراطی

تری در حالی که این کلمات را با صدای بلند ادا می کرد پرسید:

ــ این ها چه معنی دارد؟

شافر جواب داد:

ــ آه، حتماً مربوط به قضیهٔ ژنرال اشنایدر است چون قاتلین او دارای عقاید

افراطی بوده‌اند و آقای هورمن در این باره تحقیقات می کرده است!
تری یک کلمه از این توضیحات را باور نکرد و به خواندن نوشته های روی کارت ادامه داد:

«بازداشت او در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۳ بوسیله دوست آقای پرز دوآرمه[1] به کنسولگری اطلاع داده شده است.»

جو یس فهمید که منظور از این دوست، خانم کارلوتا مانوزا می باشد، چون روزی که کارلوتا به کنسولگری تلفن کرده بود، کارمندی که با او طرف صحبت شده بود، دوآرمه نامیده می شد. ضمناً جو یس بخاطر آورد که روز ۱۹ سپتامبر که به کنسولگری مراجعه کرده آقای هال به او نگفته بود که گمشدن چارلز به کنسولگری اعلام شده و به کلی اظهار بی اطلاعی کرده بود. سپس دو باره به خواندن نوشته های روی کارت ادامه دادند:

«گمشدن چارلز هورمن به وسیلهٔ آقای واریک آرمسترانگ[2] هم به کنسولگری اطلاع داده شده است.»

جو یس با خودش گفت: «خداوندا، چرا هیچکس مرا در جریان این مسائل نگذاشته است؟» و بدون آنکه از خود تعجب نشان بدهد بقیهٔ کارتها را نگاه کرد و سپس تری همهٔ آنها را به شافر پس داد. شافر گفت:

ــ یک احتمال وجود دارد و آن این است که شوهرتان در جایی مخفی شده و نمی خواهد با شما رو برو شود.

ــ این امر کاملاً غیرممکن است آقای شافر!

* * *

وقتی از کنسولگری خارج شدند، جو یس بسمتی درست نقطهٔ مقابل هتل ریو یرا روانه شد. تری از او پرسید:

ــ کجا می روی؟

ــ می خواهم واریک آرمسترانگ را ببینم و چند سئوال از او بکنم.

---

1. Perez de Asce 2. Warwick Armstrong

ــ این اسم را روی کارت دیدم، او کیست؟

ــ مشاور سازمان ملل متحد در پیشرفتهای منطقه ای است. یکسال پیش من با همسرش آشنا شدم چون هر دوی ما در کلاس زبان اسپانیایی انجمن فرهنگی آمریکا شرکت می کردیم و از آن موقع باهم در تماس بوده‌ایم. چارلز و آقای آرمسترانگ هم باهم دوست بودند.

وقتی به خانه آرمسترانگ رسیدند، واریک از آنان استقبال گرمی کرد و گفت:

ــ من همه اطلاعاتم را در اختیارتان می گذارم. ما یک آپارتمان در محلهٔ نونیوآ داریم که به یک فرانسوی اجاره داده‌ایم. روز شنبهٔ گذشته که ۱۸ سپتامبر بود مقامات نظامی به مستأجر من تلفن زده و او را بجای من گرفته بودند و سئوالاتی از او کردند و وی بلافاصله مرا در جریان قرار داد.

ــ مقامات نظامی چه سئوالاتی کردند؟

آرمسترانگ بطرز آشکاری ناراحت شد و جواب داد:

ــ گفتند که یکی از دوستان آمریکایی من که بازداشتش کرده‌اند تقاضا نموده من به نفعش شهادت بدهم و من باید خود را به نزدیکترین کلانتری معرفی کنم. وقتی مستأجر من پرسیده بود که نام این آمریکایی چیست به او فقط جواب داده‌اند که فیلم تهیه می کند و من بجز چارلز دوستی ندارم که در کار فیلم و سینما باشد. من بیدرنگ جریان را به کنسولگری خبر دادم و سعی کردم با شما هم تماس بگیرم ولی موفق نشدم.

دو زن جوان از آقای آرمسترانگ خداحافظی کرده و یکسره از آنجا به سفارت آمریکا رفتند و جو یس تقاضای ملاقات با ناخدا دیو یس را نمود. پس از چند لحظه دیو یس به سالون انتظار آمد و جو یس اطلاعاتی را که به دست آورده بود به وی بازگو کرد و تقاضا نمود یک اتومبیل با راننده در اختیارش بگذارد. دیو یس پرسید:

ــ برای چه کاری؟

ــ می خواهم به سفارت هلند و سپس در صورت امکان به استادیوم ملی بروم.

ــ اشکالی ندارد، همیشه در خدمتگزاری آماده‌ام.

وقتی به سفارت هلند رسیدند، یک کارمند سفارت به جو یس پاسخ داد که به او اطلاع غلط داده‌اند و به هیچیک از کارمندان آن سفارت اجازه داده نشده بدرون استادیوم برود. آنگاه جو یس که چیزی را از دست نمی داد از راننده تقاضا کرد آنها را به استادیوم ملی ببرد. در مقابل در ورودی استادیوم سربازانی که سر تا پا مسلح بودند، نگهبانی می کردند که تقاضای ورود جو یس را بی چون و چرا رد کردند. جو یس با التماس پرسید:

ــ آیا لااقل می توانم صورت اسامی زندانیان را ببینم؟

ــ بهیچوجه.

جو یس و تری در نهایت نومیدی به هتل ریو یرا برگشتند. آنشب ری دیو یس به جو یس تلفن کرد و گفت:

ــ آیا امکان دارد که چارلز بدون اطلاع شما به فعالیت های سیاسی می پرداخته است؟

ــ غیرممکن است.

ــ شاید شما زیاد از خودتان مطمئن هستید. مگر داستان جاسوس شوروی را که هرگز وجود نداشت نشنیده اید؟

ــ نه

ــ همسر این جاسوس کوچکترین اطلاعی از فعالیت های شوهرش نداشته است.

ــ معلوم می شود روابطشان صمیمانه نبوده است.

دیو یس با صدایی که معلوم بود عصبانی و ناراحت است گفت:

ــ گوش کنید، شما جوان و باهوش و زیبا هستید و زندگی در برابرتان قرار دارد. بهتر است بیشتر به آینده بیندیشید تا به گذشته...

جو یس لبش را بشدت گاز گرفت چون می دانست که اینگونه تسلی ها را معمولاً به زنان جوان بیوه می دهند. دیو یس ادامه داد:

ــ و به یاد داشته باشید که من همیشه در خدمتگزاری حاضرم. هر وقت

احتیاج به چیزی داشتید بدون تردید به‌من تلفن کنید.

از ۲۵ تا ۲۷ سپتامبر

روز سه‌شنبه ۲۵ سپتامبر هیچ واقعهٔ قابل ذکری روی نداد. روزبعد حوالی ظهر جو یس به سفارت رفت به قصد اینکه با ناتانیل دیو یس[۸] سفیر آمریکا ملاقات کند. زن جوان در نهایت بیم و تشویش این تصمیم را گرفته بود، چون حتی قبل از آنکه این شخص به سفارت در شیلی منصوب شود، شهرتش در آنجا پیچیده بود.

سفیر آمریکا در شهر بوستون متولد شده و مانند چارلز فارغ التحصیل کالج اکسیتر بود و در سال ۱۹۴۷ وارد خدمت وزارت خارجه شده بود. در سال ۱۹۶۸ به سفارت در گواتمالا منصوب گردیده و در طی مأموریت خودبر برنامهٔ «آرام‌سازی» آن کشور که منجر به قتل بیست هزار نفر از مخالفان رژیم راستگرای افراطی گواتمالا شده بود، دقیقاً نظارت کرده بود. در اکتبر ۱۹۷۱ یعنی چند روزپس از آن که پرزیدنت آلنده تصمیم خود را به ملی کردن معادن مس و خلع ید از شرکتهای آمریکایی کنکات و آناکوندا بدون پرداخت غرامت اعلام کرد، وی بجای ادوارد کوری به سفارت در سانتیاگو منصوب شده بود.

جو یس انتظار نداشت چنین شخصی نسبت به او احساسات دوستانه نشان بدهد. اما موقعیت و مقام وی، او را به صورت یک شخصیت مقتدر شیلی درآورده بود که مسلماً در صورت تمایل می توانست به او کمک کند. وقتی به طبقهٔ نهم ساختمان سفارت رسید، به سوی پیشخوان سالون انتظار رفت و تقاضایش را عنوان کرد. مأمور پذیرایی جواب داد:

ــ تلفن آقای سفیر مشغول است، اگر مایل باشید می توانم منشی ایشان را در جریان بگذارم و شما با او صحبت کنید.

جو یس سرش را به علامت موافقت تکان داد و روی یک صندلی نشست. پانزده دقیقه بعد که حوصله اش سر رفته بود، مجدداً از مأمور پذیرایی پرسید که آیا هنوز تلفن آقای سفیر مشغول است؟ مأمور به وی پاسخ داد:

ــ واقعاً متأسفم، ولی آقای سفیر اتاق کارشان را ترک کرده اند و تا یک ربع ساعت دیگر برمی گردند. جو یس که بسیار خسته شده بود به کافه تریا رفت و یک فنجان قهوه نوشید و باز به سالون انتظار برگشت و منتظر ماند. چند دقیقهٔ بعد سفیر او را پذیرفت و در حالی که با او دست می داد، با صدای زنگ دارش گفت:

ــ حال شما چطور است؟ اگر اشتباه نکنم ناخدا دیو یس مأمور رسیدگی به کار شما شده است. میل دارید او هم در مذاکرات ما شرکت کند؟

ــ هر طور میل شما است.

سفیر دگمه ای را روی تلفن داخلی فشرد و به منشی اش دستور داد که ری دیو یس را به آنجا بفرستد. به محض اینکه دیو یس وارد شد، سفیر از او خواست که گزارشی در بارهٔ این قضیه بدهد. ناخدا دیو یس چنین آغاز به سخن کرد:

ــ تحقیقاتی از دوستانم در نیروهای مسلح شیلی در این خصوص بعمل آورده ام ولی هیچیک از آنان اسم چارلز هورمن را نشنیده اند. نام او در فهرست اسامی زندانیان استادیوم ملی هم وجود ندارد. ما هر جایی را که بفکرمان می رسید و هر امکانی را که وجود داشت در نظر گرفته و اقدام کرده ایم ولی متأسفانه تا به حال چیزی دستگیرمان نشده است.

ناتانیل دیو یس به پشتی صندلی تکیه داد و دستهایش را پشت سرش که پوشیده از موهای سفید بود قرار داد و از جو یس پرسید:

ــ آیا بازهم انتظار اقدام دیگری را از جانب ما دارید خانم هورمن؟

ــ به من گفته اند که سفرای کشورهای دیگر شخصاً به استادیوم ملی رفته و موفق به آزاد کردن عده ای از اتباعشان شده اند. بی نهایت سپاسگزار خواهم شد اگر شما هم چنین کاری را در مورد شوهرم بکنید و یا یکی از اعضای سفارت را

به جای خودتان بفرستید.

سفیر جواب داد:

ــ این کار غیرممکن است خانم هورمن، اگر ما چنین تقاضاهایی را عنوان کنیم، دیگران هم تقلید خواهند کرد و آن وقت به روابط ما با رژیم جدید لطمه وارد خواهد شد.

جو یس با صدای لرزانی گفت:

ــ نمی فهمم چرا یک کارمند سفارت نمی تواند در جستجوی شوهرم به استادیوم برود؟

حالت نارضایی در چهره سفیر پدیدار شد و گفت:

ــ خانم صریحاً بگویید از ما چه انتظاری دارید؟ می خواهید ما زیر همهٔ صندلیها و درون قفسه های رختکن استادیوم را برای یافتن شوهرتان وارسی کنیم؟

ــ دقیقاً همینطور است و بنظر من هیچ چیز خارق العاده ای در آن وجود ندارد

ــ متأسفم خانم هورمن، شما باید بیش از این ها صبر و حوصله نشان بدهید.

• • •

وقتی مذاکره با سفیر به پایان رسید، ری دیو یس پیشنهاد کرد که جو یس را با اتومبیلش به هتل ریو یرا برساند. جو یس پذیرفت و وقتی در مقابل هتل از ماشین پیاده می شد، دیو یس اظهار نمود:

ــ یادتان نرود که همیشه در خدمتگزاری حاضرم و می دانید در کجا می توانید به من دسترسی پیدا کنید. جو یس در مراجعت به اتاقشان، جریان ملاقات و گفتگو با سفیر را برای تری تعریف کرد. تری پس از شنیدن شرح وقایع گفت:

ــ گوش کن، بنظرم دارند ما را بازی می دهند. نه روز است که چارلز گمشده و سفارت و کنسولگری بجز دعوت به شام و حمام و غیره کاری برایمان انجام نداده اند. هیچکس از جایش تکان نمی خورد و کار جدی نمی کند. باید یکی از ما به نیو یورک برود و به اد هورمن اطلاع بدهد که در این جا چه می گذرد. شاید بهترین راه نجات چارلز وارد کردن فشار به واشینگتن باشد.

جو پس جواب داد:

ــ پس بهتر است تو بروی، چون من تا چارلز را پیدا نکنم شیلی را ترک نخواهم کرد.

از چند روز پیش خطوط هوایی پروازهای خود را از سر گرفته بودند. عصر روز ۲۷ سپتامبر تری سوار یک تاکسی دسته جمعی شد و به فرودگاه بین المللی پوداهوئل[1] رفت. از سیم های خاردار و سنگرهایی که در هنگام وقوع کودتا پیرامون فرودگاه تعبیه کرده بودند گذشت و سوار هواپیمای بوئینگ شرکت برانیف گردید. دو هفتهٔ اخیر دردناکترین روزهای عمرش بشمار می رفت و ممکن بود وضع از اینهم بدتر شود. چند ساعت قبل از پروان پردی کنسول آمریکا به او تلفن زده و اظهار داشته بود:

ــ فقط یک امکان باقی مانده و آن جستجوی اجساد در مرکز پزشکی قانونی سانتیاگو است که من از فردا اقدام خواهم کرد.

1. Pudahuel

۱۴. انتظار

در این روزهای تیره و تار تنها انگیزهٔ زندگی خانوادهٔ هورمن در نیو یورک دو چیز بود: یکی اینکه چارلز را نجات دهند و دیگر اینکه حتی المقدور ناراحتی و نگرانی همدیگر را کاهش دهند. هر چند روابط بین این زن و شوهر به نحوی بود که قدرت روحی زیادی به آنان می بخشید ولی جریان حوادث آنان را در معرض فشار روزافزونی قرار داده بود.

صبح روز ۲۸ سپتامبر اد به چارلز آندرسون در اداره امور کنسولی وزارت خارجه تلفن زد و برای بعدازظهر آن روز وقت ملاقات گرفت و به محض اینکه با هواپیما به پایتخت فدرال رسید به وزارت خارجه رفت. آندرسون مسئول بحران شیلی و یک خانم وابستهٔ مطبوعاتی به نام کیت مارشال[1] او را پذیرفتند. آندرسون اظهار داشت:

ــ ما هنوز اعتقاد داریم که پسرتان خودش را در محلی در سانتیاگو یا در میان عده‌ای از زندانیان مخفی کرده است. در هر حال کلیهٔ مساعی ما با بن بست رو برو شده است.

ــ می توانید دقیقاً به من بگویید که برای پیدا کردن پسرم چه کرده اید؟

---

1. KateMarshall

ــ سفارت ما در تماس دائمی با ارتش شیلی است و در نتیجهٔ کوششهای ما چند نفر از اتباع آمریکا که از طرف نظامیان شیلی بازداشت شده بودند، آزاد شده‌اند. مثلاً یکی از آنان بنام فرانک تروجی[1] سه روز پیش آزاد گردید.

خانم کیت مارشال علاوه کرد:

ــ همین طور است ولی او زحمت تشکر کردن از اعضای سفارت را هم به خود نداد.

اد هورمن در حالی که نگاهش را مستقیماً به آندرسون دوخته بود پرسید:

ــ از کجا می دانید که این شخص آزاد شده است؟

ــ شورای نظامیان حاکم بر شیلی به ما اطلاع داده است. او را در ۲۰ سپتامبر بازداشت کرده بودند و در بیست و چهارم به ما اطلاع دادند که در استادیوم ملی زندانی است و روز بعد آزادش کردند.

ــ در صورتی که این شخص زنده از شیلی خارج شده باشد، من خیلی میل دارم او را ببینم.

* * *

هواپیمای حامل تری بعدازظهر همان روز در فرودگاه کندی نیو یورک به زمین نشست و ساعتی بعد یک تاکسی او را در برابر خانهٔ هورمن پیاده کرد. الیزابت با چشمانی اشکبار او را در آغوش گرفت و به سینه‌اش فشرد. ساعتی بعد اد نیز از واشینگتن مراجعت کرد و او هم بنوبهٔ خود زن جوان را در آغوش کشید و از اینکه به سلامت به نیو یورک بازگشته اظهار شادمانی کرد. تری شروع به صحبت کرد و گفت:

ــ آنقدر مطالب تعریف کردنی برایتان دارم که نمی دانم از کجا شروع کنم. وقایع عجیبی در شیلی روی داده است.

آنگاه سه ساعت تمام به تعریف آنچه در و ینیا دیده و تلفن‌هایی که از طرف ادارهٔ اطلاعات ارتش به واریک آرمسترانگ و آقا و خانم کارواخال شده و

---

1. Frank Terrugi

بالاخره شرح مشاهدات عینی کسانی که هنگام بازداشت چارلز حضور داشته اند پرداخت. بتدریج که تری در شرح ماجرا پیش می رفت، چهرهٔ اد از فرط خشم و غضب سرخ تر می شد. او از یک هفتهٔ پیش لاینقطع به وزارت خارجه مراجعه کرده و جواب شنیده بود که پسرش خود را در محلی مخفی کرده است. هر چند جویس در تلفن های متعددش سعی کرده بود خلاف این مطلب را ثابت کند ولی بعلت ترس و نگرانی از اینکه مکالماتش ضبط شود، نتوانسته بود نظرش را به خوبی تفهیم کند. اما اکنون تری با قاطعیت و منطق قوی ثابت می کرد که او را عمداً فریب داده اند. لذا پشت ماشین تحریر نشست و خلاصه ای از اطلاعات جدیدی را که تری داده بود ماشین کرد و فردای آن روز آنها را در تلفن برای چارلز آندرسون خواند. نامبرده قول داد تحقیقات عمیق تری در این خصوص بعمل آورد. همان شب به جویس هم تلفن کرد و جویس به او اطلاع داد که جستجو در پزشکی قانونی هم بی نتیجه بوده است.

ــ سعی کن زیاد خودخوری نکنی و نیرو یت را تحلیل نبری. تری جزییات وقایع را برایمان تعریف کرد و وزارت خارجه قول داده که سفارت را به تحرک وادارد.

ــ ری دیویس هم امروز به من تلفن کرد و خبر داد که رهبری عملیات تجسس و تحقیقات به او واگذار شده است.

اد با لحن اطمینان بخشی گفت:

ــ ملاحظه می کنی؟ مهمترین افسر آمریکایی مقیم شیلی مأمور این کار شده است. دیگر چه می خواهی؟

ــ چارلز را می خواهم.

• • •

انتظار بی پایان همچنان ادامه داشت. الیزابت می گوید: «این دردناک ترین روزهای عمرمان بود چون ناچار بودیم ساعتهای متمادی در کنار تلفن بنشینیم و بدانیم که قادر به کوچکترین اقدامی بنفع پسرمان نیستیم. دعا می کردم که اعضای سفارت و افسران کاری برایمان بکنند ولی هیچ خبری نمی رسید.»

شب ۳۰ سپتامبر عالیجناب و یلیام و پیفلر رئیس قسمت آمریکای جنوبی انجمن ملی کلیساها از آقا و خانم هورمن دیدن کرد. کشیش مزبور به خاطر سمتی که بر عهده داشت بحران شیلی را از نزدیک دنبال می کرد و چون از بازداشت چارلز مطلع شده بود، می خواست به پدر و مادرش پیشنهاد کمک و یاری کند. مرد جوانی بنام دیوید هاتاوی[1] نیز او را همراهی می کرد.

هاتاوی مردی بلند قد و قوی هیکل بود که در سال ۱۹۷۲ به محض فارغ التحصیل شدن از مؤسسهٔ آمهرست به شیلی رفته و به منظور مطالعه دربارهٔ مشارکت کارگران در امور کارخانه های ملی شده شیلی در یکی از کارخانه های سانتیاگو استخدام گردیده و ضمناً با یک دختر جوان اهل شیلی نامزد شده بود و دوستان زیادی در میان آمریکاییان مقیم آن کشور داشت. یکی ازدوستانش که مدتی هم با یکدیگر هم اطاقی بودند، فرانک تروجی نام داشت. به محض شنیدن این اسم اد درجایش تکان خورد و گفت:

ــ در وزارت خارجه به من گفتند که این شخص بازداشت و در استادیوم ملی زندانی و سپس آزاد شده است. آیا همینطور است؟

هاتاوی پاسخ داد:

ــ نمی دانم، فقط می توانم بگویم که ما مدتی باهم زندگی می کردیم.

آنگاه به تعریف از دوستش پرداخت و گفت وی فرزند یک مدیر چاپخانه در ایالت ایلی نویز است که در مؤسسهٔ تکنولوژی کالیفرنیا تحصیل کرده و سپس به سانتیاگو رفته و در مؤسسه علوم اقتصادی وابسته به دانشگاه نامنویسی کرده است. دوستان نزدیکش اوراشخصی بسیار تودار و گوشه گیر و علاقمند به کارش می شناختند که هرگز مایل نبود مسئولیت کارهای سخت و ملال آور را به گردن دیگران بیفکند. تروجی مدتی پس از ورود به سانتیاگو به هیئت تحریریهٔ نشریه FIN پیوسته و در آنجا با هاتاوی و استیو ولک آشنا شده و پس از چندی به صورت بهترین و صمیمی ترین دوستان آنها درآمده بود. چندی بعد نیز با چارلز هورمن

1. David Hathaway

آشنا شده و با او معاشرت می کرده است.

شب سه‌شنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۳ در حالی که تروجی و هاتاوی در آپارتمانشان بودند، یک جوخه سرباز به آنجا ریخته و شروع به بازجویی کردند و پس از آنکه به چند جلد کتب «ضاله» دست یافتند، آن دو را بازداشت نموده و در یک وانت سر پوشیدهٔ پلیس سوار کرده به مرکز شهر بردند. هاتاوی می گفت:

ــ فقط ما دو نفر زندانی در وانت بودیم. خیابانهای سانتیاگو خلوت بود و بجز کامیونهای نظامی اتومبیلی آمد و شد نمی کرد. سربازان در قسمت عقب وانت در پناه دسته های کاه نشسته بودند تا از آسیب تیراندازیهای احتمالی در امان باشند. فرانک و من مجبور شدیم در کنار راننده بنشینیم و صورتهایمان را به شیشهٔ جلو وانت بچسبانیم. ابتدا ما را به یک کلانتری بردند و رئیس کلانتری قبل از هر سئوال و جوابی لگد محکمی به زیر شکم هر یک از ما زد. دو ساعت بعد ما را به استادیوم ملی منتقل کردند. در آن سوی در ورودی، میز نامنویسی قرار داشت. هر چه اصرار کردیم سفارت آمریکا را در جریان بازداشت ما قرار بدهند، کسی گوش به حرفمان نداد. کمی بعد از نیمه شب از ما استنطاق کردند و سپس در یک سلول تنگ و تاریک که چند نفر دیگر هم زندانی بودند، انداختند.

هر دوی ما بی اندازه عصبی و نگران بودیم ولی فرانک مطمئن بود که اتفاقی برایمان رخ نخواهد داد. قرار گذاشتیم هر کداممان زودتر آزاد شود یکراست به سفارت برود و هر چه زودتر ترتیب آزادی دیگری را بدهد. حتی در مورد اینکه چند ساعت ما را در بازداشت نگه خواهند داشت باهم شرط بندی کرده بودیم و قرار بود بازنده برنده را بشام مهمان کند.

ساعت شش بعدازظهر روز بعد، سربازان هاتاوی را به یک اتاق رختکن کوچک که در زیر تریبونهای استادیوم قرار داشت بردند. چهار میز چوبی کنار یکدیگر در وسط این اتاق قرار گرفته و پشت هر کدام یک افسر نشسته بود و زندانیان می بایست در روی صندلی مقابل افسر بازجو بنشینند. به محض اینکه یک صندلی خالی شد، هاتاوی روی آن نشست و افسری که در مقابل نشسته بود، مدتی پرسشنامه‌ای را در برابرش قرار داشت به دقت مطالعه کرد و سپس

پرسید:

ــ اسم شما چیست؟

ــ دیو ید هاتاوی

ــ نشانی؟

ــ شمارهٔ ۲۵۷۵ خیابان هرمان کورتس

ــ عقیدهٔ شما درباره حکومت آلنده چیست؟

مرد جوان خود را دانشجویی که به منظور مطالعه در امر مشارکت کارگران در اداره امور کارخانه‌ها و نوشتن رسالهٔ دکتری به شیلی آمده و تجربهٔ سوسیالیستی شیلی او را سرخورده کرده است، معرفی کرد. وقتی بازجویی خاتمه یافت افسر نوک قلم خودنویسش را به پای پرسشنامه که در آن یک مربع سفید وجود داشت گذاشت. او می‌توانست سه چیز در آنجا بنویسد: اولاً «آزادی مشروط» که در این صورت زندانی به احتمال قوی ظرف ۲۴ ساعت آینده آزاد می‌شد. ثانیاً «مشکوک» که در اینصورت می‌بایست از زندانی استنطاق و تحقیق بیشتری بعمل آید. ثالثاً «خطرناک» که منجر به شکنجه و احتمالاً اعدام زندانی می‌گردید. افسری که رو بروی هاتاوی نشسته بود، چند لحظه تردید کرد و سپس شانه‌هایش را بالا افکند و زیر پرسشنامه کلمهٔ «آزادی مشروط» را نوشت. هاتاوی می‌گوید:

ــ فردای آنروز مرا آزاد کردند و صبح روز بعد به مرکز پزشکی قانونی رفتم ولی اثری از جنازهٔ فرانک نیافتم. دیگر نمی‌دانم چه به سر او آمده است و کجاست.

اد گفت:

ــ ولی وزارت خارجه می‌گوید او را در ۲۵ سپتامبر آزاد کرده‌اند.

ــ این مطلب را نظامیان شیلی به آنها گفته‌اند. اما من مطمئن نیستم که هرگز بتوانیم فرانک را زنده ببینیم.

• • •

ماجرایی که دیو ید هاتاوی برای آقا و خانم هورمن تعریف کرده بود، اثر یک

دوش آب سرد را داشت. آنها از ابتدا فرضیهٔ مبنی بر اینکه چارلز خود را در محلی مخفی کرده را رد کرده بودند و بنابراین می بایست فرضیهٔ دیگری را بپذیرند مبنی بر اینکه نظامیان شیلی او را بدون اطلاع مقامات آمریکایی در محل نامعلومی زندانی کرده‌اند.

آنها از استادیوم ملی سانتیاگو تصویر یک لانهٔ مورچگان بی نظم و جوشان را که در آن هزاران زندانی درهم می لولیدند، در ذهنشان داشتند ولی اکنون گفته‌های هاتاوی این تصویر را بکلی درهم ریخته بود. شرحی که او در بارهٔ روش تشخیص هویت، ثبت‌نام و بازجویی زندانیان داده بود ثابت می کرد که نظامیان شیلی بخوبی می دانند که چارلز کجاست.

دو روز اوّل ماه اکتبر بدون حادثه سپری شد. روز سوم جویس از سانتیاگو تلفن زد و با اد و سپس با تری که برای صرف شام به آنجا آمده بود صحبت کرد. پس از چند دقیقه مکالمه، تری به جویس گفت: «تو از من چیزی را پنهان می کنی، از صدایت معلوم است، بگو چه اتفاقی رخ داده؟»

ــ جنازهٔ فرانک تروجی را پیدا کرده‌اند.

• • •

مبتکر این جستجوها استیو ولک بود و اکنون می بایست در گره گشایی آنهم شرکت نماید. بعد از کودتا وی با چند نفر از دوستانش یک سیستم تلفنی برقرار کرده بود که مرتباً از سلامتی خود به همدیگر اطلاع بدهند. در ۲٤ سپتامبر او از بازداشت هاتاوی و تروجی مطلع شد و بلافاصله آن را به سفارت آمریکا خبر داد. همان روز مقامات سفارت از نظامیان شیلی توضیح خواستند که پاسخ دادند این دو آمریکایی بعلت عدم رعایت مقررات منع عبور و مرور بازداشت و در استادیوم ملی زندانی شده‌اند. صبح روز بعد نیز به کنسولگری اطلاع دادند که باز پرسی از فرانک تروجی خاتمه یافته است. اما چند ساعت بعد فردریک پردی کنسول آمریکا بوسیلهٔ تلفن مطلع شد که سه روز قبل جنازه‌ای که احتمالاً متعلق به فرانک تروجی می باشد کشف و به پزشکی قانونی منتقل شده است.

پردی تصمیم گرفت به این تلفن که بکلی مغایر با اظهارات مقامات رسمی

شیلی که همان روز صبح به او گفته بودند تروجی زنده و سالم است بود، اعتنایی نکند. اما همینکه هاتاوی را از استادیوم آزاد کردند و وی موضوع را پیگیری کرد، نظامیان حرفشان را عوض کردند و گفتند تروجی را در ۲۱ سپتامبر آزاد کرده‌اند.

در ۲۷ سپتامبر پردی در نهایت بی‌میلی و اوقات تلخی همراه هاتاوی به مرکز پزشکی قانونی رفت و مرد جوان صد و پنجاه جنازه را بررسی کرد ولی هیچکدامشان را نتوانست شناسایی کند. اما اظهار نظر او زیاد قابل اطمینان نبود زیرا پس از شش روز که در یک سلول تاریک گذرانده و اعصابش خرد و خسته شده بود، نمی‌شد انتظار بیشتری از او داشت. مضافاً به اینکه ٤٨ ساعت به او مهلت داده بودند که خاک شیلی را ترک گوید وگرنه دو باره زندانی خواهد شد و این موضوع هم او را بشدت مضطرب و از پا درافکنده بود.

با این همه وقتی از مرکز پزشگی قانونی خارج شد و به نزد نامزدش رفت، چهرهٔ یکی از اجساد که شباهت عجیبی به فرانک داشت از مد نظرش دور نمی‌شد. این جنازه قدری لاغرتر و موسیاه‌تر از دوستش بود ولی خطوط صورت عیناً همانند او بود. لذا چند ساعت قبل از عزیمتش به آمریکا به استیو ولک تلفن زده و تقاضا کرد او هم از این جنازه در پزشکی قانونی بازدید نماید.

روز اوّل اکتبر ولک به دیدن جیمز آندرسون کنسولیار آمریکا رفت و شک و تردید هاتاوی را در مورد این جنازه به او بازگو کرد. آندرسون پرسید:

ــ چه پیشنهاد می کنید؟

ــ پیشنهاد می کنم که به پزشگی قانونی برو یم و در این خصوص تحقیق کنیم.

ــ یک لحظه صبر کنید تا با کنسول صحبت کنم.

آندرسون از پشت میزش برخاست و به اتاق مجاور رفت و ولک از ماورای در نیمه‌باز صدای پردی را شنید که می گفت: «به من چه که هاتاوی به او چه گفته است؟ او در حضور من تأیید کرد که این جنازهٔ تروجی نیست و همین برای من کافی است.»

آندرسون در مراجعت گفت:

ــ تصور می کنم بازدید مجدد از مرکز پزشکی قانونی امکان نداشته باشد چون در صدور اجازه ورود به آنجا بسیار سخت گیری می کنند و ما نمی خواهیم با تقاضاهای مکررمان حکومت جدید را ناراحت کنیم.

ولک گفت:

ــ ولی این بر خلاف عقل سلیم است. فرانک زن و بچه دارد که قطعاً از فرط نگرانی در حال دیوانه شدن هستند. اگر جنازهٔ او را دفن کنند آنها هرگز حقیقت را نخواهند فهمید.

ــ متأسفم ولی غیرممکن است!

روز بعد در حالی که ولک در خانه اش بسر می برد، آندرسون به او تلفن کرد و گفت:

ــ ما نظرمان را تغییر داده ایم و اگر به کنسولگری بیایید حاضرم باهم به پزشگی قانونی برو یم.

ولک بقیهٔ ماجرا را چنین تعریف می کند: «آندرسون و دونالد مک نالی یکی دیگر از اعضای سفارت همراه من آمدند. چند دقیقه در قسمت اداری پزشگی قانونی معطل شدیم و بعد ما را به زیرزمین بردند. از دو در سفید بزرگ که هر دو لنگه شان باز می شد عبور کردیم و به راهروی طو یلی رسیدیم که در دو طرف آن جنازه های متعددی را قرار داده بودند. بعد از در دیگری گذشتیم و وارد سالون بزرگی شدیم که سقف بلندی داشت و در کف آن سکوئی بشکل V تعبیه شده بود که اضلاع آن از کنار دیوار شروع شده و به حوضچه ای در وسط سالن ختم میشد. در و دیوار و سقف این سالون از کاشی سفید بود و چهار ردیف جنازه یعنی دو ردیف بر روی هر یک از اضلاع V قرار داده بودند که من شروع به قدم زدن در میان آنها کردم. جنازه ها عموماً برهنه بودند و در کنار بعضی از آنها لباسهای بسته بندی شده شان قرار داشت. اغلب جمجمه هایشان در اثر اصابت گلوله و قنداق تفنگ خرد شده بود و بدنهایشان در اثر شلیک گلولهٔ مسلسل سوراخ سوراخ بود. به استثنای دو سه نفر بقیه همه جوان بودند و وضع دستها و لباسهایشان نشان می داد که کارگر می باشند. زیر شکمهایشان را برای اینکه وانمود کنند

کالبدشکافی شده‌اند شکافته و با نخی شبیه به ریسمان کلفت بخیه زده بودند. به شست پای هر یک از جنازه‌ها قطعه مقوایی که روی آن شماره‌ای نوشته بودند، آو یخته بود و چون هیچیک شناسایی نشده بودند آندرسون آنها را «بی نام» می خواند. در انتهای سالون در دیگری که هر دو لنگه اش باز می شد، به سالون بعدی راه داشت که در آنجا هم جنازه‌های دیگری بنظر می رسید. در وسط ردیف سوم، جنازهٔ فرانک را شناختم و گفتم:

ــ همین است.

مک نالی قطعه مقوایی را که به پای جسد بسته بودند بازدید کرد و گفت:

ــ درست است، ما در جستجوی همین جنازه بودیم.

• • •

وقتی تری به اد خبر داد که جسد فرانک تروجی را یافته اند، وی یکبار دیگر گوشی تلفن را برداشت و شمارهٔ جو یس را گرفت. چند روز قبل به جو یس پیشنهاد کرده بود که شخصاً به سانتیاگو برود و در اقداماتی که برای جستجوی چارلز بعمل می آید شرکت کند اما زن جوان به او پاسخ داده بود که این کار لزومی ندارد. اما این بار که پیشنهادش را تکرار کرد، جو یس جواب داد:

ــ حالا دیگر مایلم شما بیایید و به من کمک کنید، ولی اگر در نیو یورک گرفتاری دارید خودتان را ناراحت نکنید.

ــ اشتباه می کنید، اگر من در این مدت در نیو یورک مانده‌ام به این جهت بوده که تصور می کردم وجودم در این جا مفیدتر از شیلی خواهد بود. شاید هم اشتباه می کردم ولی اگر اکنون به سانتیاگو نیایم، تا آخر عمرم نخواهم توانست به روی تو و الیزابت نگاه کنم.

• • •

۱۵. سفر پرماجرای اد هورمن
از ٤ تا ۱۷ اکتبر ۱۹۷۳

شب چهارم اکتبر یکبار دیگر اد و الیزابت راه فرودگاه کندی یعنی همان جاده‌ای که پنج هفتهٔ پیش چارلزرا بدرقه و با او خداحافظی کرده بودند، درپیش گرفتند. الیزابت می گوید: «از فرط تألم و تأثر، لحظات برایم غیرقابل تحمل شده بود. همهٔ دوستان و آشنایانم می گفتند امیدوار باش. اما در اعماق وجودم حس می کردم که پسرم مرده است و دیگر او را نخواهم دید. وقتی شوهرم سوار هواپیمای متعلق به شرکت هواپیمایی شیلی که قبلاً چارلز و تری سوار شده بودند گردید، یک احساس وحشتناک درمورد تکرارحوادث برمن مستولی شد و با خودم گفتم شوهرم هم دیگر باز نخواهد گشت.»

کودتا باعث شده بود که تعداد پروازها به مقصد سانتیاگو کاهش یابد و هواپیما نیز تقریباً خالی از مسافر بود. اد دریک صندلی در انتهای هواپیما و در کنار آخرین پنجره نشست. اما متوجه شد که صندلی خراب است و نمی توان آن را برای استراحت به عقب برد. لذا جایش را تغییر داد و چند ردیف جلوتر نشست. وی با سر طاس و صورت گرد و شلوارچروک و پیراهن راه‌راه آبی و قرمز یقه بازش بیشتر شبیه به یک کارمند بازنشسته بود که برای استفاده از تعطیلات به سواحل میامی می رود نه پدری که در جستجوی پسر گمشده‌اش عازم یک کشور

ناشناس است. قیافهٔ ظاهری اونشان نمی داد که چقدر رنج وناراحتی درعرض پانزده روز گذشته تحمل کرده، چند بار بین نیو یورک و واشینگتن رفت و آمد نموده و چند صد تلفن به اینطرف و آنطرف زده واکنون مصمم است برای نجات فرزندش هرکاری که ممکن باشد انجام بدهد. از وقتی که چارلز گمشده بود این نخستین باری بود که وی خود را تنها می یافت و کسی را نداشت که در مدت شانزده ساعت پرواز به سانتیاگو هم صحبتش شود.

می گوید: «بیش از هرچیز سعی می کردم تسلیم غم و اندوه نشوم. هرچند امیدم به یافتن چارلز کاهش یافته بود ولی مصمم بودم کوچکترین امکان و رد پایی را نادیده نگذارم و از کمترین نشانه ای که حکایت از زنده بودن چارلز کند استفاده نمایم. پس از آنکه هواپیما اوج گرفت، در صندلی ام فرو رفتم و سعی کردم افکار مغشوشم را منظم سازم. با خودم می گفتم چه کار مثبتی از من ساخته است؟ فکر می کردم اگر چارلز را صحیح و سالم پیدا کنم و با خود به نیو یورک ببرم چه تحول بزرگی در روابطمان صورت خواهد گرفت. خوشبختانه یقین داشتم که علیرغم اختلافات و بحرانهای اجتناب ناپذیری که بین افراد نسلهای ما وجود دارد، رشته هایی که ما را بهم پیوند می دهد بسیار مستحکم است. پرواز به سانتیاگو مرا به یاد سفری که شش سال قبل کرده بودم انداخت. در آن هنگام چارلز از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شده و بشدت با جنگ و یتنام مخالف بود و دشمنی شدیدی نسبت به نظام حکومتی آمریکا نشان می داد و چون مرا نمایندهٔ نسلی که بر سر کار بود می پنداشت، بیش از هرکس مرا هدف انتقادات نیشدارش قرار می داد. در مورد مسائل متعددی باهم اختلاف عقیده داشتیم و این امر مرا عمیقاً رنج می داد. چارلز در آن موقع در شهر پورتلند بسر می برد و وقتی خواست به نیو یورک برگردد، به او تلفن زده وپیشنهاد کردم که با هواپیما به نزدش بروم و سپس به اتفاق یکدیگر مراجعت کنیم. ولی چارلز جوابداد: «فوراً نمی توانم جوابتان را بدهم. باید در این باره فکر کنم» اما چند روز بعد تلفن زد و اظهار نمود از سفر پدرش به پورتلند و همسفر شدن با من در مراجعت به نیو یورک خوشحال خواهد شد.

مسافرت از راه زمینی هفت روز بطول انجامید و در این مدت ما حتی یک

لحظه هم از بحث و گفتگو با یکدیگر باز نمی ایستادیم. افکار و عقاید او رضایت مرا جلب نمی کرد و ظاهراً نظرات منهم خوشایند او نبود ولی این سفر نتایج بسیار مفیدی داشت و به نزدیک شدن قلبهای ما کمک کرد. وقتی که چارلز همه‌چیز را درآمر یکا ترک نمود و عازم شیلی شد، من با این کارش مخالف بودم ولی لااقل می توانستم او را درک کنم و تصمیمش را پذیرم.»

• • •

هواپیمای شرکت هواپیمایی شیلی سه توقف در شهرهای میامی، کیتو و لیما داشت. هنوز سپیدهٔ صبح ندمیده بود که اد هورمن از خوابهای آشفته‌اش بیدار شد و به صدای موتور هواپیما که در تار یکی غرش می کرد گوش فرا داد. افق بتدریج روشن می شد و خورشید ازپس قله های نوک‌تیز و نامساوی جبال آند طلوع می کرد. دیگر هوا روشن شده بود و اد می توانست در زیر بال هواپیما یک درهٔ بی آب و علف را که لکه‌های سبزی بطورپراکنده پیرامون آن مشاهده می شد و سپس زمینهای حاصل‌خیز پرو را تشخیص بدهد. هواپیما از فراز صحرای آتاکاما در شمال شیلی گذشت و به مقصد نزدیک گردید. نیمساعت قبل از رسیدن هواپیما به سانتیاگو، وی به دست‌شویی رفت و ریشش را تراشید وپیراهنش را عوض کرد و به محض اینکه هواپیما در فرودگاه نشست، با عجله از آن خارج شد و به ترمینال فرودگاه رفت و در آنجا مرد موبوری که قیافهٔ ناخوشایندی داشت از او پرسید:

ــ آقای اد هورمن شما هستید؟

ــ بله، خودم هستم.

ــ من فردریک کنسول آمریکا در سانتیاگو هستم. آقای چارلز آندرسون از وزارت خارجه در واشینگتن به ما تلگراف زده و ورود شما را اطلاع داده است. لابد مایلید هرچه زودتر با سفیر ملاقات کنید؟

ــ همینطور است.

ــ بسیار خوب آقای هورمن، امروز بعدازظهر می توانید با ایشان ملاقات کنید. ضمناً باید بشما هشدار بدهم که اوضاع شیلی بی اندازه آشفته است.

ــ اطلاع دارم و انتظار هم ندارم از اقداماتم نتیجهٔ فوری بگیرم. ضمناً ادعا

نمی کنم که بتوانم شما را در جستجوهایتان راهنمایی کنم، فقط انتظار دارم به من در یافتن فرزند گمشده‌ام کمک کنید.

پردی شخص مؤدبی بنظر می رسید ولی قیافه و طرز رفتارش شبیه به نظامیان بود و این امر اد را ناراحت می کرد. وقتی از بازرسی گمرک می گذشتند، پردی گفت:

ــ من سه سال است که در سانتیاگو مأموریت دارم. زندگی در این جا آنقدرها هم ناگوار نیست ولی من با بیصبری در انتظار انتقال خود هستم.

ــ پست آینده شما در کجا خواهد بود؟

ــ نمی دانم، چهارده سال است که در وزارت خارجه کار می کنم. قبلاً در مکزیک، جزایر آسور و جامائیکا مأموریت داشته‌ام و اکنون بی میل نیستم به برزیل منتقل شوم ولی اخذ تصمیم با من نیست.

جویس دو اتاق در هتل کریون برای خودش و پدرشوهرش گرفته بود. پردی گفت:

ــ من شما را به هتل می رسانم و پس از آنکه جامه دانتان را باز کردید و ناهار خوردید به دنبالتان خواهم آمد تا با هم بسفارت برویم.

ــ بسیار خوب، هتل کریون چه جور جایی است؟

ــ بد نیست، از هتل ریویرا که قبلاً عروستان اقامت داشت راحت‌تر و مطمئن‌تر است. این گفته پردی خالی از طعنه و کنایه نبود چون امنیت هتل کریون ناشی از طرفداری مدیرش از رژیم نظامی می شد که چند ساعت بعد از قتل آلنده پرچم شیلی را برفراز هتل برافراشته و به مناسبت پیروزی کودتاچیان به مشتریانش شامپانی مجانی داده بود.

وقتی اد به هتل کریون رسید، جویس در انتظارش بود. پیراهن کتانی گلدارش چروک شده و احتیاج به اطو داشت. موهای سرش هم ژولیده و قیافه‌اش وحشت‌زده و قابل ترحم بود. اد تا جاییکه می توانست زن جوان را تسلی داد و سپس به خالی کردن جامه‌دانش پرداخت. دو دست کت و شلوار نازک، چند عدد پیراهن و یک شلوار کتانی برای خودش و یک شیشه اودکلن برای عروسش آورده بود که جویس با تشکر آن را گرفت. سپس به سالون غذاخوری

هتل رفتند و زن جوان ضمن صرف ناهار وقایعی را که از زمان عزیمت تری روی داده بود به تفصیل تعریف کرد.

همه کوششهای جویس با شکست روبرو شده و در واقع طی هفتهٔ اخیر کاری صورت نداده و روز بروز یأس و نومیدی بیشتری بر او مستولی شده بود. در ۳۰ سپتامبر اطلاع یافته بود که درهای استادیوم را به مدت هشت ساعت برای ملاقات باز خواهند کرد و بیدرنگ به آنجا شتافته ولی در یافته بود که فقط سربازان نگهبان استادیوم اجازه دارند خانواده هایشان را پذیرند و اجازهٔ ملاقات با زندانیان داده نمی شود. فردای آن روز برای ملاقات با ری دیویس که به تازگی مأمور نظارت بر تحقیقات مربوط به گمشدن چارلز شده بود رفت. دیویس اظهار داشت:

ــ من درگذشته بعنوان مأمور بازجویی و تحلیل گر برای پنتاگون کار کرده ام و در اینگونه کارها دارای تجربه هستم. بنظر من بهتر است کارها را از ریشه شروع کنیم. طول قد شوهرتان چقدر است؟

ــ یک و هفتاد و سه.

ــ وزنش؟

ــ ۶۸ کیلو.

ــ رنگ چشم؟

ــ سبز.

پس از آنکه ناخدا دیویس مشخصات جسمانی چارلز را به دقت یادداشت کرد، موضوع دیگری را مطرح ساخت و گفت:

ــ مایلم اطلاعات دقیقی دربارهٔ معاشرین شوهرتان داشته باشم. اگر شما فهرستی از دوستان و آشنایان او با ذکر مشاغل و فعالیتهایشان در شیلی برایم تهیه کنید، بسیار مفید خواهد بود.

جویس با ناراحتی در جایش تکان خورد. این درست همان نوع اطلاعاتی بود که او به هیچوجه میل نداشت در اختیار دیویس بگذارد. بی اعتمادیش نسبت به این شخص روز به روز افزایش می یافت و با خود اندیشید که احتمال می رود کسانی را که نام ببرم بلافاصله بازداشت و در استادیوم زندانی کنند. لذا پرسید:

ــ آیا واقعاً اینکار لازم است؟

ــ بنظر من آری.

ــ بسیار خوب، من این فهرست را امشب تهیه خواهم کرد. دیگر چه می خواهید؟

ــ فعلاً هیچ.

اما ناگهان حرفش را قطع کرد و در حالی که به چهره جو یس خیره شده بود پرسید:

ــ راستی شوهر شما چگونه آدمی است؟

ــ شما خودتان از و ینیا تا سانتیاگو با او همسفر بودید، بفرمایید چه تأثیری در شما گذاشت؟

دیو یس مکثی کرد و جواب داد:

ــ بنظر من او دارای شخصیتی درون گرا و یک شبه روشنفکر جلوه کرد که سعی داشت هرچه کم تر حرف بزند.

جو یس از ناخدا خداحافظی کرد و با یک تاکسی دسته جمعی به محلهٔ و یکونیا مکه نا رفت تا باز هم به پرس و جو از همسایگان در مورد بازداشت چارلز بپردازد.

* * *

دکتر نو نی یز به وعده اش وفا کرده بود و زنی که هنگام بازداشت چارلز با تاکسی کامیون نظامی را تا استادیوم تعقیب کرده بود، در خانه اش حضورداشت. این زن به جو یس گفت:

ــ من از خانه مادرم که در آن سوی خیابان قرار دارد، خارج می شدم و تاکسی تلفنی که خواسته بودم درست همان موقعی که سربازان شوهرتان را سوار کامیون می کردند رسید. خانهٔ من در حوالی استادیوم ملی است و لذا تاکسی همان راهی را که کامیون می رفت، درپیش گرفت و من به چشم خود دیدم که داخل استادیوم گردید.

همان شب جو یس به دیو یس تلفن کرد و اظهارات این زن را برایش بازگو

نمود. دیو یس گفت:

ــ فردا ساعت یک بعدازظهر بدیدن من بیایید.

در ساعت موعود جو یس وارد اتاق کار دیو یس شد و با استقبال سرد وی رو برو گردید. دیو یس پرسید:

ــ فهرست اسامی که خواسته بودم تهیه کردید؟

ــ نه، وقت نکردم، بنظرم مهمتر رسید که از همسایگان پرس و جو کنم و اشخاصی که شوهرم را بازداشت کرده‌اند شناسایی نمایم.

ــ هرکاری می خواهید بکنید ولی فهرستی که من مطالبه کردم یقیناً می تواند بنفع شوهرتان بکار رود.

در این هنگام در اتاق را زدند و مرد جوانی از اهالی شیلی وارد شد. دیو یس گفت:

ــ ایشان آقای لوئیس بلامی[1] هستند که سفارت از خدماتشان در امور تحقیقاتی استفاده می کند و همراه شما خواهند بود و تا عصر امروز به شما کمک خواهند کرد.

وقتی که جو یس همراه این شخص از سفارت خارج شد، از وی پرسید:

ــ شما در بارهٔ این قضیه چه می دانید؟

ــ همه‌چیز.

ــ مثلاً چه؟

ــ مثلاً می دانم که شوهرتان گمشده است.

ــ و بعد؟

ــ دیگر هیچ!

جو یس سوار اتومبیل بلامی شد و آنچه را که بارها برای دیو یس و اعضای کنسولگری تعریف کرده بود، یکبار دیگر برایش شرح داد و وقتی گفته هایش پایان رسید، پرسید:

ــ آیا می توانیم به و یکونیا مکه نا برو یم؟

---

1. Luis Blamey

ــ قبلاً باید بنز ین بگیرم.

در حدود یکساعت در جستجوی یک پمپ بنز ین باز بودند و بعدازظهر در شرف پایان بود که به خانهٔ سابقشان رسیدند. جو یس بیدرنگ شروع به پرس و جو از همسایگان کرد. زنی به او گفت:

ــ من در دکانی که دو خانه از اقامتگاه شما فاصله دارد کار می کنم و آن روز شاهد بودم که ده الی پانزده سر باز با یک کامیون سبز رنگ رسیدند. فرماندهٔ آنان از من پرسید که آیا در این حوالی پارکینگ وجود دارد و بعد رفتند.

زن دیگری علاوه کرد:

ــ منهم آنها را دیدم که شوهرتان را با یک صندوق کتاب سوار کامیون کردند.

جو یس پرسید:

ــ آیا نگفتند او را به چه منظور با خودشان می برند؟

ــ نمی دانم، اما خانم همسایهٔ ما چند کلمه ای با افسری که عملیات را رهبری می کرد رد و بدل کرد. او فعلاً سر کار است و اگر می خواهید او را ببینید باید فردا صبح ساعت نه به این جا بیایید.

جو یس به بلامی نگریست وپرسید آیا می تواند ساعت هشت و نیم صبح فردا به دنبالش بیاید و او را بآن محل بیاورد؟ مرد جوان با بیمیلی پذیرفت و سپس اظهار خستگی کرد و گفت برای امروز دیگر کافی است و می خواهد بخانه اش برگردد. جو یس از وی خداحافظی کرد و با اتو بوس به خانه وار یک و روزالی آرمسترانگ رفت. از وقتی که تری رفته بود، او نزد این زن و شوهر اقامت داشت. هنوز وارد خانه نشده بود که ری دیو یس تلفن کرد و گفت:

ــ آیا مایلید امشب شام را با من صرف کنید؟

جو یس بنا قاطعیت این دعوت را رد کرد. صبح روز بعد بلامی با یکساعت تأخیر آمد و وقتی به و یکونیا مکه نا رسیدند، زنی که با سر بازان گفتگو کرده بود، بسر کارش رفته بود. جو یس گفت:

ــ بنظرم اگر یکبار دیگر در خاتمه ساعت کارش به این جا بیائیم، بد نباشد.

بلامی جواب داد:

ــ اما من معذرت می خواهم، چون در سفارت هیچکس بعد از ساعت پنج کار نمی کند.

پرس و جو از سایر همسایگان بی نتیجه بود، لذا مرد جوان جو یس را به خانه آرمسترانگ رساند و وی از آنجا به فردر یک پردی تلفن زد و گفت:

ــ میل دارم شخص دیگری را بجای آقای بلامی مأمور ادامه تحقیقات کنید.

ــ بسیار خوب، یکنفر آمر یکایی بنام آقای دونالد مک نالی را مأمور این کار می کنم. او فردا صبح بدنبالتان خواهد آمد. صبح روز بعد مک نالی به موقع رسید و سرانجام توانستند زنی را که در جستجو یش بودند، پیدا کنند. او نیز اظهارات سایر ین را تایید کرد ولی نتوانست کوچکتر ین اطلاع جدیدی بدهد و گفت:

ــ من سؤالا تی از افسر فرمانده سر بازان کردم ولی او نخواست به من جواب بدهد.

بدین ترتیب بازجو یهای جو یس خاتمه یافته بود و در حالی که صرف ناهار پایان می رسید به پدر شوهرش اظهار داشت:

ــ ملاحظه می کنید که وضع از چه قرار است.

ــ ز یاد امیدبخش نیست.

ــ منهم همین عقیده را دارم.

• • •

در حدود ساعت سه بعدازظهر پردی بدنبال اد و جو یس آمد و آنها را با اتومبیلش به سفارت برد. خیابانهای سانتیاگو پر از سر باز و افسر بود و در همه جا اونیفورم های نظامی بنظر می رسید. هنگامی که اتومبیل از کنار دیوارهای سوخته کاخ مونه دا عبور می کرد، اد متوجه لباسهای عجیب و غر یب سر بازان گردید که کلاه خودهای بزرگ و سنگین آلمانی بسر داشتند و نقابهای پلاستیکی صورتشان را می پوشاند و تسمه های چرمی کلاه خود بروی شانه هایشان آو یخته بود.

وقتی به سفارت رسیدند پردی آنان را به یکی از وابستگان نظامی سفارت بنام سرهنگ و یلیام هان[1] معرفی کرد و وی آنان را به اتاق کار سفیر راهنمایی

1. William Hahn

نمود. ناتانیل دیو یس در حالی که دست اد را می فشرد اظهار داشت:

ــ از دیدارتان خوشوقتم، بفرمائید بنشینید.

اد بر روی نیمکتی که در سمت چپ میز تحر یر سفیر قرار داشت نشست و جو یس هم در کنار او قرار گرفت. پردی و هان هم در نیمکت دیگری که در سمت راست سفیر قرار داشت نشستند. اتاق بسیار وسیعی بود که بطرز مجللی تز یین شده بود. چرم سیاه مبلها میدرخشید و حتی پرونده هایی که مرتب بر روی میز تحر یر سفید چیده بودند، بسیار نظیف بود و حکایت از نظم و ترتیب می کرد. جلسه آغاز شد و ابتدا سفیر گفت:

ــ آقای هورمن اجازه بدهید آنچه را که ما تا به امروز انجام داده ایم برایتان شرح بدهم. از ساعتی که گمشدن پسرتان به ما اعلام گردیده ما هر ردپای قابل تصوری را دنبال و هر نشانه و قر ینه ای را مطالعه کرده ایم. کارمندان سفارت با کلانتر یها تماس گرفته و تحقیقات بسیار دقیقی نزد مقامات پلیس و ارتش بعمل آورده اند که متأسفانه بی نتیجه بوده است. آقای پردی سر پرست امور کنسولی شخصاً دو بار به استادیوم رفته و با افسر مسئول آنجا مذاکره کرده و حتی فهرست اسامی زندانیان را مشاهده کرده ولی نام پسرتان را در آن نیافته است. ایشان همچنین به بازداشتگاههای دیگر سرزده و به او اطمینان داده اند که هیچیک از اتباع آمر یکایی در آنها وجود ندارد.

اد و جو یس با دقت به گزارش ناتانیل دیو یس گوش فرا داده بودند. سفیر اینطور به سخنانش ادامه داد:

ــ در ۲٤ سپتامبر ناخدا ری دیو یس با در یاسالار هوئی دو برو رئیس ستاد خونتای نظامی ناهار صرف کرده و ضمناً مسئلهٔ گمشدن پسرتان را مطرح ساخته است. چند روز بعد منهم فرصتی یافتم که با او صحبت کنم. در یاسالار بهردوی ما تاکید کرد که مقامات نظامی از محل پسرتان کوچکتر ین اطلاعی ندارند. من موضوع را با سفیر شیلی در آمر یکا قبل از عز یمتش به واشینگتن هم مطرح کردم و یکی از کارمندان من با فردر یک و یلو بی[1] وابسته مطبوعاتی خونتا تماس

1. Frederick Willoughby :

گرفت. سرهنگ هان نیز از ادارهٔ اطلاعات ارتش تحقیق بعمل آورد ولی همهٔ این اقدامات بی نتیجه بوده است و نتیجه می گیریم که پسرتان احتمالاً خود را در جایی مخفی کرده است.

اد پاسخ داد:

ــ این احتمال بسیار دور از واقعیت است.

ــ به چه دلیل؟

ــ زیرا مجموع اطلاعاتی که به دست من رسیده خلاف آن را ثابت می کند. هیچ دلیلی وجود ندارد که چارلز خودش را مخفی کرده باشد. هرگاه بفرض محال دست به چنین کاری می زد، لااقل به جو یس اطلاع می داد که صحیح و سالم است. نتیجه گیری شما براساس ادعاهای غیرقابل بررسی مقامات شیلی می باشد در حالی که اظهارات شهود عینی بازداشت پسرم ردپایی به شما می رود که شما به هیچوجه آن را دنبال نکرده اید. وانگهی شما یک عامل مهم را که ثابت می کند چارلز در دست مقامات نظامی میباشد در نظر نگرفته اید.

ــ کدام عامل؟

ــ روز بعد از بازداشت چارلز، ادارهٔ اطلاعات ارتش به دو نفر از دوستانش تلفن کرده و به آنها خبر داده که وی دستگیر شده است و آنها هم بلافاصله مراتب را به کنسولگری آمریکا اطلاع داده اند.

دیو یس بدون آنکه تغییری در قیافه اش ظاهر شود رو یش را به پردی کرد و پرسید:

ــ موضوع این تلفن ها چیست؟

پردی جواب داد:

ــ دربارهٔ آن هرگز چیزی نشنیده ام.

جو یس فریاد زد:

ــ دروغ میگو یید، وقتی دل شافر کارتهای ثبت نام در کنسولگری را به من نشان می داد، من به چشم خودم دیدم که موضوع این تلفنها بر روی کارت چارلز نوشته شده بود.

پردی با نگاه التماس آمیزی از سفیر کمک طلبید ولی وی سعی می کرد

نگاهش به او نیفتد. سرانجام کنسول زیر لب گفت:

ــ آه، حق با شما است، حالا به یاد می آورم.

سفیر بدون آنکه از وقارش کاسته شود به پشتی صندلی تکیه داد و اد در دلش گفت عجب هنرپیشه ماهری است که نمی گذارد کوچکترین آثار تعجب و ناراحتی در چهره‌اش ظاهر شود. سفیر دوباره شروع به صحبت کرد و گفت:

ــ آقای هورمن، بفرمایید آیا این دو تلفن ادعایی شما به همان صورتی که تعریف کردید بوده است؟

ــ شما پانزده روز فرصت داشته‌اید که در این خصوص تحقیق کنید و حالا از من می‌پرسید؟ پیشنهاد می کنم به این موضوع توجه بیشتری بفرمایید.

ــ آقای کنسول بیدرنگ به تحقیق در این‌باره خواهند پرداخت، اینطور نیست آقای پردی؟

ــ همین‌طور است جناب سفیر!

ــ آقای هورمن، آیا باز هم مایلید سفارت اقدامات دیگری بعمل آورد؟

ــ آری، مایلم که تحقیقات عمیق‌تری صورت بگیرد و منهم با جان و دل در این کار همکاری و کمک خواهم کرد.

سفیر جواب داد:

ــ ما کاملاً احساسات شما را درک می کنیم و پیدا کردن پسرتان هدف اصلی ما خواهد بود.

اد در دلش گفت خیلی دلم می خواست حرفتان را باور کنم.

• • •

روز بعد که ششم اکتبر بود، اد برنامه‌ای را اجرا کرد که در روزهای بعد هم تا وقتی در شیلی بود، تکرار می کرد. یعنی صبح زود از خواب برخاست، ریشش را تراشید، دوش گرفت، با عجله صبحانه خورد و یک شماره روزنامهٔ مرکور یو خرید و به خواندن آن پرداخت. عقاید راستگرای افراطی که در این روزنامه عنوان می‌شد، او را بشدت ناراحت می کرد ولی ناگزیر بود چون مقامات نظامی کلیهٔ روزنامه‌های شیلی را توقیف کرده و مرکور یو تنها روزنامه‌ای بود که اجازهٔ

انتشار داشت.

سپس روزنامه را به کناری نهاد و چند صفحهٔ یادداشت در کیف دستی نازکش قرار داد و پیاده بسوی مرکز فرقه دانش مسیحی و قرائت‌خانهٔ آن به راه افتاد. در یک کیلومتری هتل کریون وارد دفتری که در طبقهٔ هم کف یک ساختمان تجاری قرار داشت گردید که در سالون آن چند میز و ده دوازده صندلی بر روی پارکت صیقلی قرار گرفته بود و نسخه‌های انجیل مقدس و دوره‌های روزنامه کریستن ساینس مونیتور و آثار خانم مری بیکر ادی بنیان گذار این فرقه در قفسه های دورتادور اتاق بنظر می رسید.

اد در کنار پنجره نشست و چند صفحه از انجیل مقدس را خواند و دعایی کرد. سپس به هتل برگشت و پس از صرف ناهار با جو یس برای ملاقات با پردی به کنسولگری رفت. سر پرست امور کنسولی به وی اظهار داشت:

ــ ما از آقای وار یک آرمسترانگ و خانم و آقای کار واخال تحقیق کردیم. اظهارات آنها گفته‌های عروستان را تأیید می کند.

ــ می دانم، چون منهم دیشب با آنها صحبت کرده‌ام.

ــ بسیار خوب، ما تمام توجه و دقت لازم را به این قضیه معطوف خواهیم داشت و سرهنگ هان گزارش مشروحی از اداره اطلاعات ارتش مطالبه خواهد کرد.

به دلایلی که کاملاً برادمشهودنبود، مقامات سفارت و کنسولگری اعتماد کورکورانه ای به مقامات نظامی شیلی ابراز می کردند و این امر مایهٔ تعجب او شده بود، لذا به کنسول گفت:

ــ آقای پردی، من از شما تقاضای دیگری هم دارم و آن این است که بسیاری از سفارتخانه های خارجی اقدامات مهمتر و پیگیری بیشتری برای آزادی اتباعشان کرده‌اند. آیا می توانید از این سفارتها پرسید که احیاناً ضمن جستجوهایشان اطلاعی از چارلز به دستشان رسیده است؟

ــ این تقاضای شما خیلی مهم و سنگین است.

ــ به اهمیت اصل قضیه می باشد. اگر بخواهید راهنمایی تان کنم،

فعالیتهای سفارت سوئد و سفیرشان آقای هارولد ادلسترام[1] در این زمینهٔ مورد نظر من می باشد.

ــ ولی این کار آسانی نیست آقای هورمن، چون روابط بین سفیر ما و همتای سوئدیش چندان تعریفی ندارد ولی من می توانم از دیپلماتهای کشورهای دیگر در این خصوص تحقیق کنم. دیگر فرمایشی ندارید؟

اد هورمن پس ازچند لحظه تردید گفت:

ــ نه، فقط مایلم یکبار دیگر جنازه‌هائی که درپزشکی قانونی وجود دارد، بررسی شود و اگر مایل باشید حاضرم شخصاً شما را همراهی کنم.

ــ باز یک مسئله تازه برای من ایجاد می کنید. ما با مسئولین مرکزپزشکی قانونی تفاهم نداریم و یکی ازپزشکان آنجا با ما دشمنی علنی نشان می دهد. بنابراین بهتر است خودتان تنها بروید.

* * *

روز بعد یکشنبه بود و کنسولگری فعالیتی نداشت. آنروز خانوادهٔ آرمسترانگ، اد و جویس را به ناهار دعوت کردند و وار یک ضمن صحبت، احساساتی را که کودتا در وی بوجود آورده بود، به این نحوبیان کرد:

ــ ما در یک دوران بیحسی و عدم تحرک عمومی بسر می بریم و ماجرای غم انگیزی که گریبان گیر شما شده یکی از جنبه های رنج و مصیبتی بشمار می رود که زمامداران جدید شیلی نصیب مردم این کشور کرده اند.

هنگامی که مشغول صرف ناهار بودند، یکی از دوستان آرمسترانگ تلفن کرد و اطلاع داد که نظامیان مشغول بازجویی خانه های آن محله و جمع آوری کتب ضاله می باشند. آرمسترانگ گفت:

ــ منظور من همین اقدامات است که باعث شده هیچکس در این کشور تأمین نداشته باشد.

عصر آن روز اد و جویس به خانهٔ شمارهٔ ٤١٢٦ و یکونیا مکه نا رفتند. اد می گوید: «بخاطر آنچه در این محل رخ داده بود و با مشاهدهٔ وضع محقر آپارتمان

1. Harold Edelstram

بغض گلویم را فشرد. هنوز ساختمان حمام تمام نشده و فقط ازیک لوله که سرآن از سقف درآمده و بسر آن یک سرآبپاش وصل کرده بودند تشکیل می شد. کف حمام هم بدون کاشی بود و از وان و پرده و قفسه و سایر لوازم خبری نبود چون این وسایل لوکس بشمار می رفت و تهیهٔ آن از استطاعت مردم شیلی خارج بود. از اینکه چارلز عزیزم روزهای آخر عمرش را درچنین محل فقیرانه ای گذرانده سخت ناراحت شدم.»

در سالون آپارتمان آشفتگی وحشتناکی مشاهده می شد. کف سالون پوشیده از کاغذ و پرونده های پراکنده بود. مبلها واژگون شده و زیرشان را شکافته بودند. جویس به زمین زانو زد و مشغول جمع آوری کاغذها شد و چند برگ ماشین شده را که بهم بسته زده بودند برداشت که در صفحهٔ اوّل آن عنوان «شکارچی آفتاب» دیده می شد. زن جوان به آرامی شروع به خواندن کرد:

یکی بود یکی نبود
در روزگار قدیم
کشوری بود
دوردست تر از شمال
از قطب شمال هم دورتر
گذشته از دب اکبر
که شمالی ترین شمال است
درپهنهٔ رؤیای شمال انگاران
بی نام کشوری بود که تنها زندگانش
می دانستند نامش را
چراکه هرکاشفی تا می خواست بنگارد نامش را
جوهر قلمش یخ می زد.

جویس که بشدت متأثر شده بود، لبش را گاز گرفت و به خواندن ادامه داد:

اگر خوب نگاه می کردی در آن یخبندان
کتیبه ای را می دیدی که در آن میان
به شرّابه های یخ نوشته بود
کشور بی مثال، شمالی تر از شمال
شاید چند خرگوش یا هزاران خرس
زندگی می کردند در خانه های آن
خانه های یخی، برف‌پوش
کلبه ای در آن میان خاموش
جای زندگی یک خانوار اسکیمو
نام پدر ارگ بود
نام مادر زرگ
ز یبون وژ یبون دختر و پسر
می لولیدند همچنان دورو برشان
چون سنجابهای برفستان
ارگ و زرگ هر روز صبح
برای خوراک بچه هایشان
راسووار می کندند حفره های یخی را همچنان
تا بدام اندازند خرس ماهی های بی نام و نشان
ارگ و زرگ قهرمان شکار خرس آبی بودند
در کشور شمالی ترین شمال ها

اما خرسهای آبی هم نشان قهرمانی گرفتند
چون بومی بردند و می گریختند
و هرگز دم به دام نمی دادند.
و قهرمانان شکارچی را
دست خالی، مأیوسانه به کلبه هایشان
روانه می کردند

و آن قهرمانان سخت کوش
به ناچار، از روی پستی
دام می گستردند
تا شکار کنند آفتاب را...

صورت جویس از اشک خیس شده بود و وضع رقت باری داشت. اد اوراق را از دستش گرفت و در کیف دستی اش قرار داد و از خانه خارج شدند. می گوید: «در این هنگام چشمان به اردک اهلی افتاد و با نهایت شگفتی در یافتم که مشاهدهٔ این حیوان بیش از هرچیز دیگری که آن روز دیده بودم مرا دچار هیجان ساخته است. چارلز در نیویورک برایم تعریف کرده بود که چگونه این اردک را تربیت کرده و وقتی صدا میزند «اردک بیا این جا» حیوان مثل دیوانگان به سویش می دود. وقتی جویس اردک را مانند سگ کوچکی در بغل گرفت و نوازش کرد. منهم احساس کردم که چشمانم مالامال از اشک شده است.»

• • •

آن شب عده ای خبرنگار برای مصاحبه با اد هورمن به هتل کریون رفتند. آیک پاپاس خبرنگار تلویزیون سی. بی. اس و چارلز مورفی خبرنگار ا. بی. سی و بیل نیکولسون خبرنگار آسوشیتدپرس از جملهٔ آنان بودند که همه قصد داشتند به وی کمک کنند و از نتیجهٔ جستجوهایش آگاه شوند. یکی از آنان پرسید:

ــ آیا تصور می کنید که دولت آمریکا حداکثر کوشش خود را برای یافتن پسرتان بکار می برد؟

ادموند در پاسخ دادن به این سؤال تأمل کرد. زیرا روز بروز اعتقادش به حسن نیت سفارت کمتر می شد و هیچ عذر و بهانه ای نمی توانست بی توجهی و سهل انگاری کنسولگری را توجیه کند. معذلک هنوز امیدوار بود پسرش را زنده بیابد و در صورتیکه جواب بی مطالعه ای می داد، ممکن بود این امید ضعیف را هم از بین ببرد. مطمئن بود که پسرش را نظامیان زندانی کرده و شاید منتظر فرصت مناسبی هستند که آزادش کنند. شاید او را شکنجه و زخمی کرده و منتظرند سلامتش را باز یابد و وقتی صورت ظاهرش بصورت عادی درآمد او را آزاد کنند.

شاید اصلاً این احتمالات هم حقیقت نداشته و پسرش صحیح و سالم باشد و لذا مصلحت نبود در این حال پشتیبانی سفارت را از دست بدهد. بنابراین پاسخ داد:

ــ فقط یک چیز باعث سفر من به شیلی شده و آن پیدا کردن پسرم می باشد. به این جهت میل ندارم از رفتار گذشته مقامات دولت آمر یکا انتقاد کنم و به آنچه در آینده روی خواهد داد، علاقمندم.

۱۶. دنبالهٔ ماجرا
از ۸ تا ۱۲ اکتبر ۱۹۷۳

صبح روز هفتم اکتبر اد به سفارت رفت و یک ماشین تحریر به قرض گرفت و فهرستی شامل شش اقدام که سفارت می توانست برای نجات فرزندش بنماید، تهیه کرد. همینکه به هتل کریون برگشت، فردر یک پردی و و یلیام هان در اتاقش را زدند و وی اوراق ماشین شده را به کنسول ارائه داد. نامبرده نگاهی به آنها افکند و در جیب بغلش نهاد. سرهنگ هان گفت:

ــ ما تقاضای مجددی در مورد یافتن پسرتان به مقامات نظامی شیلی تسلیم کردیم ولی آنها باز جواب داده‌اند که کوچکترین اطلاعی در بارهٔ بازداشت او ندارند. شاید بد نباشد شما اطلاعات بیشتری در اختیار ما بگذارید، مثلاً بفرمایید پسرتان به چه نوع فعالیتهایی در شیلی اشتغال داشته است؟

اد در بارهٔ همکاری پسرش با نشریهٔ FIN و فیلم «شکارچی آفتاب» و سایر پروژه‌های وی توضیحاتی داد و ضمناً اشاره کرد که وی درصدد تهیهٔ سناریوی فیلمی در بارهٔ جنگ در یایی بین شیلی و بولیوی که در سال ۱۸۷۹ صورت گرفته بوده است. چشمان سرهنگ هان برقی زد و شرح مفصلی در بارهٔ تاریخچهٔ جنگ مزبور داد، بطوری که اد اظهار نمود:

ــ اطلاعات شما در این زمینه خیلی وسیع است.

ــ طبیعی است زیرا من از سال ۱۹۴۱ تاکنون در ارتش خدمت می کنم و تخصص من در این کار است... و باز هم مدت چند دقیقه به شرح و بسط اطلاعات تاریخی خود پرداخت تا اینکه اد موضوع را عوض کرد و گفت:

ــ گوش کنید، می خواهم مطلبی را به صراحت از شما بپرسم. از چندی پیش من کتب و مقالات زیادی در بارهٔ آمر یکای لاتین خوانده‌ام و یکی از نام‌هایی که اغلب برخورد کرده‌ام دان میتر یون[1] بوده است.

فوراً علائم ناراحتی درقیافهٔ دو عضو سفارت ظاهر شد ولی اد توجهی نکرد و علاوه نمود:

ــ دور مطلب چرخیدن و از اصل موضوع اجتناب کردن ما را بجایی نخواهد رساند. من بخوبی می دانم که دان میتر یون یکی از مأمورین سازمان سیا بوده و در سفارت آمر یکا در اوروگوئه انجام وظیفه می کرده و به علت نقشی که در عملیات سرکوب مخالفان چپ گرای آن کشور داشته به دست اعضای سازمان توپامارو س بقتل رسیده است. من دلایل محکمی در دست دارم که ثابت می کند نظیر همین عملیات در شیلی صورت می گیرد. من نمی دانم رهبر این عملیات چه کسی است و حتی نمی خواهم شما وجود این شخص را تأیید کنید. تنها تقاضایی که دارم این است که از وجود او و دستگاهش برای یافتن پسرم استفاده کنید.

پردی به تندی گفت:

ــ منظورتان را فهمیدم و بلافاصله به اتفاق سرهنگ هان اتاق را ترک نمود.

چند دقیقه قبل از ظهر زنگ تلفن بصدا در آمد و صدایی از آن طرف خط گفت:

ــ من فرد پردی هستم، جناب سفیر مایلند امروز بعدازظهر شما را ببینند.

ــ برای چه؟

ــ برای مذاکره راجع به پیشنهادات شش‌گانه ای که در نامه‌تان مطرح کرده اید.

اد بلافاصله پس از صرف ناهار به سفارت رفت و پردی وی را به اتاق کار

1. Dan Mitreone

سفیر راهنمایی کرد. سفیر بدون اتلاف وقت شروع به صحبت کرد و گفت:

ــ به من گزارش داده‌اند که شما مایلید در بارهٔ امور سیاسی با من مذاکره کنید.

اد با لحن اعتراض‌آمیزی جواب داد:

ــ ولی آقای کنسول به من گفتند که شما می‌خواهید راجع به پیشنهادات ششگانه‌ای که ارائه دادم با من گفتگو کنید.

دیو پس اوراق ماشین شده‌ای را که اد به کنسول داده بود از روی میز برداشت و شروع به خواندن کرد. بنظر می رسید که این نخستین باری است که چشمش به این اوراق می افتد و آنها را می خواند. وقتی صفحهٔ اوّل را به پایان رسانید گفت:

ــ بسیار خوب، پس شما مایلید که ما علاوه بر استادیوم ملی سایر بازداشتگاهها و زندانهای شیلی را هم جستجو کنیم و با سایر سفارتخانه‌ها تماس بگیریم و ضمناً سرهنگ هان هم به تحقیقاتش ادامه بدهد. این پیشنهادات بلامانع است و مسئله‌ای ایجاد نمی کند. سایر پیشنهاداتتان در مورد اینکه اثر انگشتان اجسادی که درپزشکی قانونی هستند برداشته و با اثر انگشتان چارلز تطبیق شود و جایزه‌ای هم برای کسی که بتواند خبری در بارهٔ پسرتان بدهد تعیین گردد و از شهود قضیه بازجوییهای بیشتری بعمل آید نیز امکانپذیر است.

ــ متشکرم، در این صورت بی اندازه سپاسگزار خواهم شد.

ــ حال بفرمایید مطلب دیگری هم هست که می خواهید مطرح کنید؟

ــ خیر آقای سفیر.

ــ اما امروز صبح مطلبی را با آقای پردی مطرح کرده و اگر اشتباه نکنم گفته‌اید که دولت آمریکا در برنامهٔ کمک سیاسی به شیلی دخالت کرده است. آیا همینطور است؟

ــ بحث ما به این جا کشید.

ــ اما بدانید و آگاه باشید که هیچگونه اقدامی از این قبیل در این کشور صورت نگرفته است.

صدای سفیر خشن شده بود و با لحن تهدید آمیزی گفت:

ــ آیا این جواب شما را قانع می کند؟

اد کلماتش را سنگین و سبک کرد و جواب داد:

ــ آقای سفیر، یک نکته را مایلم به صراحت اظهار کنم و آن این است که در چند روز گذشته متوجه شدم که گمشدن پسرم سفارت را تکان نداده و اقدام جدی برای یافتن او بعمل نیاورده‌اند. دو هفتهٔ تمام به تلفنهایی که از طرف ادارهٔ اطلاعات ارتش به وار یک آرمسترانگ و کارواخال شده بی توجهی کرده‌اند، از شهود عینی قضیه بازجویی دقیق بعمل نیاورده و موضوع را بطور جدی پیگیری ننموده‌اند. مثل این است که اظهارات مقامات نظامی شیلی در نظر شما وحی منزل می باشد و دربارهٔ آن چون وچرا نمی کنید. من نمی دانم اینها علامت ناشیگری و ندانم کاری است یا قسمتی از یک نقشهٔ بسیار مهم بشمار می رود. من به نقشه های شما کاری ندارم و آنچه برایم اهمیت دارد یافتن پسرم می باشد و فقط برای این منظور به شیلی آمده‌ام. من می خواهم که چارلز را پیدا کنید.

ــ ما در حدود امکاناتمان مشغول اقدام هستیم و شما باید صبر و حوصلهٔ بیشتری نشان بدهید، آقای هورمن.

ــ صبر من به پایان رسیده است.

ــ متأسفم که این را می شنوم.

در این جا ملاقات خاتمه یافت و وقتی پردی با اتومبیلش هورمن را به هتل می رسانید، سعی کرد فضای سنگینی را که حکمفرما بود سبک کند و گفت:

ــ فراموش نکنید که گمشدن پسرتان تنها مسئلهٔ ما نیست. ما وظیفه داریم امنیت جانی کلیهٔ اتباع آمریکایی مقیم سانتیاگوراتأمین کنیم.

ــ این را می دانم ولی برای من فقط همین یک مسئله مطرح است.

ــ دیگران هم به این مسئله فکر می کنند. گمشدن چارلز باعث شده که تعداد بیشماری تلگراف از مقامات عالیرتبه واشینگتن به سفارت مخابره شود. راستی پارتی شما کیست؟

ــ هیچکس، من فقط یک تبعهٔ آمریکا هستم و از حقوق خود دفاع می کنم.

○ ○ ○

روز بعد که پنجشنبه نهم اکتبر بود، اد و جو پس از هم جدا شدند و هرکدام راه جداگانه‌ای را در پیش گرفتند. زن جوان صبح زود برخاسته بود که به دفتر روزنامهٔ مرکور یو برود و اعلانی در مورد تعیین جایزه و پرداخت مژدگانی برای کسی که بتواند اطلاعی درباره شوهرش بدهد، چاپ کند. اد هم می خواست به بیمارستانهای شهر سر بزند تا شاید ردپایی از پسرش پیدا کند. در حدود ساعت ده دونالد مک‌نالی با اتومبیل سفارت در برابر هتل کر یون توقف کرد. اد از این شخص خوشش می آمد چون برخلاف سایر اعضای سفارت و کنسولگری که قیافه عبوس و متکبر داشتند، وی چهره‌ای مطبوع و تبسمی دوستانه داشت و مهمتر اینکه نسبت به سرنوشت چارلز علاقه نشان می داد و صادقانه می‌خواست در این کار با او کمک نماید. اد پس از احوالپرسی به مک‌نالی گفت:

ــ من لیست بیمارستانهایی را که باید بازدید کنیم تهیه کرده‌ام.

ــ از کدامیک می خواهید شروع کنید؟

اد نقشهٔ شهر سانتیاگو را از جیبش درآورد و شروع به علامت گذاری محل بیمارستانها کرد و سپس براه افتادند. در هر یک از بیمارستانها ابتدا مک‌نالی سؤال می کرد که آیا نام چارلز هورمن در دفاتر بیمارستان ثبت شده و آنگاه به اتفاق اد از کلیهٔ بخشهای مخصوص بیماران مرد، مخصوصاً کسانی که هویتشان مجهول بود، بازدید می کردند. اد امیدوار بود پسرش با نام مجهول در یکی از بیمارستانها بستری یا شاید دچار نسیان شده باشد. لذا عکس او را به کلیهٔ کارمندان بیمارستان نشان می داد و پرس و جو می کرد.

در اواسط روز هوا ابری شد و باران شدیدی شروع به بار یدن کرد. اد دگمه‌های بارانی اش را بست و چترش را به مک‌نالی تعارف کرد. مرد جوان ابتدا نپذیرفت ولی در اثر اصرار اد قبول کرد و در زیر باران میل‌آسا به یک بیمارستان امراض روحی حومهٔ سانتیاگو رسیدند. ساختمان اصلی بیمارستان و بناهای وابسته به آن که در وسط زمین چمن وسیعی بنا شده بود، شباهت به یک مزرعه داشت. اتاقها تقریباً بدون اثاثیه و حتی کف بعضی از آنها خاکی بود. بیماران بوی ادرار و کثافت می دادند و از دهانشان کف می ریخت و بعضیها در حال نیمه اغما بسر می بردند و در وضع بسیار بدی بدون رعایت مقررات بهداشتی

بودند. در آنجا هم موفقیتی بدست نیاوردند و حوالی عصر به نهمین بیمارستان رسیدند. در حالی که مک‌نالی بسوی دفتر می‌رفت تا علت بازدیدشان را برای متصدیان بیمارستان شرح دهد، اد که از فرط خستگی روی پایش بند نبود به دیوار تکیه داد. در این هنگام احساس کرد که لولهٔ تفنگی به پهلو یش فشار می‌آورد سرش را برگرداند و سر بازی را مشاهده کرد که در کنارش ایستاده و تفنگش را بسو یش قراول رفته است.

ازپنج روزپیش که اد هورمن وارد شیلی شده بود، در همه‌جا لباس نظامی می‌دید. صبح‌ها که به دفتر نمایندگی فرقهٔ دانش‌مسیحی می‌رفت، گروههای متعدد سر باز را می‌دید که تا دندان مسلح بودند. شبها هم صدای تیراندازی به دفعات او را از خواب می‌پرانید. آن روز هم از صبح از یک بیمارستان به بیمارستان دیگر رفته و قوایش بکلی تحلیل و حوصله‌اش سررفته بود. لذا لولهٔ تفنگ را گرفت و متوجه زمین کرد. خوشبختانه قبل از آنکه سر باز واکنشی نشان بدهد مک‌نالی سررسید و او را نجات داد و باز به جستجو ادامه دادند. شب هنگام که به هتل بازگشت، ناشناسی را در اتاقش یافت و وقتی از او پرسید در آنجا چه می کند، آن شخص جواب داد:

ــ برای تعمیر تلفن آمده‌ام.

ــ ولی تلفن بخوبی کار می کند.

ــ نه، باید تعمیر شود.

آنگاه ناشناس گوشی تلفن را باز و صفحهٔ فلزی داخل آن را عوض کرد و گفت:

ــ حالا بهتر کار خواهد کرد.

اد شانه‌هایش را بالا انداخت و ناشناس را از اتاقش بیرون کرد. می گوید: «از وقتی وارد شیلی شده بودم حدس می زدم که مکالمات تلفنی مرا ضبط خواهند کرد ولی تصور نمی کردم اینقدر دیر بجنبند و با این طرز ناشیانه عمل کنند. در آن موقع گمان می کردم که این کار را دولت شیلی کرده نه دولت خودمان ولی اکنون در این خصوص ز یاد مطمئن نیستم.»

• • •

فردای آن روز فرد پردی تلفن کرد و گفت:

ــ اثر انگشتان اجـادی که در مرکز پزشکی قانونی وجود دارند تطبیق شده و نتیجه منفی بوده و کوچکترین نشانه‌ای از پسرتان بدست نیامده است.

ــ مـایـلـیـد عـکـس دنـدانـهـایش را برایتان بفرستم تا شاید از روی آن بتوانید بجایی برسید؟

ــ فـکـر نمی کنم فایده‌ای داشته باشد. اگر اثر انگشتان تطبیق نکند، عکس دندانها هم همین نتیجه را خواهد داد. جواب کنسول منطقی بود و چون آن روز اد و جو پس هیچ برنامه‌ای نداشتند به دیدن دکتر آبود تاپیا[1] دندانپزشک چارلز رفتند. وقتی دندانپزشک از علت ملاقاتشان آگاه شد، اظهار نمود:

ــ بسیار متأسفم، چون پروندهٔ پسرتان را پر پروز از بین بردیم.

ــ آیا شما معمولاً اینکار را می کنید؟

ــ آری، اما بی شک شما خبر ندارید که من برای ارتش هم کار می کنم و می توانم از دوستان نظامی خود در بارهٔ پسرتان استفسار کنم.

بعدازظهر آن روز هیچ اتفاقی رخ نداد ولی صبح روز بعد پردی تلفنی اطلاع داد که شخصی به کنسولگری تلفن زده و اظهار داشته که چارلز را در حین سوار شدن به هواپیمایی به مقصد جنوب شیلی مشاهده کرده است. متعاقب آن یکی از کارمندان کنسولگری به فرودگاه رفته و لیست مسافرین را بررسی کرده و معلوم شده خبر درست نبوده است. بعدازظهر آن روز اد و جو پس سوار تاکسی جمعی شدند و تصادفاً از قسمتی از شهر عبور کردند که زد و خورد و تیراندازی شدیدی بین گروهی از مخالفان که در ساختمانی سنگر گرفته بودند و مأمورین انتظامی در جریان بود. خوشبختانه رانندهٔ تاکسی با مهارت توانست از محل حادثه دور شود و صدمه‌ای به مسافرین نرسد. اد می گوید:

«من در واقع خودم را در کمال امنیت احساس می کردم زیرا آخرین کسی در سراسر شیلی بودم که سفارت مایل بود حادثه‌ای برایش رخ دهد، لذا امنیت جانی من تأمین بود.»

---

1. AbudTapia

آنشب در حدود ساعت ده در حالی که اد خودش را برای خوابیدن آماده می کرد، پردی مجدداً تلفن کرد و گفت:

ــ بالاخره توانستم اجازهٔ بازدید از استادیوم ملی را برایتان بگیرم. ساعت یک بعدازظهر فردا حاضر باشید.

اد تشکر کرد و قول داد سر ساعت حاضر باشد. پردی گفت:

ــ بسیار خوب ولی قبلاً بشما می گویم که از این بازدید هم نتیجه ای نخواهید گرفت.

• • •

بعدازظهر روز ۱۲ اکتبر، اد هورمن، فردر یک پردی و دل‌شافر با اتومبیل سفارت به استادیوم ملی رفتند. هنگامی که به مانعی که در وسط خیابان منتهی به استادیوم قرار داده شده بود، رسیدند پردی پیاده شد و معرفی نامه اش را به سربازان نشان داد و اجازهٔ ورود گرفت. سپس به همراهانش اشاره کرد که پیاده شوند و به دنبال او بروند. هرسه از برابر یک تانک شرمن گذشتند و بسوی یکی از درهای ورودی پشت استادیوم روانه شدند. پردی توضیح داد که مرکز فرماندهی در آنجا قرار دارد و باید اجازهٔ ورود را از سرهنگ اسپینوزا بگیرند. اد پرسید:

ــ آیا گرفتن این اجازه اشکالی دارد؟

ــ خیال نمی کنم، ولی معلوم هم نیست.

اسپینوزا علیرغم قیافهٔ مهیب و سبیل کلفتش سعی می کرد رفتاری دوستانه داشته باشد. با آنها سلام و علیک گرمی کرد و یک دسته اوراق مربوط به آزادی ده دوازده نفر اتباع آمر یکا را نشان داد. اد آنها را ورق زد و چشمش به اسامی جوزف فرانسیس دوهرتی، جیم ریتر و دیوید هاتاوی افتاد. اما اثری از اسامی فرانک تروجی و چارلز ندید. اوراق را در حالی که چشم به هفت‌تیر بزرگی که به کمر سرهنگ بسته بود، دوخته بود پس داد و سرهنگ گفت:

ــ دنبال من بیایید.

اد و همراهانش از یک دربزرگ و یک راهرو طولانی که زیرتریبونها قرار داشت گذشتند و چهل متر دورتر به وسط میدان استادیوم رفتند.

نور آفتاب چشمان اد را که مدتی در تاریکی بسر برده بود، کمی ناراحت

کرد و سپس به پیرامونش نگریست. در حدود دو هزار نفر زندانی بر روی پلکان تریبونها نشسته و صد سرباز مسلح مواظبشان بودند. اسپینوزا برفراز سکویی در برابر تریبونها رفت و میکروفن را بدست گرفت و اعلام کرد که یک آمریکایی در جستجوی پسرش به آنجا آمده و می خواهد صحبت کند. آنگاه میکروفون را به دست اد داد که گفت:

ــ چارلز هورمن، پدرت با تو سخن می گوید. من به این امید به این جا آمده‌ام که تو بتوانی صدای مرا بشنوی و مطمئن شوی خودم هستم. برای اطمینان خاطرت اسم چند نفر از دوستان سابقت را می برم. سپس نام چند نفر از همدوره‌ایها و دوستان سابق چارلز در کالج اکسیتر و دانشگاه هاروارد را شمرد و علاوه کرد:

ــ اگر این جا هستی، قول شرف می دهم که هیچ خطری تهدیدت نمی کند، تمنی می کنم نزد من بیا.

* * *

بعدها اد هورمن حکایت کرد که «در این هنگام در واقع من امید بسیار کمی داشتم ولی به محض اینکه سخنانم به پایان رسید، مرد جوانی از روی پلکان تریبون برخاست و بسوی من دوید. فاصله‌اش بقدری دور بود که قادر نبودم قیافه‌اش را تشخیص بدهم ولی قد و هیکلش شبیه چارلز بود. یک لحظه فکر کردم او را یافته‌ام و قلبم فرو ریخت اما همین که نزدیک شد، در یافتم که او چارلز من نیست بلکه یک جوان اهل شیلی است که می خواهد از سرهنگ اسپینوزا سؤالی بکند. در آن موقع فهمیدم که دیگر هرگز پسرم را نخواهم دید.»

۱۷. پایان ماجرا
از ۱۳ تا ۲۱ اکتبر ۱۹۷۳

جستجوهای دردناک اد هورمن همچنان ادامه داشت. روز شنبه ۱۳ اکتبر وی از یک دهکدهٔ پناهندگان بازدید کرد و روز بعد در مراسم مذهبی شرکت نمود و سپس با خانوادهٔ آرمسترانگ ناهار صرف کرد. صبح دوشنبه یک بار دیگر با ناتانیل دیویس سفیر آمریکا ملاقات کرد. وی شرح این ملاقات را چنین تعریف می کند:

«در جستجوهایمان پیشرفت نمی کردیم و هیچکس اقدام مثبت و سازنده ای بعمل نمی آورد. من یقین پیدا کرده بودم که همه دارند به من دروغ می گویند. ملاقات با سفیر هرچند ناگوار بود ولی بنظرم تنها راه خروج از این بن‌بست بنظر می رسید. وقتی وارد اتاق کار سفیر شدم وی به من تعارف کرد که روی صندلی مقابل میز تحریرش بنشینم و پرسید:

ــ چه کاری می توانم برایتان بکنم آقای هورمن؟

من در حالی که کلماتم را بدقت انتخاب می کردم جواب دادم:

ــ آقای سفیر، اکنون ده روز است که من در شیلی هستم و آنقدر در بارهٔ این کشور آگاهی پیدا کرده‌ام که می توانم اهمیت حوادثی که روی داده و ماهیت حکومتش را درک کنم. بنظر من کوچکترین تردیدی نیست که مقامات نظامی

دربارهٔ چارلز کاملاً اطلاع دارند و دلیلی نمی بینم که شما برای دست یافتن به این اطلاعات فشار وارد نیاورید. من از سابقهٔ شما و عللی که موجب شده به سمت سفیر در سانتیاگو منصوب شوید با خبرم ولی اینها به من ارتباط ندارد. آنچه برای من مهم است مقامی است که در حال حاضر دارید و نمایندهٔ دولت ایالات متحد و بدون شک با نفوذترین شخصیت در شیلی به شمار می روید. همهٔ اهرمهای قدرت در دست شما است و با یک تلفن ساده می توانید این مسئلهٔ غامض را حل کنید. همهٔ قرائن و شواهد حاکی از این است که پسرم را کشته اند امامن هرگز نمی توانم بدون آنکه به حقیقت پی ببرم به آمریکا مراجعت کنم و با همسرم رو برو شوم. به عنوان یک انسان از شما تقاضای کمک می کنم.

دیویس جواب داد:

ــ آقای هورمن، احساسات شما را به خوبی درک می کنم و اطمینان می دهم که آنچه در قدرت داریم برای حل این مسئله بکار ببریم.

• • •

پس از آنکه اد دفتر سفیر را ترک کرد، به جویس ملحق گردید و خود را برای ملاقات دیگری آماده کرد. سه هفته قبل که هنوز تری در سانتیاگو بود، یک افسر ارتش شیلی بنام سرگرد کونترراس پریه تو[1] به جویس تلفن کرده و گفته بود یکی از دوستان خانوادهٔ هورمن با برادرش که در شرکت ایرو ینگ تراست نیویورک کار می کند تماس گرفته و سفارش آنها را کرده است. وی سؤالاتی در بارهٔ وضع چارلز نموده و وعده داده بود مسئله را دنبال کند. شب ۲۶ سپتامبر همسر سرگرد به جویس تلفن زده و اظهار داشته بود که شوهرش در جریان حمله هوایی به یک کارخانه که در دست مخالفان بوده پایش تیرخورده و بستری شده است. ضمناً در مورد چارلز هم از مقامات نظامی تحقیق کرده و به او اطمینان داده اند که وی زنده و سالم است و به محض اینکه بازجویی اش خاتمه یابد آزاد خواهد شد.

جویس که از فرط خوشحالی به رقص درآمده بود، بیدرنگ این خبر خوب را به فردریک پردی اطلاع داده بود ولی نامبرده بعدازظهر روز بعد با او تلفن زده و

1. Contreras Prieto

گفته بود:

ــ من با سرگرد پر یه‌تو تماس گرفتم. بنظر می رسد اشتباهی رخ داده و اطلاعات ایشان مربوط به شوهر شما نبوده است.

جو یس فر یاد زده بود:

ــ ولی این غیرممکن است.

ــ خودتان می توانید با او تماس بگیر ید. من ده دقیقهٔ پیش با او صحبت کردم.

جو یس شمارهٔ تلفن پر یه تو را گرفت و مجدداً همسر سرگرد گوشی را برداشته و گفته بود:

ــ همینطو راست، شوهر من مرتکب اشتباه شده و اطلاعاتی که آن روز به شما دادم مربوط به شخص دیگری بوده است.

ــ ولی من مشخصات چارلز را روی کاغذی نوشته و به سرگرد داده بودم.

ــ می دانم و بسیار هم متأسفم. یک سوءتفاهم قابل تأسف رخ داده است.

جو یس بازهم مأیوس نشده و روز سوم اکتبر به خانهٔ سرگرد رفت ولی مثل این بود که دیگر کمکی از او ساخته نیست چون در حالی که در بسترش استراحت می کرد، گفت:

ــ خبر جدیدی برایتان ندارم. تنها کاری که می توانم بکنم این است که نامه‌ای به سرهنگ او ینگ رئیس دفتر ر یاست جمهوری بنو یسم و سفارشتان را بکنم. شاید او بتواند کمکی بکند.

جو یس این پیشنهاد را پذیرفت و با سفارشنامه به دفتر سرهنگ او ینگ رفت ولی موفق به ملاقات با او نگردید. پس از آن دو بار دیگر هم کوشیده بود با وی تماس بگیرد ولی نتوانسته بود و از آن موقع خبر تازه‌ای از سرگرد پر یه تو نداشت. اکنون که اد حسابش را با سفیر آمر یکا روشن کرده بود، می خواست با سرگرد ملاقات و شاید شخصاً بتواند او را وادار به اقدام نماید.

پر یه‌تو در یک ساختمان پنج طبقهٔ مخصوص افسران ارتش و خانواده‌هایشان اقامت داشت. در روی زمین چمن جلو ساختمان یک دستگاه مسلسل سنگین کار گذاشته بودند و عمارت بشدت محافظت می شد. اد و جو یس ساعت دو و

نیم بعدازظهر به آنجا رسیدند. خانم پر یه‌تو از آنان استقبال کرد و به اتاق شوهرش برد. اد که به خوبی به زبان اسپانیایی مسلط نبود، پیشنهاد کرد که عروسش نقش مترجم را بعهده بگیرد. سرگرد اظهار داشت:

ــ از این سوءتفاهمی که رخ داده بسیار متأسفم. گزارش اولیهٔ من براساس اطلاعاتی بود که دوستانم به من داده بودند ولی حالا همانها می گویند که مرتکب اشتباه شده‌اند. ولی در عین حال اظهارات شاهدان بازداشت پسرتان را تکذیب کرده و می گویند کامیونی که او را برده پلاک ارتشی نداشته است، در حالی که سربازان شیلی فقط از کامیونهای ارتشی آن هم همیشه بصورت دسته‌جمعی یعنی چند کامیون استفاده می کنند.

اد سخن او را قطع کرد و گفت:

ــ جناب سرگرد، تصور نمی کنم شما بتوانید نگرانی عمیقی را که دارد خانوادهٔ ما را خرد و نابود می کند درک نمایید. پسرم در حدود یک ماه پیش گمشده و من و مادرش و همسرش او را به حد پرستش دوست داریم. به عنوان یک پدر از شما تقاضای مساعدت دارم.

پر یه‌تو دهانش را گشود تا جواب بدهد ولی بجای آن از جایش برخاست و لنگ لنگان تا انتهای اتاق رفت و گوشی تلفن را برداشت و شمارهٔ .S.I.M یعنی ادارهٔ اطلاعات ارتش شیلی را گرفت و در حدود ده دقیقه با شخصی که ظاهراً سالا نام داشت، صحبت کرد. سپس گوشی را به جایش گذاشت و گفت:

ــ فردا صبح در هتلتان باشید. دو نفر از مأموران اطلاعات ارتش به دیدارتان خواهند آمد.

پس از خروج از خانهٔ پر یه‌تو، اد به پردی تلفن زد و آخرین تحولات را به اطلاعش رسانید. کنسول در مورد اینکه ملاقات با افسران جزء اداره اطلاعات ارتش به نتیجه برسد و بتوان بگفته های آنان اعتماد کرد، اظهار تردید نمود ولی بهرحال اقدام اد را بی ضرر دانست. اد گفت:

ــ می خواهم سؤال دیگری هم از شما بکنم. آیا سابقه دارد که در هفته های اخیر نظامیان شیلی از کامیونهای معمولی استفاده کرده باشند؟

پردی جواب داد:

ــ با توجه به کمبود وسایط نقلیه هرچه به دستشان برسد مورد استفاده قرار می دهند.

ــ آیا امکان دارد که چپگرایان افراطی یا عده‌ای دزد خود را به شکل سربازان درآورده و چارلز را ربوده باشند؟

ــ با اوضاع فعلی آنها باید دیوانه باشند که دست به چنین کار خطرناکی بزنند.

ــ متشکرم، منهم همین را فکر می کردم.

• • •

ساعت ده و نیم صبح فردای آن روز، دو نفر از مأموران ادارهٔ اطلاعات ارتش شیلی به اسامی رائول مانزاس[1] و خائیم اورتیز[2] به هتل کریون آمدند و یکسره به اتاق اد هورمن رفته و شروع به پرسش در بارهٔ پسرش نمودند. مانزاس بلندقدتر از رفیقش بود و پوست تیره و موهای سیاه براق و سبیلهای پرپشتی داشت. در حالی که اورتیز قد کوتاه و چاق و سرخ رو بود و سخنگوی آن دو نفر بشمار می رفت. مذاکرات آنها تا ظهر به طول انجامید و چند دقیقه بعد از رفتنشان پردی تلفن زد و گفت:

ــ آقای هورمن، خواهش می کنم هرچه زودتر به کنسولگری بیایید.

پانزده دقیقه بعد اد در کنسولگری حضور یافت و او را به جیمز آندرسون کنسولیار و شخصی بنام تیموتی راس[3] معرفی کردند. پردی گفت:

ــ آقای راس روزنامه‌نگار انگلیسی هستند که در محافل چپگرای شیلی دوستانی دارند و از این طریق توانسته اند اطلاعات جالبی در بارهٔ پسرتان بدست آورند. البته اطلاعات مزبور تایید نشده ولی آقای سفیر تشخیص داده اند که ممکن است دیدار بین شما و آقای راس بی فایده نباشد.

اد پاسخ داد:

ــ شما خوب می دانید که من حاضر نیستم هیچگونه ردپایی را نادیده

---

1. Raul Manesas 2. Jaime Ortiz 3. Timothy Ross

بگذارم. سپس رو یش را به راس کرد و پرسید:

ــ اطلاعات شما در چه زمینه ای است؟

ــ پسرتان صحیح و سالم است. جر یان از این قرار است که چهار روز پیش آقای آندرسون از من خواستند که در مورد چارلز از دوستانم پرس و جو کنم. لذا این مسئله را با شخصی که در حال حاضر مشغول کمک به فرار دادن مخالفان سیاسی از خاک شیلی می باشد مطرح نمودم و آن شخص به من پاسخ داد که سازمانشان شناسنامه و گذرنامه برای سه نفر از اتباع آمر یکا که مایلند مخفیانه شیلی را ترک کنند تهیه کرده و یکی از آنان پسر شماست.

ــ او فعلاً در کجا بسر می برد؟

ــ در شمال کشور.

ــ چه وقت قرار است از مرز عبور کند؟

ــ در خلال هفتهٔ آینده.

ــ آیا وسیله ای وجود دارد که من بتوانم با او تماس بگیرم و صحت گفته هایتان را در یابم؟

ــ خیر.

اد لحظه ای به فکر فرو رفت و سپس گفت:

ــ آقای راس، من بسیار مایلم گفته هایتان را باور کنم ولی اینکار از عهده ام ساخته نیست پسرم هیچ دلیلی نداشته که از شیلی فرار کند. وانگهی برای من قابل قبول نیست که یک شبکهٔ مخفی قبول کند شخصی مانند چارلز را که به هیچوجه در شیلی به فعالیت سیاسی نمی پرداخته از کشور خارج سازد. من از صمیم قلب امیدوارم گفته های شما مقرون به حقیقت باشد ولی در بارهٔ آن تردید دارم.

آندرسون دخالت کرد و گفت:

ــ آینده نشان خواهد داد.

ــ همینطور است.

• • •

هشت روز قبل از این تار یخ، اظهارات راس می توانست نور امیدی در قلب اد

بتابد ولی در اواسط ماه اکتبر وی احساس می کرد که داستان غم انگیزش نزدیک به پایان است و گرچه نمی توانست روز و ساعت را پیش بینی کند ولی گشوده شدن گره این معما اجتناب ناپذیر و قطعی بنظر می رسید.

پیش از ظهر ۱۷ اکتبر اد به شعبهٔ بنیاد فورد در سانتیاگو مراجعه کرد. چون در روزهایی که در نیویورک مشغول تلفن کردن به اینطرف و آنطرف بود با مک جورج باندی مشاور سابق پرزیدنت کندی و رئیس بنیاد مزبور ملاقات نمود و وی خود را بسیار علاقمند به این مسئله نشان داده و پیشنهاد کرده بود در صورتی که نیاز به کمک داشته باشد با پیتر بل[1] رئیس شعبهٔ بنیاد در سانتیاگو تماس بگیرد. پس از عزیمت اد به سانتیاگو نیز باندی هرهفته به الیزابت تلفن می زد و در مورد تحولات مسئله پرسش می کرد. اکنون که اد همهٔ راه حل های ممکنه را امتحان کرده و دیگر عقلش بجایی نمی رسید، می خواست یک دیدار تشریفاتی هم با آقای بل بنماید. وقتی به شعبهٔ بنیاد فورد رسید یکی از کارمندان آن بنام پیتر حکیم[2] او را پذیرفت و اظهار داشت:

ــ آقای بل شیلی را ترک کرده اند، آیا کمکی از من ساخته است؟

ــ من به اینجا آمده ام تا از کوششهای بنیاد تشکر کنم. من و خانواده ام بی نهایت سپاسگزار شما هستیم.

ــ چرا نمی فرمایید داخل شوید، می توانیم قدری با هم صحبت کنیم.

وقتی وارد دفتر بنیاد فورد شدند حکیم اد را به شخصی به نام لوول جارویس[3] مشاور اقتصادی معرفی کرد که با هم دست دادند. حکیم پرسید:

ــ نظرتان نسبت به اقداماتی که سفارت در بارهٔ این مسئله انجام داده چیست؟

ــ بطور خصوصی به شما می گویم که به هیچوجه رضایت بخش نیست.

ــ از چه لحاظ؟

اد با نهایت بی غرضی شمه ای از کارهای سفارت و مشکلاتی را که او و

1. Peter Bell 2. Peter Hakim 3. Lovell Jarvis

جو یس برخورد کرده بودند شرح داد و درپایان گفت:

ــ می دانم که شما هم سرتان بسیار شلوغ است ولی هر کمکی به من بکنید، می‌پذیرم.

در این هنگام جارو یس به اد هورمن اشاره‌ای کرد و اظهار نمود:

ــ ممکن است بدنبال من بیایید.

اد بدون آنکه دلیل این پیشنهاد را فهمیده باشد به دنبال این شخص به راه افتاد. پس از آنکه از راهروی کوچکی گذشتند وارد یک سالون کنفرانس شدند که دیوارهایش پوشیده از چوب جنگلی بود و یک میز بزرگ بیضی و دوازده عدد صندلی در وسط آن قرار داشت. جارو یس تعارف به نشستن کرد و سپس چنین آغاز به سخن نمود:

ــ من تقریباً هرروز با مرد جوانی که از ذکر نامش معذورم تنیس بازی می کنم. فقط می توانم بگو یم که این جوان برای یک سفارت انگلیسی زبان کار می کند و یکی از نزدیکانش روابط بسیار صمیمانه ای با نظامیان شیلی دارد. طبق اظهار او پسرشما را در ۲۰ سپتامبر در استادیوم ملی اعدام کرده‌اند.

اد مبهوت و ساکت ماند، مثل این بود که خشکش زده است وپس از چند لحظه پرسید:

ــ ممکن است اطلاعات بیشتری به من بدهید؟

ــ نه، هرچند قلباً مایلم توضیحات بیشتری بدهم ولی برایم امکان‌پذیر نیست و از این بابت متأسفم.

ــ آیا ممکن است با این دوستتان یا کسی که با او تماس داشته ملاقات کنم؟

ــ گمان نمی کنم، من به خوبی احساسات شما را درک می کنم ولی در دوران بسیار خطرناکی بسر می بریم.

ــ من حاضرم در صورت لزوم دستها وچشمهایم را به‌بندند و هرجا می خواهند ببرند تا اطلاعات بیشتری در بارهٔ پسرم بدست آورم.

ــ بگذارید ببینم چه کار می توانم برایتان بکنم، ولی امید زیادی ندارم. باور کنید از شنیدن داستان غم انگیز شما واقعاً متأثر شدم. چه تراژدی وحشتناکی...

اد با کوششی فوق‌انسانی سعی کرد بر احساساتش مسلط شود و در حالی که بغض بشدت گلویش را می‌فشرد بنیاد فورد را ترک کرد و به محض رسیدن به هتل به فرد پردی تلفن کرد و گفت:

ــ خبر بسیار بدی به من داده‌اند که قابل توجه است. طبق این خبر چارلز را در ۲۰ سپتامبر در استادیوم ملی تیر باران کرده‌اند. تقاضا دارم درباره صحت و سقم این خبر تحقیق نمایید.

ــ چه کسی این خبر را به شما داده است؟

اد ساکت ماند و پردی تکرار کرد:

ــ چه کسی این خبر را به شما داده است؟

اد در حالی که گوشی تلفن را بصورتش چسبانده بود به فکر فرو رفت. از دوازده روز پیش تا به حال هر خبری را که در یافت کرده بود عیناً به سفارت و کنسولگری اطلاع داده و حتی به آنها ارائه طریق کرده ولی به هیچ نتیجه‌ای نرسیده بود و اکنون از فکر اینکه با دادن منبع این خبر یکبار دیگر او را دچار یأس و حرمان سازند، می‌ترسید. لذا پس از مدتی مکث جواب داد:

ــ منبع خبرم را به شما نخواهم گفت.

آنگاه گوشی را به جایش گذاشت و به سراغ جویس رفت و جریان ملاقات و گفتگوهایش را با جارویس برایش شرح داد و علاوه کرد:

ــ ولی نباید قطع امید کرد چون ما هنوز دلایل متقن در دست نداریم.

زن جوان در حالی که صورتش از اشک خیس شده بود جوابداد:

ــ حق با شما است ولی مگر قرائن آن را تأیید نمی‌کند؟

ورود مانزاس و اورتیز مأموران اداره اطلاعات ارتش صحبت آن دو را قطع کرد. اورتیز گفت:

ــ جنازهٔ مرد جوانی را چند هفته قبل به مرکز پزشکی قانونی تحویل داده و سپس آن را دفن کرده‌اند. قد و وزن این جنازه با مشخصات پسر شما تطبیق می‌کند. لباسهای او عبارت از یک پیراهن سفید، یک شلوار مخمل قهوه‌ای و یک زیرشلواری چیت بوده است. ممکن است بگویید چارلز در موقع بازداشت

چه لباسی در بر داشت؟

جو یس گفت:

ــ اینطور لباس نپوشیده بود. ز یرشلواری او با آنچه شما گفتید تطبیق می کند ولی بقیهٔ لباسهایش نه.

اورتیز گفت:

ــ ما یکبار دیگر اثر انگشتان را تطبیق خواهیم کرد.

• • •

وقت به سرعت می گذشت و پایان کار نزدیک می شد. صبح روز بعد اد پس از صرف صبحانه به اتاق جو یس رفت و او را در حالی که می گر یست و دو نفر مرد نزدش بودند مشاهده کرد. یکی از آن دو مرد که بلندقدتر بود خودش را چنین معرفی کرد:

ــ من مار یو روخاس[1] کارمند ادارهٔ تجسس هستم و دستور دارم خانم هورمن را برای بازجو یی همراه خود به اداره ام ببرم.

اد بیدرنگ به وسیلهٔ تلفنچی هتل فردر یک پردی را خواست و به محض اینکه کنسول جواب داد، جر یان را شرح داد و علاوه کرد:

ــ من با بردن جو یس به اداره تجسس برخلاف میلش شدیداً مخالفم.

کنسول گفت:

ــ خواهش می کنم گوشی را به آقای روخاس بدهید.

روخاس گوشی را گرفت و گفت:

ــ بله آقای کنسول، می فهمم، هرطور که میل شما است و سپس گوشی را به اد داد و پردی به وی گفت:

ــ روخاس و همکارش شما را راحت خواهند گذارد. در هتل باشید تا من برسم.

نیم ساعت بعد پردی در اتاق را زد و پس از ورود توضیح داد که اداره تجسس شیلی معادل سازمان پلیس فدرال (اف. بی. آی) در آمر یکا است و شاید بد

1. Mario Rojas

نباشد ما دو نفر ملاقاتی با آقای روخاس بنماییم. سپس جویس را در هتل تنها گذاشتند و عازم ادارهٔ تجسس شدند. به محض اینکه فردر یک پردی خودش را معرفی کرد به آنان اجازه ورود دادند وپس از عبور از یک راهرو طولانی و دو پلکان وارد اتاقی شدند که اثاثیهٔ بسیار ساده‌ای داشت و یک تیرچوبی به یکی از دیوارها شمع زده بودند و در گوشهٔ آن روخاس پشت یک میز تحریر فرسوده نشسته بود. همینکه چشم روخاس به آنها افتاد زبان به معذرت‌خواهی گشود و گفت:

ــ خواهشمندم در بارهٔ حادثهٔ امروز ما را ببخشید. وزارت امور خارجه دستور داده که تمام وقت خود را صرف مسئلهٔ تأسف‌آور گمشدن پسرتان بکنیم و انتظار جواب سر یع دارند. قصد من فقط طرح چند سؤال از خانم هورمن بود. شاید شما بتوانید ایشانرا قانع کنید که حوالی ظهر به این جا بیایند.

اد قبول کرد و سر ظهر باتفاق عروسش به ادارهٔ تجسس رفت ولی روخاس در دفترش نبود و به آنها گفتند که بعد مراجعه کنند. یکبار دیگر ساعت چهار بعدازظهر ازپلکانی که به اتاق کار روخاس می رفت بالا رفتند و این‌بار روخاس در دفترش بود وپس از سلام و علیک پرسشنامه‌ای را درون یک ماشین تحریر کهنه قرار داد وپشت آن نشست وپرسید:

ــ اسم شوهرتان؟

ــ چارلز ادموند هورمن.

ــ تاریخ گمشدن؟

ــ ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۳.

ــ نشانی در سانتیاگو؟

ــ ٤۱۲٦ و یکونیا مکه نا.

بیست دقیقه پس از آغاز بازجو یی، مأمور دیگری وارد اتاق کار روخاس شد و گفت:

ــ آقای هورمن را پای تلفن می خواهند و او را به اتاقی واقع در انتهای راهرو برد که کف آن پوشیده از بطر یهای خالی آبجو بود. اد گوشی را برداشت و صدای پردی را شنید که می گفت:

ــ سلام آقای هورمن، من از کنسولگری تلفن می کنم. اوضاع درچه حال

است؟

ــ خبر تازه‌ای نیست، شما چه خبری دارید؟

ــ یک خبر بد، به من اطلاع داده‌اند که نتیجهٔ تطبیق اثر انگشتان چارلز با یکی از اجساد در پزشکی قانونی مثبت بوده و ظاهراً جنازهٔ مزبور متعلق به پسر شما است. مایلم در این خصوص بیشتر با شما صحبت کنم. آیا می‌توانم به آنجا بیایم؟

ــ منتظرتان هستم.

راهروهای طبقه دوم اداره تجسس به شکل L بود و پلکان در تقاطع دو ضلع آن و دفتر روخاس در انتهای ضلع طولانی قرار داشت. اد بر سر پلکان منتظر ماند و همینکه پردی پدیدار شد، وی را به آنسوی راهرو کشید تا جویس نتواند گفتگوهایشان را بشنود. کنسول گفت:

ــ بی اندازه متأسفم آقای هورمن.

ــ در چه تاریخی او را کشته‌اند؟

ــ در ۱۸ سپتامبر.

ــ لابد در استادیوم ملی؟

ــ آری و در سوم اکتبر او را به خاک سپرده‌اند.

ــ کجا؟

ــ در گورستان شهرداری.

ــ درون یک قبر؟

ــ نه، درون یک دیوار.

ــ آیا مطمئن هستید که اطلاعاتتان مربوط به چارلز است؟

ــ متأسفانه بله، تطبیق اثر انگشتان جای هیچگونه تردیدی باقی نگذاشته است.

یکبار دیگر اد موفق شد در برابر سیل احساسات و هیجانی که به وی دست داده بود مقاومت کند. آنگاه با قدمهای محکم وارد اتاقی که روخاس هنوز مشغول بازجویی از جویس بود گردید و گفت:

ــ خواهش می‌کنم از این اتاق خارج شوید، من می‌خواهم با عروسم تنها

صحبت کنم.

روخاس با تعجب از جابرخاست و اتاق را ترک کرد و اد به جو یس خیره شد و گفت:

ــ چارلز مرده است.

با شنیدن این جمله پاهای جو یس سست شد و نزدیک بود به زمین بیفتد که اد او را گرفت و کشان کشان از اتاق بیرونش برد و با اتومبیل پردی به هتل برگشتند. جو یس را که حال اسفناکی داشت به اتاقش رساند و در تخت خواب خوابانید، بلافاصله به اتاق خودش رفت و به برادر زنش در نیو یورک تلفن زد و گفت:

ــ می خواهم مأمور یت مشکلی بتو ارجاع کنم. چارلزمرده و من قادر نیستم این خبر را از فاصله هشت هزار کیلومتری با تلفن به الیزابت بدهم. تو باید این کار را بجای من انجام بدهی.

سپس به پدر جو یس در ایالت مینه سوتا تلفن کرد و به اتاق جو یس برگشت تا عروس درمانده و دل شکسته اش را برای صرف شام به سالون غذاخوری ببرد.

* * *

روز بعد که ۱۹ اکتبر بود اد صبح زود برای خواندن دعای روزانه و ضمناً اطلاع از اخبار روزنامه های آمر یکا به قرائت خانهٔ فرقه دانش مسیحی رفت و وقتی به هتل برگشت مانزاس و اورتیز را در انتظار خود دید که مرگ چارلز را تأیید کردند. اورتیز گفت:

ــ نتیجهٔ انگشت نگاری نشان داده که جنازه متعلق به پسرتان می باشد که در استادیوم ملی اعدام شده است. من از صمیم قلب متأسفم و به شما تسلیت می گو یم. اینگونه حوادث نمی بایست رخ می داد.

هنوز این دو نفر هتل را ترک نکرده بودند که پردی تلفن زد و گفت:

ــ من به مرکز پزشکی قانونی رفتم. اثر انگشتان بطرز غیرقابل انکاری مطابقت دارد. هم چنین گزارش کالبد شکافی به همین نتیجه رسیده است.

ــ پس چرا نتیجهٔ آزمایش های قبلی این طور گواهی نمی داد؟

ــ در بایگانی مرکز پزشکی قانونی اشتباه صورت گرفته بوده است. از فردا

پروندهٔ دندان‌پزشک پسرتان را که از آمریکا واصل شده مورد مطالعه قرار خواهند داد ولی دیگرجای تردید باقی نیست و جنازه بطور قطع متعلق به پسرتان می باشد.

ــ من می خواهم هرچه زودتر از شیلی بروم.

ــ فردا دو جا برای شما و خانم هورمن در هواپیما خواهیم گرفت.

ــ اما نه در خطوط هواپیمایی شیلی، من سهم خود را از این کشور لعنتی دریافت کرده‌ام و می خواهم با هواپیمای آمریکایی به کشورم مراجعت کنم.

ــ بسیار خوب، در برانیف برایتان جا خواهیم گرفت.

صبح روز بعد اد برای آخرین بار به قرائت‌خانهٔ فرقه دانش مسیحی رفت. سپس جامه‌دان بزرگی را که محتوی لباسهای چارلز بود به خانهٔ آرمسترانگ برد تا به مؤسسات خیریه تحویل بدهد. در مراجعت به هتل مار یو روخاس بملاقاتش آمد تا اظهارات پردی را تاییدکند. مأمور اداره تجسس با لحنی حاکی از تأسف گفت:

ــ چه داستان غم انگیزی، آنها پسرتان را بی جهت کشته‌اند.

پس از صرف ناهارپردی بسراغ اد و جو یس آمد تا آنها را به فرودگاه ببرد. در برابر کاخ مونه‌دا از جلو دو اتوبوس پر از سربازان مسلح و کلاه‌خود بسر عبور کردند و وقتی به فرودگاه رسیدند از دو رشته سیمهای خاردار که به شدت از طرف سربازان محافظت می شد عبور نمودند که مدتی بطول انجامید. در ترمینال اد با چند سکه پول شیلی که برایش باقی مانده بود، کنسول را به صرف قهوه دعوت کرد و سپس به اتفاق جو یس سوار هواپیمای پرواز شمارهٔ ۹۸۸ برانیف شدند و هواپیما از زمین برخاست.

مدت پرواز پانزده ساعت بود. وقتی هواپیما در فرودگاه لیما توقف کرد، اد پیاده شد و با مسافری که از میامی می آمد به گفتگوپرداخت و نامبرده آخرین تحولات قضیهٔ واترگیت را برایش تعریف کرد و گفت نیکسون، کاکس دادستان مأمور رسیدگی به قضیه را برکنار کرده و درنتیجه ریچاردسون وزیر دادگستری از سمت خود استعفا داده است. وقتی به درون هواپیما برگشت این اخبار را برای جو یس تکرار کرد ولی او بدون آنکه به گفته‌های پدرشوهرش توجه کند، گفت:

ــ حالم خوب نیست، فکر می کنم مرا مسموم کرده باشند.

ــ این چه حرفی است؟

ــ نه، شوخی نمی کنم، فکر می کنم دارم می میرم. اگر مردم قول بدهید که مرا کالبد شکافی کنند.

ــ بسیار خوب، قول می دهم.

زن جوان در حالی که سرش را روی شانه پدرشوهرش گذاشته بود، به خواب رفت.

• • •

ساعت نه صبح روز بعد هولیما در فرودگاه کندی نیو یورک به زمین نشست. الیزابت منتظرشان بود. دو هفته اخیر از یک جهت به او سخت تر از شوهر و عروسش گذشته بود. آن دو لااقل امکان اینطرف و آنطرف دو یدن و ملاقات با اشخاص مختلف را داشتند ولی او می بایست تنها در خانه بماند و انتظار زنگ تلفن وخبرازسانتیاگورابکشدیاخودرادستخوش رؤیای دروغین بسازد و چارلز را مجسم کند که صحیح و سالم برگشته و دارد با او شوخی و خنده می کند. الیزابت در کنار برادرش در گوشهٔ سالون سرد و یخ کرده فرودگاه ایستاده و با چشم در میان مسافران دنبال شوهر و عروسش می گشت تا اینکه سرانجام نگاهش به اد افتاد. می گوید: «در نظر اوّل او را نشناختم زیرا قیافه اش بقدری تغییر کرده بود که نمی شد باور کرد. رنگ صورتش پریده و چشمانش بطوری از حدقه درآمده بود که ترسیدم از جا کنده شود.» الیزابت بدون توجه به دیگران به سوی شوهرش دوید و او را به سینه اش فشرد. سپس متوجه جویس گردید. می گوید: «در آن لحظه دلم نمی خواست چشمم به چشم او بیفتد. پسرم مرده بود و هیچ چیز دردناک تر از این حادثه برای یک مادر نیست. بی اختیار فکر می کردم جویس هم در این ماجرای غم انگیز نقشی داشته و بطور ناخودآگاه او را مسئول می دانستم. اما ناگهان بفکرم رسید که این او است که بدون شوهر و کانون خانوادگی از شیلی برگشته است. به یاد عشق عمیقی که چارلز نسبت به او داشت افتادم و وقتی بصورتش نگریستم در یافتم که او هم مانند چارلز یکی از اعضاء خانواده ما بشمار می رود.»

الیزابت آغوشش را گشود و جویس اشک ریزان خود را در آن افکند.

۱۸. جنـــازه

کـمـی از ظهر می گذشت که به خانه رسیدند و هنوز جامه دانهایشان در راهرو بود و وقت باز کردنشان را نیافته بودند که تری به دیدنشان آمد. در حالی که روی اد و جو یس را می بوسید، گفت:

ــ خوشـحـالـم کـه بـه سلامت مراجعت کردید. نمی دانید چقدر از دیدارتان خوشوقتم.

آن روز تـا شـب اد به شرح و وصـف وقایع دو هفتهٔ گذشته پرداخت. الیزابت بـرای شـام خـوراک ژ یگـو درست کرد و پس از صرف شام جری کاتس دوست صـمـیـمـی چارلز کـه شـاهد ازدواج او و جو یس بود، برای عرض تسلیت آمد. به مـحـض اینکه چشم جو یس به او افتاد یکبار دیگر دچار بحران عصبی شد و سیل اشک از دیدگانش جاری گردید.

روزها و هـفـتـه هـای بـعد نیز به جو یس بسیار سخت گذشت. به علت غم و انـدوه و ضـمـنـاً خـشم فراوانش، چند بار تغییر شغل داد. گاهی تصـمیم گرفت به کـارهای هنری بپردازد و زمانی سرش را به کارهای سینمایی گرم می کرد و حتی مـدتی به فعالیـتهای سیاسی و انقلابی پرداخت. تا اینکه سرانجام به شغل سابقش کـه بـرنـامـه نـو یـسی کامپیوتر بود اشتغال ورز ید. وی در این مدت نزد پدر و مادر شـوهـرش زنـدگـی می کرد و اغلب شبها صدای گر یه و زاری او مانع خواب آنان می گردید.

یک نوع احساس گناه به یقین ناروا بر وجود همهٔ آنها مستولی بود. تری فکر می کرد که اگر به سانتیاگو سفر نکرده بود، چارلز هرگز او را با خودش به و ینیا نمی برد و مشاهداتش باعث قتلش نمی شد. جو یس به یاد می آورد که با چه حرارتی از فکر عز یمت به شیلی و اقامت در آن کشور دفاع می کرده و خودش را سرزنش می کرد. اد و الیزابت هم از اینکه گذاشته بودند فرزند منحصر به فردشان در یک کشور دوردست اقامت کند و با یک فرهنگ خارجی خو بگیرد، خود را ملامت می کردند. هرچند اینگونه احساسات قابل درک است ولی ناراحت کردن و آزار رساندن به خود، هیچ فایده‌ای نداشت. چارلز در یکی از نامه هایش نوشته بود: «همانطور که ما حق ندار یم دیگران را متهم کنیم، اجازه ندار یم خودمان را هم مورد سرزنش و اتهام قرار بدهیم. احساس گناه و ترس، برای زنده ماندن انسانها بوجود آمده نه برای نابودن کردن آنان.»

° ° °

چهار روزپس از بازگشت به نیو یورک، اد هورمن از وزارت خارجه تقاضا کرد ترتیب حمل جنازهٔ پسرش را به آمر یکا بدهند. در ۲۷ اکتبر چارلز آندرسون از ادارهٔ امور کنسولی به او تلفن کرد و گفت:

ــ در مورد تقاضایتان با مشکلی مواجه شده‌ایم، چون جنازهٔ پسرتان را در ۱۸ اکتبر برای تشخیص هو یت نبش قبر کرده و در سردخانه گذاشته‌اند. اما قبل از آن مدت سی روز در قبر بوده و تقر یباً متلاشی شده است بطور یکه دیگر نمی توان آن را مومیایی کرد و مقامات شیلی هم حاضر نیستند آن را بصورت فعلی به خارج بفرستند.

ــ من می خواهم که جنازهٔ پسرم را به این جا بیاور ید.

ــ آقای هورمن، احساسات شما را به خو بی درک می کنم ولی دولت شیلی در این خصوص مقررات بهداشتی را بشدت رعایت می کند و وزارت بهداری آن کشور اجازهٔ حمل جنازه را نمی دهد. اگر با سوزاندن جنازه یا زدودن گوشت و پوست و ارسال اسکلت پاک شده‌اش موافقت کنید، حمل آن مقدور خواهد بود.

ــ بگو یید در مقرراتشان استثنا قائل شوند.

ــ سعی خواهیم کرد ولی نمی توانم به شما قول بدهم.

یک ماه گذشت و جوابی از واشینگتن نرسید، لذا جو یس نامه‌ای به این مضمون به آندرسون نوشت:

«از زمانی که آقای اد هورمن و اینجانب آخرین اطلاع را در بارهٔ حمل جنازهٔ شوهرم به نیو یورک از شما دریافت کرده‌ایم مدت زیادی می گذرد. خواهشمندم در صورت امکان اطلاعات بیشتری در مورد اقداماتی که طی این مدت در بارهٔ این موضوع معمول داشته‌اید، ما را مطلع نمایید.»

آندرسون جوابی به این نامه نداد.

• • •

در سوم ژانویهٔ ۱۹۷٤ ناتانیل دیو یس سفیر آمریکا در مانتیا گو جای خود را به دیو ید پاپر[1] داد. یک بار دیگر خانوادهٔ هورمن به سفیر جدید متوسل شدند و پاپر تلگرافی به هنری کیسینجر وزیر خارجه فرستاد و ضمن تشریح بی علاقگی مقامات نظامی حاکم بر شیلی نسبت به این موضوع، نوشت:

«بونیلا وزیر کشور اظهار می دارد که تاریخ حمل جنازهٔ چارلز هورمن را به تعویق انداخته‌اند تا هرگونه انعکاس نامطلوبی را که ممکن است این قضیه در خارج از آن کشور ایجاد کند و رسانه‌های گروهی آمریکا بتوانند آن را دست‌آویز حمله به رژیم نظامی شیلی قرار دهند، کاهش دهند.»

هشت روز بعد کیسینجر به این تلگراف چنین پاسخ داد:

«امکان ندارد بتوان تضمین کرد که حمل این جنازه بدون بازتاب و تبلیغات صورت بگیرد. معذلک مخالفت مداوم مقامات شیلی با ارسال آن بجز اینکه احساسات خشم و کینه‌توزی خانواده‌اش را افزایش دهد و از التیام این زخم جلوگیری نماید، نتیجه‌ای نخواهد داشت.»

کیسینجر حق داشت، زیرا سیل نامه‌ها و تلگرافهای اعتراض‌آمیز از چهارگوشهٔ آمریکا به سوی کنگره سراز یر شد. مبتکر و مسبب این کار هم اد هورمن بود که از آپارتمان کوچکش در نیو یورک ترتیب ارسال آنها را می داد. دیگر مسئلهٔ حمل جنازهٔ چارلز هورمن در میان نبود، بلکه همه می خواستند علت

1. David Popper

اعدام این جوان بیگناه را به دست نظامیان شیلی بدانند. در اوایل ماه مارس عده‌ای از سناتورهای آمریکایی تهدید کردند که اگر دولت شیلی باز هم از ارسال جنازه خودداری کند کمک نظامی به آن کشور را قطع خواهند کرد. در مقابل این تهدید و فشار افکار عمومی، دولت نظامی شیلی کوتاه آمد و سرانجام رضایت خود را با حمل جنازه اعلام نمود.

در ساعت یازده و نیم روز ۲۱ مارس ۱۹۷٤ جیمز آندرسون کنسولیار سفارت آمریکا و رافائل گونزالز نماینده ادارهٔ اطلاعات ارتش شیلی به گورستان شهرداری سانتیاگو رفتند. ماجرای هورمن گونزالز را به شدت ناراحت می کرد چون شخصاً شاهد بود که در اواخر سپتامبر ۱۹۷۳ ژنرال اگوستو لوتز دستور اعدام وی را صادر کرده بود و اکنون که ششماه از این وقایع می گذشت هنوز مرگ این جوان بیگناه روحش را می آزرد.

این دو نفر با در دست داشتن سه نسخه گواهی فوت و اجازهٔ نبش قبر به گورستان شهرداری مراجعه کردند، چون یک بار دیگر در خلال ماههای زمستان جنازهٔ چارلز را به خاک سپرده بودند. در قطعهٔ نهم گورستان قبر شمارهٔ ۱۸۸ را پیدا کردند و وقتی نبش قبر بعمل آمد مشاهده کردند که اجساد متعددی را بطور درهم و برهم در آنجا بخاک سپرده اند که تشخیص هویتشان ممکن نیست. گونزالز می گوید: «مجبور شدیم قبر مجاور را هم نبش کنیم و در آن توانستیم جنازهٔ چارلز را پیدا کنیم که هنوز آنقدرها هم متلاشی نشده بود. بهرحال موفق شدیم آن را تشخیص بدهیم و از میان تودهٔ انبوه اجساد بیرون بیاوریم.»

بعدازظهر همان روز یکی از کارمندان وزارت خارجه بنام آقای کاندی به الیزابت تلفن زد و گفت:

ــ جنازهٔ پسرتان پیدا شده و آمادهٔ حمل می باشد ولی شما باید قبلاً مبلغ ۹۰۰ دلار هزینهٔ حمل آن را برای ما بفرستید.

ــ من باید در این خصوص با شوهر و عروسم صحبت کنم. بعد به شما تلفن خواهم زد.

صبح روز بعد مجدداً آقای کاندی تلفن کرد و به اد که گوشی را برداشته بود گفت:

ــ جنازه فردا حمل خواهد شد ولی شما باید فوراً مبلغ ۹۰۰ دلار حواله کنید.

ــ این عمل شما زخمهایی را که در شرف التیام است، تازه می کند. هر وقت با عروسم در این باره تصمیم گرفتیم به شما اطلاع خواهم داد.

کاندی گفت:

ــ شاید بهتر باشد من با عروستان صحبت کنم؟

اد صدایش را بلند کرد و با فریاد گفت:

ــ به هیچوجه! شما حق ندارید او را ناراحت کنید. او بقدر کافی از حماقتهای همکاران شما رنج کشیده است.

روز بعد تلگراف زیر به عنوان اد و الیزابت هورمن واصل شد:

«موضوع: حمل جنازهٔ چارلز هورمن.

«بدینوسیله تصمیم دولت شیلی را در مورد قبول تقاضای شما مبنی بر حمل جنازه چارلز هورمن به آمریکا به اطلاعتان رسانده و یادآوری می کنم که برای ترتیب حمل جنازه از جانب سفارت آمریکا در سانتیاگو باید مبلغ ۹۰۰ دلار، هزینهٔ آماده کردن و حمل آن را به نیویورک بپردازید. مبلغ مزبور و نظر شما دربارهٔ مقصد حمل جنازه باید هرچه زودتر به ادارهٔ امور کنسولی وزارت خارجه واصل گردد. خواهشمندم تسلیت صمیمانهٔ مرا برای این درگذشت غم انگیز پذیرید. هنری کیسینجر».

• • •

در اواخر همان هفته جویس به آقای کاندی تلفن کرد و گفت:

ــ جنازه را به مرکز پزشکی قانونی نیویورک ارسال نمایید.

ــ بسیار خوب، قرار است جنازه در ساعت شش و نیم روز شنبه ۳۰ مارس از سانتیاگو با هواپیما حمل شود. بنابراین تا ساعت نه آن روز وقت دارید که پول را برای ما حواله کنید.

• • •

مجلس یادبود چارلز در محیط بسیار دردناک و غم انگیزی برگذار شد. رابرت

لوئیس شایون[1] دوست چهل سالهٔ خانوادهٔ هورمن که تهیه کنندهٔ برنامه های تاریخی تلویزیونی بود، ضمن سخنانش خاطره ای را تعریف کرد که مربوط به زمان کودکی چارلز می شد که وی از او دعوت کرده بود برای تماشای ضبط برنامه به استودیو برود. شایون گفت:

ــ نام یکی از قهرمانان داستان را که افسر نیروی دریایی بود، چارلز هورمن گذاشته بودم. هنوز تبسم زیبای این پسر خردسال را وقتی اسمش را شنید که در تاریخ کشورش نقشی به عهده داشته است، در خاطرم نقش بسته است.»

دیگران نیز خاطرات خود را بازگو کردند. یکی از عمه های چارلز گفت:

ــ در اولین سالی که در کالج اکسیتر تحصیل می کرد، یک روز به دیدارش رفتم. او در آن موقع پانزده سال داشت یعنی سنی که اغلب نوجوانان از اینکه همراه بستگانشان دیده شوند، ناراحت می شوند. لذا چارلز سعی کرد وجود مرا پنهان کند. در خیابان چند متر جلوتر از من راه می رفت و مرا از کوچه پس کوچه ها می برد تا چشم دوستان همکلاسی اش به من نیفتد. وقتی از او خواستم اتاقش را در کالج به من نشان بدهد مدتی تردید کرد و پس از چند لحظه گفت: «بسیار خوب، اما اول خودم می روم نگاهی به آنجا بیاندازم» و به سرعت به اتاقش رفت و وقتی برگشت گفت: «حالا می توانید بیایید اما اگر کسی شما را دید بگویید نظافت چی هستید.»

بعضیها خاطراتی از دوران پرآشوب زندگی چارلز را یادآوری کردند. سایمون بلاتنر دوستش تعریف کرد که چقدر در ماه اوت ۱۹۷۳ سعی کرده چارلز را از بازگشت به شیلی منصرف سازد و موفق نشده است و در مورد مرگ دوستش گفت:

ــ یقین دارم او با شجاعت و حتی یک نوع ریشخند با مرگ رو برو شده و در آخرین لحظه با خود گفته است:

«خداوندا، این چه طرز مردن احمقانه ای است!»

• • •

1. Robert Louis Shayon

در ۱۳ آوریل ۱۹۷٤ اد و الیزابت به اتفاق جویس و تری به گورستان گرین وود در بروکلین بر سر مزار چارلز رفتند. الیزابت می گوید: «نمی خواستیم هیچکس دیگری حاضر باشد و فقط خودمان چهار نفر بودیم. ساعات غیرقابل تحملی بود و ما احتیاج به تنهایی داشتیم.»

با اتومبیل از دروازهٔ سنگی گورستان عبور کردند و در برابر مقبرهٔ خانوادگی هورمن پیاده شدند. در این هنگام دانه های ریز و سرد باران که از صبح می بارید، مبدل به قطرات درشت گردید. الیزابت می گوید: «وقتی اتومبیل نعش کش رسید، با حیرت فراوان مشاهده کردم که به جای تابوت یک صندوق چوبی بد شکل را که روی آن با خط درشت نوشته بودند «چارلز هورمن از سانتیاگو» از آن خارج کردند و در کنار قبری که آماده بود نهادند. نوشته های روی صندوق زیر باران شدید شروع به پاک شدن کرد. الیزابت به جلو خم شد تا آن را لمس کند ولی موفق نشد. در حالی که صندوق حامل جنازه را به درون قبر می گذاشتند، الیزابت کیف دستی اش باز کرد و دسته گل کوچکی از آن بیرون آورد و آن را به چهار قسمت تقسیم کرد. یک شاخه گل به اد، یکی به جویس، یکی به تری داد و آخری را هم خودش برداشت که یکی پس از دیگری آنها را به روی صندوق انداختند که چند لحظهٔ بعد در زیر خروارها خاک پنهان شد.

بخش سوم

۱۹. سه سؤال اد هورمن

هنگام ظهر است و دربان برای صرف ناهار رفته و تا ساعت چهار بعدازظهر بسرکارش باز نخواهد گشت. بنابراین مراجعین می توانند بدون مانع وارد ساختمانی که خانوادهٔ هورمن در طبقهٔ هشتم آن اقامت دارند، گردند. اد هورمن پشت میز تحریر کوچکی نشسته و یکدسته کاغذ را ورق می زند. در کنارش، در کف اتاق ده دوازده جلد کتاب دربارهٔ شیلی و آلنده و سیا چیده و در برابرش قفسهٔ بایگانی دیده می شود که در آن هزاران صفحه اوراق ماشین شده، بریدهٔ روزنامه ها و یادداشتهای گوناگون دربارهٔ مرگ چارلز را جمع آوری کرده است. به عنوان توضیح می گوید:

«چندی پس از بازگشت از شیلی شروع به جمع آوری این مدارک کردم. همانطور که می دانید جو پس و من بشدت از طرز عمل و رفتار سفارتمان در سانتیاگو ناراضی بودیم. ماهیت حکومت نیکسون باعث شده بود که فقط از منافع شرکتهای بزرگ چند ملیتی ازقبیل کنکات وآناکوندا حمایت و کوچکترین توجهی به افراد و مسائلشان ننماید. این بی توجهی طبعاً به وزارت خارجه و سفارتخانه ها و کنسولگریهای آمریکا هم سرایت کرده بود. من در آغاز بازجوییهایم تصور می کردم این امر از عدم وجدان کار و یک نوع تکبر خاص آمریکاییان در کشورهای خارجی ناشی می شود ولی بتدریج که در تحقیقاتم

پیشرفت می کردم شک و سوءظن نسبت به مسائل مهمی در من قوت گرفت و در حال حاضر اعتقاد قطعی دارم که دولت آمر یکا از نقشهٔ اعدام پسرم آگاهی داشته و حتی خودش آن را تهیه کرده است.»

این یک اتهام بسیار جدی و مهم به شمار می رود ولی اد هورمن آدمی نیست که کسی را بی دلیل متهم نماید. این شخص محافظه کار که زندگی بسیار ساده و آرامی دارد و معمولاً در انتخابات به حزب جمهور یخواه رأی می دهد سالها است می خواهد بداند که چگونه و چرا پسرش را کشته اند. وی در خلال این مدت صدها نامه به مقامات مختلف ارسال و تعداد بیشماری تلفن زده و از دهها نفر از شهود قضیه بازجو یی بعمل آورده و توانسته است سناتورها و نمایندگان کنگره را به جنب و جوش وادارد. به هر وسیله ای که ممکن بوده موجب شده است که پروندهٔ قتل چارلز مفتوح بماند و بازجو یی و تحقیقات ر یشه دار و واقعی در بارهٔ علل آن از سرگرفته شود. هر وقت قر ینه و مدرک جدیدی به دستش نرسد، به پرونده های قدیمی مراجعه و آنها را برای چهارمین و پنجمین بار یا شاید هم بیشتر مطالعه می کند. نسبت به کارش بی اعتنا شده و تحقیق در بارهٔ واقعیت مرگ چارلز بصورت تنها انگیزهٔ زندگی او درآمده است. می گو ید:

«به این نتیجه رسیده ام که قتل پسرم قسمت کوچکی از یک توطئهٔ وسیع و دامنه دار بوده است. اما برای آن که منظور مرا به خو بی درک کنید لازم است حوادث را به همان ترتیب که صورت گرفته مورد بررسی و تجز یه و تحلیل قرار دهید. یعنی ابتدا نقش دولت آمر یکا را وقایع شیلی بفهمید و ماهیت رژ یمی را که ما به ساقط شدنش کمک کردیم بارژ یم نظامی که اکنون چنین فعالانه از آن پشتیبانی می کنیم، مورد مقایسه قرار دهیم.»

* * *

سالوادور آلنده بدون آنکه حتی یک گلوله شلیک شود به قدرت رسید. در کشوری که قانون اساسی بطور سنتی مورد احترام بوده و رعایت می شود، وی آزادانه به ر یاست جمهوری انتخاب شد و به طرز دموکراتیک حکومت کرد. او دفعات متعدد کمونیسم بین المللی را محکوم کرد و خود را از آن مبری دانست و قصد خود را به بنای یک نوع جدید سوسیالیسم که در آن آزادیهای اساسی محفوظ

بوده و توسل به زور و خشونت برای همیشه مطرود باشد، اعلام نمود. در عمل نیز حکومت او به جای دگرگون ساختن جامعه و اجرای اصول سوسیالیستی فقط به اصلاحات اجتماعی دست زد زیرا او بیشتر اصلاح گرا بود تا انقلابی ومخصوصاً از خشونت و خونریزی به شدت پرهیز می کرد. آلنده می خواست وضع بهداشت، آموزش، مسکن و شرایط کار را بهبود بخشد و زندگی بهتری برای هم میهنانش فراهم کند. برنامه اصلاحات او از بسیاری جهات به برنامهٔ «معاملهٔ جدید» پرزیدنت روزولت نزدیکتر بود تا به برنامه های انقلابی مارکسیستها. هرگاه او این برنامه اش را درپوشش عدم تعهد و با شعارهای ضدکمونیستی ارائه می کرد، شاید هرگز دولت آمریکا رودررو یش نمی ایستاد و سرانجام ساقطش نمی کرد.

اما آلنده هم بی عیب و نقص نبود. مثلاً در ملی کردن صنایع مس شیلی بدون پرداخت غرامت، بسیار تند رفت و باعث تحریک افکار عمومی گردید در صورتی که اگر این اقدام را آرامتر و توأم با وعدهٔ پرداخت غرامت به شرکتهای کنکات و آناکوندا انجام می داد چنان آشوبی به پا نمی شد. بعضی دیگر از اقدامات او وچپ رو یهایش نیز نتایج سوئی ببار آورد. اما ملی کردن صنایع یک کشور دلیل نمی شود که یک ابرقدرت خارجی عمداً شروع به خرابکاری در اقتصاد آن بنماید. شاید هرگز معلوم نشود که در این آشوب و طوفان، سهم مسئولیت آلنده وسهم عملیات پنهانی آمریکا چقدر وبه چه نسبتی بوده است. اما آنچه مسلم است فشارهای آمریکا به این کشور کوچک که حتی از ایالت اوهایو هم کم جمعیت تر است سهم عمده را داشته است. هرگاه ضربه تحریم نفت اعراب در سال ۱۹۷۳ به اقتصاد آمریکا، ثروتمندترین کشور جهان را در نظر بگیریم، نتایج ویران کنندهٔ اقدامات موذیانهٔ واشینگتن علیه شیلی را بهتر درک خواهیم کرد.

اما مگر بعد از کودتا نظامیان شیلی چه کردند؟ حتی کمک بی حد و حصر آمریکا نتوانست جلوی شکستهای آشکارشان را بگیرد. در عرض یکسال بعد از کودتا، بهای نان از کیلویی سه سنت به ۲۵ سنت و بهای شیر از لیتری سه سنت به ۱۲ سنت افزایش یافت. در ششماههٔ اول سال ۱۹۷٤ افزایش نرخ هزینهٔ زندگی به میزان ۱٤٦/۵ درصدرسید. در سال ۱۹۷٦ دستمزدها ۲۱/۵ درصد

نسبت به قبل از کودتا کاهش یافت. آلنده در مدت سی و چهار ماهی که سرکار بود میزان بیکاری را از ۸/۳ درصد به ۳/۱ درصد تقلیل داده بود ولی پس از هشت سال زمامداری نظامیان این رقم به شش برابر رسیده است.

در مورد مسئلهٔ آزادیهای اساسی و حقوق بشر، حوادثی که رخ داد گویاتر از هرچیز است. آلنده مصمم بود در حدود قانون اساسی حکومت کند و در دوران او اهالی شیلی می توانستند هرچه مایل باشند بخوانند و بنویسند. می توانستند در خیابانها تظاهرات و راهپیمایی کنند و نامه های اعتراض آمیز و شکوائیه به دولت تسلیم نمایند. انتخابات همانطور که در گذشته هم در این کشور معمول بوده در نهایت آزادی صورت می گرفت ولی حکومت نظامیان وضعی را بوجود آورده که سناتور فرانک چرچ آن را «نابودی شیلی» نام نهاده است.

نابودی مخالفان، شکنجه و اعدامهایی که به دنبال کودتا گریبان گیر هزاران زن ومرد گردید، همچنان بدون پروای مجازات ادامه دارد. رالف دانگان[1] سفیر اسبق آمریکا در شیلی که در سال ۱۹۷٤ به منظور بررسی اوضاع آن کشور مأمور یت یافت، در مراجعت از سانتیاگو نظرات خود به این شرح به کمیته فرعی مجلس سنا در امور پناهندگان سیاسی اعلام نمود:

«من اعتقاد قلبی دارم که شکنجه بطور منظم و در سطح بسیار وسیعی در شیلی اجرا می شود. این امر ارتباط به موارد خاص و استثنایی ناشی از زیاده روی یک سرباز یا یک مأمور امنیتی ندارد، بلکه ضمن بازجویی به طور یکسان نسبت به عدهٔ زیادی از زندانیان سیاسی صورت می گیرد که می توان تعدادشان را بین ده تا بیست هزار نفر برآورد کرد. اتصال سیم برق به بدن زندانیان، شکنجه های روانی گوناگون، اختناق از طریق فرو کردن سر زندانی در یک کیسه پلاستیکی، فرو کردن سر زندانی در آب جوش و روغن داغ و انواع و اقسام شکنجه های غیرانسانی در شیلی رواج دارد. چندین مورد آویزان کردن زندانیان از مچ دست و فرو کردن سوزن و اشیاء نوک تیز بزیر ناخن ها را به من اطلاع دادند که روی هم رفته اوضاع آلمان نازی در سالهای ۱۹۳۰ را به یاد می آورد.»

1. Ralph Dungan

گزارش شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد اظهارات فوق را به این نحو تأیید می کند:

«سازمانهای امنیت واطلاعات شیلی به صورت یک قدرت پلیسی مقتدر درآمده‌اند که هیچکس مسئول اعمالشان نیست و به کسی حساب پس نمی دهند. هرکس را که مظنون به مخالفت بوده یا قدرت مخالفت با رژیم را داشته باشد، با برچسب «مارکسیست» زندانی می کنند. این عنوان را به هرکسی که عقیده‌ای مغایر نظریات رسمی دولت ابراز کند، نسبت می دهند و نه تنها شامل شخصیتهایی که دررژیم سابق نقشی درصحنه سیاست ایفا کرده اند می شود، بلکه حتی کسانی هم که با عالم سیاست سروکاری نداشته اند ازقبیل اعضای جنبشهای میانه رو، و نویسندگان، دانشجویان وحتی کشیشهای کاتولیک و پرتستان هم از آن برکنار نیستند. قوانین و مقررات قضایی را به منظور اجرای اعمال فوق تغییر داده‌اند و هرکس را که بخواهند تحت عنوان «خرابکار» بازداشت و زندانی می کنند و وقتی نتوانند هیچ جرمی را به کسی نسبت بدهند او را به اتهام «تخلف از مقررات حکومت نظامی» به زندان می افکنند.»

گزارش کمیسیون آمریکایی حقوق بشر وابسته به سازمان دول آمریکایی که ۲۵ کشور در آن عضویت دارند، درسال ۱۹۷۷ تایید نمود که بازداشتهای خودسرانه و شکنجه و اعدام در شیلی به صورت مرسوم درآمده و همچنان با شدت اجرا می شود. علاوه بر آن، به علت نابودی سازمانهای سیاسی و تعطیل احزاب، مردم از هرگونه امکانی برای دفاع از حقوق خود در برابر بی عدالتیهای رژیم نظامی محروم شده‌اند.

در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ که کودتای نظامی صورت گرفت، «خونتای نظامی» پارلمان شیلی را به مدت نامعلومی تعطیل کرد. ده روز بعد فعالیت کلیهٔ احزاب سیاسی چپ گرا و «مارکسیست» غیرقانونی اعلام شد و فعالیت سایر احزاب نیز به حالت تعلیق درآمد و یک کمیسیون خاص برای تدوین قانون اساسی جدید تشکیل گردید. در ۲۵ سپتامبر کلیهٔ شهرداران و اعضای انجمنهای شهر سراسر شیلی که درنهایت آزادی انتخاب شده بودند برکنار شدند و به جایشان اشخاصی که مخلوق رژیم جدید بودند منصوب گردیدند. پانزده روز بعد تعلیق فعالیت

احزاب «غیرمارکسیست» به صورت انحلال دائمی آنها درآمد.

در ۱۷ اکتبر ۱۹۷۳ به موجب یک تصویبنامه، کلیهٔ افراد و گروهها و انجمنهای شیلی از هرگونه فعالیت سیاسی محروم شدند. شورای نگهبان قانون اساسی منحل گردید. دفاترانتخاباتی که اسامی سه‌میلیون و نیم مردم شیلی که حق انتخاب کردن داشتند در آنها ثبت شده بود، منهدم شد و ژنرال اگوستوپینوشه رئیس «خونتا» اعلام نمود: «من هرگز ادعا نکردم که حکومت ما جنبهٔ موقتی و انتقالی دارد. این حکومت ممکن است ده یا بیست سال بر سر کار باشد.» در ژوئن ۱۹۷۵ نیز اعلام کرد: «تا وقتی که من زنده‌ام و تا زمانی که جانشین من حیات دارد، انتخابات در شیلی صورت نخواهد گرفت.»

نظامیان حاکم بر شیلی به انحلال احزاب و ممنوع کردن فعالیتهای سیاسی اکتفا نکرده و هرگونه آزادی را در هر زمینه‌ای از بین بردند. مهمترین اتحادیهٔ کارگری شیلی یعنی «کنفدراسیون مرکزی کارگران» را که هشتصد هزار عضو داشت منحل کردند. دانشگاهها را تحت مراقبت شدید قرار دادند و استادان دانشگاه را وادار کردند که هرهفته برنامهٔ تدریس خود را به تأیید مقامات نظامی برسانند. سانسور جراید و نامه‌ها به صورت دائمی درآمده و استعمال کلمه «کمپانی یرو» که هواداران آلنده به یکدیگر خطاب می کردند، مجازات سنگینی دارد.

اد هورمن با تلخی فراوان اظهار می دارد:

«رژیم جدیدی که بر شیلی حکومت می کند، دارای نظام فاشیستی است. بگذارید برایتان شرح بدهم که نظر دولت ما نسبت به این رژیم چه بوده است. دو هفته پس از کودتای نظامی، دولت ایالات متحد آمریکا شورای نظامیان حاکم بر شیلی را به عنوان دولت قانونی این کشور به رسمیت شناخت‌ودر حالی که هنوز جنازهٔ چارلز درپزشکی قانونی بود، سفیر جدید سانتیاگو وارد واشینگتن شد و هنری کیسینجر وزیر خارجهٔ وقت آمریکا از وی به گرمی استقبال و با او روبوسی نمود. چندی بعد نیز که ریچارد هلمس رئیس سابق سازمان سیا برای ادای توضیحات از جانب کمیتهٔ روابط خارجی مجلس نمایندگان آمریکا احضار شد، اظهار داشت: «اعدامهایی که بعد از کودتای

نظامی صورت گرفته غالباً لازم و مفید بوده زیرا خطر جنگ داخلی در آن کشور را کاهش داده است.» دولت ما حتی یک بار به صورت ظاهر هم شده مخالفت خود را با اعمال وحشیانه و کشتارهای نظامیان شیلی در سال ۱۹۷۳ ابراز ننمود و کوچکترین فشاری به آنان وارد نکرد که مسئولان قتل چارلز را به دست عدالت بسپارند.»

جریان وقایع گفته های اد هورمن را تأیید می کند. در آخرین سال حکومت آلنده، مبلغی که دولت آمریکا به عنوان کمک مالی به شیلی اختصاص داد فقط دومیلیون و نیم دلار بود، در حالی که در سال مالی ۱۹۷٤ این مبلغ پانزده برابر افزایش یافت. چند روز قبل از وقوع کودتا، حکومت نیکسون تقاضای وام شیلی را برای خرید گندم رد کرد در حالی که در آن هنگام آن کشور به شدت دچار کمبود مواد غذایی بود. اما یک ماه بعد که نظامیان قدرت را در دست گرفتند، اعتباری به مبلغ ۲٤/۵ میلیون دلار به آنان اعطا کرد. سناتور ادوارد کندی در همان موقع اخطار نمود:

«من از این اقدام دولت تکان خوردم. وامی که امروز به شورای نظامی حاکم بر شیلی اعطا شده معادل هشت برابر اعتباری است که طی سه سال گذشته به دولتی که به طرز قانونی و دموکراتیک انتخاب شده بود، داده شده است.»

در حقیقت حسن نیت واشینگتن نسبت به رژیم نظامی نمی بایست موجب تعجب گردد چون حکومت نیکسون از سه سال پیش همهٔ اصول حقوق بین المللی را زیرپا گذاشته و کمر به قتل آلنده و ساقط کردن حکومت ملی او بسته بود و فقط وسعت دامنهٔ فعالیتهایش از انظار عمومی پنهان بود و سعی کرده بودند آن را از کنگره و افکار عمومی آمریکا مخفی نگاه دارند. در این خصوص، قضیهٔ ریچارد هلمس رئیس سازمان سیا جالب است. وی در سال ۱۹۷۲ در دانشگاه جان هاپکینز حاضر شد و برای دانشجویان سخنرانی ایراد کرد و سپس به سؤالات آنان پاسخ داد. در جواب یکی از سؤالات مبنی بر اینکه آیا دولت آمریکا در سال ۱۹۷۰ کوشیده بود در انتخابات ریاست جمهوری شیلی اعمال نفوذ کند؟ رئیس سیا جواب داد: «چه اهمیتی دارد؟ حالا که تیم شما برنده شده است!» اما هنگامی که در فوریه و مارس ۱۹۷۳ در برابر کمیسیون روابط خارجی مجلس سنا

برای ادای توضیحات احضار شد، خود را بسیار محتاط تر نشان داد و هرگونه دخالت آمریکا در شیلی را تکذیب کرد.

گزارش کمیسیون تحقیق مجلس سنا مشهور به کمیسیون چرچ ضمن تشریح عملیاتی که سازمان سیا در شیلی انجام داده بود، دروغ هلمس را فاش کرد و وی فقط با توسل به این بهانه که افشاگریهای او ممکن است به امنیت آمریکا لطمه وارد سازد، توانست از مجازات دروغگویی رهایی یابد و سرانجام فقط به اتهام «اظهارات ناقص به کنگره» محکوم به پرداخت مبلغ دوهزار دلار گردید که با نهایت وقاحت آن را باعث افتخار خود تلقی کرد. حکم دادگاه تأثیری در وضع حقوق بازنشستگی او نکرد و همان روز عده ای از مأمورین سابق سیا در منزل یکی از اعضای سازمان گرد هم آمده و هر یک چکی نوشته و در سبدی که روی پیانو قرار داده بودند انداختند و به این ترتیب فقط چند ساعت بعد از صدور حکم دادگاه مبلغ دوهزار دلار را جمع آوری و پرداخت کردند.

اغماضی که دستگاه دادگستری آمریکا نسبت به ریچارد هلمس نشان داد باعث شد که سناتور چرچ اعلام نماید:

«گمان می کردم دوران عدالت یک بام و دو هوا به پایان رسیده ولی حال می بینم که در اشتباه بوده ام.»

اد هورمن می گوید: «اما آنچه سناتور چرچ نفهمید این است که دولت ما به هیچوجه مایل نبود بر سر قضیهٔ شیلی سر و صدا و جنجال شود. شعار دولت ما حتی در دوران حکومت کارتر این بود که بگذارید موضوع به فراموشی سپرده شود.»

این سیاست باعث گردید که اخیراً یکی از اعضای عالیرتبه وزارت خارجهٔ آمریکا آنقدر تند برود که ادعا کند آلنده به طرز دموکراتیک به ریاست جمهوری انتخاب نشده بوده زیرا بیش از ۳۶ درصد آراء را بدست نیاورده بوده است. این شخص فراموش می کند که ده تن از ۲۷ رؤسای جمهور اخیر آمریکا نیز بدون احراز اکثریت مطلق زمام امور کشور را به دست گرفته اند که یکی از آخرینشان ریچارد نیکسون می باشد که در سال ۱۹۶۸ با کسب ٤۳/٤ درصد آراء به کاخ سفید رفت.

بنابراین جای شگفتی نیست که تنها باری که حکومت نیکسون از خاتمهٔ

دموکراسی در شیلی ابراز تأسف کرد این‌چنین گویای واقعیت باشد و آن هم یک هفته بعد از کودتای نظامی بود که جک کوبیش[1] معاون وزارت خارجه در امور آمریکای لاتین اظهار نمود: «به نفع ما نبود که بگذاریم ارتش زمام امور را در شیلی بدست بگیرد، بلکه بهتر بود می گذاشتیم دوران ریاست جمهوری آلنده بطور طبیعی به پایان برسد و ملت شیلی را به ورشکستگی غیرقابل جبرانی سوق دهد و آن وقت عقاید سوسیالیستی در آن کشور بکلی بی اعتبار می شد. کودتای نظامی و حمام خونی که پس از آن بوجود آمد باعث گردید که این استدلال آنقدرها قانع کننده نباشد.»

سخنان کوبیش شایان توجه خاص می باشد زیرا زمانی آن را ایراد کرد که مهمترین شخصیت آمریکایی مسئول روابط ایالات متحد با کشورهای آمریکای لاتین به شمار می رفت. پروفسور ریچارد فاگن[2] استاد علوم سیاسی دانشگاه استانفورد و رئیس سابق مؤسسهٔ مطالعات آمریکای لاتین سخنان مزبور را چنین تفسیر می کند:

«تنها تأسف کوبیش این است که کودتای نظامی، سناریوی مورد علاقه او را که ورشکستگی و نابودی شیلی بوده ناتمام گذارده است. او شرم ندارد که منافع ملی آمریکا را با شکست تجربهٔ سوسیالیستی در شیلی در یک سطح قرار بدهد و نمی فهمد که بی اعتبار کردن انقلاب قانونی آلنده، این فرضیه را که هرگونه تحول اجتماعی و بنیادی فقط از راه توسل به زور و روگرداندن از طرق دموکراتیک می باشد، تقویت می کند. او با اظهاراتش خصومت دیرینهٔ خود را نسبت به افکار مترقی نشان داده و منطق سفسطه آمیزی بکار برده است. گفته های او حاکی از بی اعتنایی مطلق به منافع ملت شیلی است و یک نوع میل رذیلانه به نابودی این ملت مظلوم در آن مشاهده می شود.»

«واقعیت اهداف آمریکا در آمریکای لاتین و توخالی بودن شعارهای عدالت اجتماعی و دموکراسی و عدم مداخله در امور دیگران و جملات

---

1. Jack Kubisch 2. Richard Fagen

فریبنده‌ای از این قبیل، از این جا آشکار می شود. کسانی که این طرز فکر را دارند می خواهند نیمکرهٔ غربی را به صورت مستعمرهٔ ایالات متحد درآورده و طرز زندگی و تمدن آمریکایی را به آنها تحمیل کنند و در نتیجه هرگونه تجربهٔ سوسیالیستی را به طرز مفتضحانه‌ای بی آبرو سازند. ادامهٔ این اهداف مآلاً منجر به بی اعتنایی به سرنوشت انسانها می گردد مخصوصاً وقتی که این انسانها از جمله جوانانی باشند که بنظرشان دارای عقاید «منحرف» می باشند. اعدام چارلز هورمن را باید در این محیط و به دست اشخاصی که چنین طرز فکری را داشته اند قرار داد و درک کرد.»

• • •

اد هورمن می گوید: «پروفسور فاگن فقط نیمی از حقایق را بازگو کرده است. او مسئولیت ایالات متحد را در مرگ چارلز فقط در ایجاد محیطی که آمادهٔ وقوع کودتا بوده دانسته و با این عمل خود یک جنبهٔ مهم قضیه را نادیده گرفته است. از روزی که من به نیویورک مراجعت کرده‌ام با مشاهدهٔ کارهای دولتمان به این نتیجه رسیده‌ام که سفارت آمریکا در سانتیاگو به شدت در قتل چارلز دخالت داشته و دلایل خود را برایتان شرح می دهم.»

کاغذهایی را که روی میزش قرار دارد جابجا می کند و پرونده‌ای را از میانشان درمی آورد و می گوید:

«وقتی شیلی را ترک می کردم، یک چیز برایم مسلم بود و آن اینکه چارلز را نظامیان شیلی در استادیوم ملی تیرباران کرده‌اند. دو روز بعد از مراجعتم، روزنامهٔ نیویورک پست مقاله‌ای به امضای خانم کیت مارشال وابستهٔ مطبوعاتی وزارت خارجه که قبلاً او را در معیت چارلز آندرسون در واشینگتن دیده بودم، انتشار داد که عقیده‌ای بکلی مخالف آن ابراز می داشت. بفرمایید خودتان این مقاله را بخوانید. پرونده‌ای را که با خط درشت روی آن نوشته بود «متفرقه ــ ۱۹۷۳» باز می کند و بریدهٔ روزنامه نیویورک پست را که دورآن خط کشیده است درمی آورد که در آن نوشته است:

خانم کیت مارشال سخنگوی وزارت خارجه اعلام نمود که اعضای سفارت آمریکا در سانتیاگو ضمن تحقیقاتی که دربارهٔ قتل چارلز هورمن به عمل آورده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که نامبرده احتمالاً بدست یک گروه چپ گرا

که ملبس به لباس نظامیان شده و خود را سر بازان ارتش شیلی قلمداد کرده بودند دستگیر و کشته شده است. هدف این افراد از قتل این روزنامه‌نگار جوان لطمه وارد کردن به حیثیت نظامیان شیلی بوده است.»

هورمن می گوید: «به محض خواندن این خبر گوشی تلفن را برداشتم و از خانم مارشال پرسیدم در حالی که فرد پردی کنسول آمریکا رسماً به من اعلام نموده که چارلز را در استادیوم ملی اعدام کرده‌اند و مأمور یورو خاس کارمند ادارهٔ تجسس و همچنین دو مأمور ادارهٔ اطلاعات ارتش شیلی این مطلب را تأیید کرده‌اند، این اظهارات را بر چه مبنایی کرده است؟ در آن موقع من از یک موضوع بی اطلاع بودم که حالا می دانم و آن این است که منبع الهام این خبر و منشاء قلب حقایق ناتانیل دیویس سفیر سابق بوده است. زیرا همان روزی که پردی مرگ چارلز را به من اطلاع داد، وی تلگرافی به هنری کیسینجر ارسال و خبر داده که گروههای گشتی جسد چارلز را در یکی از کوچه های شیلی پیدا کرده‌اند و نه در استادیوم ملی. از وقتی که این خبر را در روزنامه نیو یورک پست خواندم، جوابی بجز تکذیب و انکار از مقامات دولتی در یافت نداشته‌ام. پردی انکار می کند که خبر اعدام چارلز در استادیوم را به من داده، روخاس و مانزاس و اورتیز تکذیب می کنند که موضوع را تأیید کرده‌اند، وزارت خارجه هم از نظریهٔ شورای نظامیان حاکم بر شیلی مبنی براینکه چارلز قربانی توطئهٔ چپ گرایان افراطی شده دفاع می کند و من در همه جا با یک دیوار سنگی رو برو شده‌ام.»

«بعد از استعفای نیکسون، حکومتهای فورد و کارتر هم حاضر نشدند پروندهٔ قتل چارلز را مجدداً مفتوح و تحقیقات را دنبال کنند. اما من نمی گذارم موضوع در پردهٔ ابهام و سکوت باقی بماند و به فراموشی سپرده شود. من سه سؤال دارم که باید به من جواب بدهند و جوابهایشان را هم باید علناً به اطلاع عامهٔ مردم برسانند. اولاً آیا پسرم را نظامیان شیلی کشته‌اند؟ ثانیاً آیا دولت آمریکا سعی درپنهان کردن بعضی مسائل مربوط به این قضیه می کرده است؟ ثالثاً آیا دولت آمریکا از نقشهٔ اعدام پسرم قبلاً باخبر و احتمالاً در آن دست داشته است؟ من خواستار جوابهای صریح و قانع کننده باین سه سؤال هستم و با کمال تأسف فکر می کنم که جواب هرسه سؤال را می دانم.»

۲۰. آیا نظامیان شیلی
چارلز هورمن را اعدام کرده‌اند؟

نظر رسمی دولت شیلی از این قرار است که سربازان گشتی جنازهٔ چارلز هورمن را در یکی از کوچه‌های سانتیاگو یافته و آن را در ساعت یک و نیم بعدازظهر روز ۱۸ سپتامبر یعنی فردای گم شدنش به مرکز پزشکی قانونی تحویل داده‌اند. جنازه به کارمندی به نام آنخل کاراسکو[1] تحویل داده شده که می گوید چیزی به یاد نمی‌آورد ولی امضای خودش را در زیر برگ رسید جنازه تأیید می کند. سپس از جنازه انگشت‌نگاری بعمل آمده و شانزده روز بعد نیز در گورستان شهرداری سانتیاگو به خاک سپرده شده است. اما در نتیجهٔ اشتباهی که در بایگانی رخ داده کارت انگشت‌نگاری مدتی مفقود شده و فردای روزی که اد هورمن خبر مرگ پسرش را از لوول جارویس شنیده پیدا شده است.

دولت شیلی علیرغم اظهارات شهود عینی تأکید می کند که امکان ندارد سربازان شیلی چارلز را بازداشت کرده باشند زیرا طبق مقررات نظامی نقل و انتقال سربازان منحصراً به وسیلهٔ کامیونهای ارتشی که دارای علائم مشخص می باشند و همیشه به صورت کاروان حرکت می کنند صورت می گیرد. شورای

---

1. Angel Carrasco

نظامیان حاکم بر شیلی در یادداشت مورخ ۱۳ دسامبر ۱۹۷۳ به سفارت آمریکا اعلام نمود:

«مقامات صلاحیت‌دار وزارت دفاع ملی این احتمال را که عناصر افراطی ملبس به اونیفورم نظامی یا گروههای مسلح ترور پست اقدام به این جنایت کرده باشند، بی اندازه مقرون به واقعیت می دانند.»

یک توضیح دیگر هم از طرف انر یک گوزمان معاون ادارهٔ کل روابط بین‌المللی وزارت خارجهٔ شیلی داده شده و وی در ۵ دسامبر ۱۹۷۳ به سفارت آمریکا اعلام نموده است که هورمن به شدت در فعالیتهای چپ گرایانه شرکت داشته و احتمال می رود به دلیل خیانت به دست رفقای همفکرش به قتل رسیده باشد.» اظهارات گوزمان براساس گزارشی است که ژنرال اگوستو لوتز رئیس ادارهٔ اطلاعات ارتش شیلی، که به گفتهٔ بعضیها دستور اعدام چارلز را صادر کرده، به وزارت خارجهٔ شیلی داده بوده است. قسمتی از این گزارش به شرح زیر می باشد:

«ادارهٔ اطلاعات ارتش طبق درخواست سفارت ایالات متحد آمریکا در مورد تعیین علت مرگ فرانک تروجی و چارلز هورمن اتباع آمریکا، تحقیقات دامنه داری بعمل آورده و طبق اطلاعاتی که به دست آورده به این نتیجه رسیده است که این دو نفر در گروههای چپ افراطی شیلی به فعالیت اشتغال داشته و از نظر مادی و معنوی از اهداف گروههای مزبور حمایت می کرده‌اند. اطلاعات تأییده شده حاکی از این است که قتل این دو نفر هیچگونه ارتباطی به ارتش ندارد.»

هر قدر این توضیحات شگفت‌آور و باورنکردنی بنظر برسد، معذلک وزارت خارجهٔ آمریکا آن را بطور در بست پذیرفته و از متهم ساختن دولت شیلی به قتل این دو نفر استنکاف ورزیده است. در ۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۷۴ لین وود هولستون[1] معاون پارلمانی وزارت خارجهٔ آمریکا اعلام نمود:

«دولت شیلی در یادداشت مورخ ۱۳ دسامبر ۱۹۷۳ که از طرف وزارت

1. Linwood Holton

خارجهٔ آن کشور به سفارت ما تسلیم گردیده مسئلهٔ مسئولیت را مطرح کرده است. این یادداشت رسمی تأکید می کند که مقامات صلاحیت‌دار وزارت دفاع ملی این احتمال را که عناصر افراطی ملبس به اونیفورم نظامی یا گروههای مسلح ترور یست مسئولیت این قتل را به عهده دارند مقرون به واقعیت می دانند. بنابراین مادر موقعیتی قرار ندار یم که بتوانیم دولت شیلی را با مدارک متقن و محکمه‌پسند مورد اتهام قرار بدهیم و این اقدام کاری بیهوده و دور از واقعیات می باشد.»

موضع وزارت خارجهٔ آمر یکا که بی شباهت به نوشته های جورج ارول در کتاب ۱۹۸٤ نیست، ما را مجبور می سازد که توجه خود را به باز یگران اصلی این نمایش تراژدی معطوف بدار یم.

• • •

سرهنگ و یلیام هان وابستهٔ نظامی سابق سفارت آمر یکا در سانتیا گو در سال ۱۹۷٦ پس از سی و چهار سال خدمت در ارتش بازنشسته شده و بیشتر اوقات خود را با آرامش درخانه اش واقع درشهر فالزچرچ درایالت و یرجینیا می گذراند. در مورد سوابق خدمتش می گو ید: «بسیار جالب و هرگز یکنواخت نبود.» اما در خصوص مأمور یتش در شیلی و حدود وظایفش در سفارت کمی ابهام بکار می برد و می گو ید: «بخشی از آن، برقراری روابط حسنه با نظامیان عالیرتبهٔ شیلی بوده است.» بقول یکی از شهود، سرهنگ دوم پاتر یک رایان معاون هیئت نیروی در یایی آمر یکا در والپارزو، هان را جاسوس می دانسته ولی رایان این گفته را تکذیب می کند و می گو ید: «من هرگز کلمهٔ جاسوس را در مورد سرهنگ هان به کار نبرده‌ام. این اصطلاح فقط در کتابهای پلیسی و فیلمهای جیمز باند وجود دارد. ولی هرکس قدری تعلیمات سیاسی دیده و به امور اطلاعاتی آشنایی داشته باشد می داند که یکی از وظایف وابستگان نظامی جمع‌آوری اخبار و اطلاعات به نفع کشور متبوعشان می باشد. این امر در هیچ قانون و مقرراتی قید نشده ولی عملاً در سراسر دنیا اجرا می شود.»

در گزارش تفصیلی وزارت خارجهٔ آمر یکا تحت عنوان «خلاصهٔ اقداماتی که سفارت در قضیهٔ هورمن انجام داده است» قید گردیده که سرهنگ هان انرژی و

پشتکار قابل ملاحظه ای برای پیدا کردن چارلز نشان داده و از تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۳ به بعد لااقل شش بار با ژنرال اگوستو لوتز ملاقات نموده و ضمناً از بسیاری از امرای ارتش شیلی از جمله ژنرال کامیلو والنزوئلا تحقیق بعمل آورده است. بعدها کمیسیون چرچ نقش مهمی را که ژنرال نامبرده در قتل ژنرال رنه اشنایدر فرماندهٔ نیروهای مسلح شیلی ایفا کرده بود، روشن ساخت.

هان می گوید از بحث در بارهٔ قضیهٔ هورمن خسته شده و با نهایت بی میلی سکوتش را می شکند و اظهار می دارد:

«این قضیه زیاده از حد به طول انجامیده و جزییات آن به دقت مورد بررسی قرار گرفته است. اما نتیجهٔ آن هرچه باشد، هیچگونه نفعی عاید کسی نخواهد کرد. بنظر من این از جمله مسائلی است که هرچه بیشتر در باره اش تحقیق کنند، کمتر به نتیجهٔ قطعی خواهند رسید و سردرگم تر خواهند شد.»

بدیهی است که این اظهار نظر اد هورمن را ناراحت و عصبانی می کند. او پسرش را از دست داده و به هیچوجه حاضر نیست سردرگم شود. اما سرهنگ هان در عین حال که هرگونه نقش آمریکا را در قتل چارلز انکار می کند، در مورد نقش دولت شیلی چندان قاطعیت به خرج نمی دهد و می گوید:

«در آن موقعیت زمانی و مکانی، من هرچه از دستم برمی آمد برای روشن شدن این قضیه انجام دادم. باید اقرار کنم که در تحقیقاتی که بعمل می آوردم به هیچوجه دستم باز نبود چون امکان ندارد بتوان دولتی را که وسیلهٔ فشار به آن وجود ندارد، وادار به گفتن حقایق کرد. از نظر مقامات شیلی هر عمل و اقدام نظامیان مفید و لازم بنظر می رسید و طبیعی بود که بعضی افراد قربانی این اقدامات شده باشند.»

این اظهارات با گفته های معاون وزارت خارجه آمریکا مبنی بر اینکه متهم ساختن دولت شیلی کاری بیهوده و دور از واقعیات می باشد تناقض دارد و در آن چند نکته قابل توجه بنظر می رسد. اولاً شش هفت نفر از همسایگان بچشم خود دیده اند که سربازان شیلی چارلز را از خانه اش بیرون کشیده اند و حتی یکی از آنان کامیون حامل سربازان را تا استادیوم ملی دنبال کرده است. ثانیاً روز بعد از این واقعه ادارهٔ اطلاعات ارتش شیلی به وار یک آرمسترانگ و آقا و خانم

کارواخال تلفن کرده و مراتب را اطلاع داده است. ثالثاً دونفر شاهد دیگر که اظهاراتشان طی این فصل و فصل بعدی مورد بحث قرار خواهد گرفت تأیید کرده‌اند که چارلز را مقامات نظامی شیلی بازداشت کرده‌اند. یکی از این دو نفر رافائل گونزالز کارمند ادارهٔ اطلاعات ارتش است که می گوید هنگام اخذ تصمیم دربارهٔ اعدام چارلز حضور داشته است و دیگری افر یک ساندوال[1] است که تأکید می کند افسری که چارلز را برای اجرای مراسم اعدام از سلول خارج کرد دیده و با او گفتگو نموده است.

دولت شیلی در جواب این اتهامات ادعا می کند که ارتش را نمی توان مسئول بازداشت چارلز دانست زیرا معمولاً سربازانی که مأمور چنین کارهایی می شوند با چند کامیون دارای پلاک ارتشی و بطور دسته جمعی اقدام می کنند در حالی که «اشخاصی که به لباس سربازان درآمده بوده‌اند» فقط با یک کامیون که آنهم فاقد پلاک و علامت ارتش بوده مبادرت به «ربودن» چارلز کرده‌اند. اما عدهٔ زیادی از آمریکاییان و اتباع سایر کشورها که در روزهای بعد از کودتا بازداشت شده‌اند اظهار می دارند که عیناً به همین نحو یعنی به وسیلهٔ سربازانی که فقط با یک کامیون به سراغشان آمده بودند، دستگیر شده‌اند. از جملهٔ آنان فرانسیس جوزف دوهرتی، جیم ریتر و دیوید هاتاوی می باشند. در مورد پلاک ارتشی کامیون نیز دکتر فیلیپ پولاکوف[2] کارمند وزارت بهداری آمریکا که تصادفاً هنگام وقوع کودتا در شیلی بوده در برابر کنگره چنین شهادت داد:

«در بسیاری موارد ما شاهد بودیم که سربازان در کامیونهای معمولی رفت و آمد و حتی از تاکسی و اتومبیلهای کرایه و هرچه به دستشان می رسید استفاده می کردند.»

رفتار دولت شیلی در تحویل ندادن جنازهٔ چارلز هورمن تا ماه مارس ۱۹۷٤ سوءظن را تقویت می کند و اد در این خصوص می گوید: «بهانهٔ این تعلل این بود که ابتدا شورای نظامیان حاکم بر شیلی ادعا کرد که مقررات بهداشتی بین المللی اجازهٔ حمل جنازه پسرم به آمریکا را نمی دهد. ولی بعد این استدلال

1. Enrique Sandoval 2. Philip Polakoff

را فراموش کردند و گفتند علت عدم تحویل جنازه این است که احتمال دارد رسانه های گروهی آمریکا این امر را دستاویز قرار داده و سیمای رژیم جدید شیلی را تیره و تار جلوه بدهند. گفتن این مطلب بسیار ناگوار است ولی بنظر من مقامات شیلی می خواسته اند آنقدر جنازهٔ چارلز را نگه دارند که به کلی متلاشی شود و آثار شکنجه بر آن محو گردد. بهانه هایی هم که دربارهٔ رعایت مقررات بهداشتی و تبلیغات رسانه های گروهی عنوان کرده اند با هم جور درنمی آید و شبیه به ادعایشان در مورد اشتباه در بایگانی کارت انگشت نگاری چارلز در مرکز پزشکی قانونی است . اگر جنازهٔ چارلز را فوراً تحویل می دادند، این خطر برای خونتای نظامی وجود داشت که ضمن کالبدشکافی مجدد، آثار شکنجه هایی که به او داده اند آشکار شود.»

«ادعای بیگناهی دولت شیلی را وقتی با تکذیبهایی که در یک مورد مشابه یعنی قتل فرانک تروجی مقایسه می کنیم، سوءظنمان بیشتر می شود. آنها می گویند تروجی را در ۲۰ سپتامبر به علت «تخلف از مقررات حکومت نظامی» بازداشت و روز بعد آزاد کرده اند و جسدش را سربازان گشتی در ۲۲ سپتامبر در کوچهٔ خلوتی یافته و به پزشکی قانونی تحویل داده اند. این اظهارات بکلی عاری از حقیقت است. تروجی به هیچوجه به جرم تخلف از مقررات منع عبور و مرور در وسط خیابان بازداشت نشده بلکه او را در آپارتمانش به اتفاق دیوید هاتاوی و در حضور نامزد شخص اخیرالذکر بازداشت کرده اند. ادعای نظامیان مبنی بر اینکه تروجی را روز ۲۱ سپتامبر آزاد کرده اند نیز مغایر اظهارات خودشان است که از این شخص که در عین سلامت بوده در روزهای بعد استنطاق بعمل آورده اند که البته این موضوع را حالا تکذیب می کنند. آزاد شدن تروجی در روز ۲۲ سپتامبر هم مقرون به حقیقت نیست چون بجز مواردی که زندانیان را فوراً تیرباران می کرده اند، بازپرسی از سایرین لااقل چند روز به طول انجامیده است، مانند دیوید هاتاوی که هم زمان با تروجی بازداشت شده و در حدود یک هفته در زندان بسر برده و بعد آزادش کرده اند. نامبرده اظهار می دارد عصر روز ۲۱ سپتامبر دوستش را سربازان از سلول بیرون برده اند و طبق روال مرسوم امکان نداشته کسی را در آن ساعت که مقارن با منع عبور و مرور بوده از زندان آزاد کنند.

استیو ولک که جنازهٔ تروجی را در مرکز پزشکی قانونی سانتیاگو شناسایی کرده بکلی ادعاهای واهی و خلاف واقع نظامیان را مردود می شمارد و می گوید: «جنازهٔ فرانک کاملاً برهنه بود و در جمجمه‌اش جای سوراخ دو گلوله و در گردنش اثر یک زخم عمیق دیده می شد ولی جراحت دیگری در بدنش بنظر نمی رسید.» چهار روز پس از بازدید ولک از پزشکی قانونی، مقامات شیلی گزارش کالبدشکافی فرانک را تسلیم سفارت کردند که در آن قید شده بود در جسد وی هفده جای گلوله وجود داشته است.

ولک می گوید: «به علت ناراحتی عصبی که در آن روزها داشتم، احتمال دارد جای یک یا دو زخم را ندیده باشم ولی امکان ندارد جای هفده گلوله از چشم پنهان مانده باشد. هدف از این گزارش فقط این بوده که بگویند فرانک در کوچه مورد اصابت رگبار مسلسل قرار گرفته است. اما برای من که با چشم خود جای دو گلوله را در جمجمه‌اش دیده‌ام، مسلم است که او را اعدام کرده‌اند.»

ولک جنازهٔ تروجی را در سوم اکتبر شناسایی کرد و فردای آن روز جنازهٔ چارلز هورمن را از پزشکی قانونی خارج کرده و در گورستان شهرداری بخاک سپردند. اد هورمن می گوید: «یک چیز به خوبی روشن است و آن اینکه شخص یا اشخاصی مایل نبوده‌اند جنازهٔ پسرم شناسایی شود و آن را پنهان کرده بودند.» مخصوصاً دولت شیلی که به هیچوجه نمی خواست درگیر این قضیه شود و برای اثبات بی گناهی خود ناشیانه ادعا کرد که چارلز پس از اعدام هنوز زنده است و در جایی مخفی گردیده.

بعدازظهر روز سوم اکتبر وزارت خارجهٔ شیلی دو یادداشت به سفارت آمریکا فرستاد که در یکی از آنها اظهارات قبلی مقامات رسمی را تأیید و اعلام می کرد که فرانک تروجی در تاریخ ۲۰ سپتامبر به علت تخلف از مقررات منع عبور و مرور بازداشت و روز بعد آزاد شده و بعداً در یکی از کوچه های خلوت به دست افراد ناشناسی به قتل رسیده است. اما یادداشت دوم جالب‌تر بود زیرا تأکید می کرد که چارلز هورمن هم در ۲۰ سپتامبر به علت تخلف از مقررات حکومت نظامی بازداشت و روز بعد آزاد شده است. سرتاپای این یادداشت دروغ و مغایر با

واقعیت بود چرا که چارلز را در ۱۷ سپتامبر در خانه‌اش بازداشت کرده بودند. اما مفاد آن از این جهت اهمیت دارد که تنها مدرک رسمی است که طی آن مقامات شیلی اعتراف به بازداشت چارلز کرده‌اند.

همانطور که انتظار می رفت مقامات شیلی این یادداشت را بعداً پس گرفتند. در ۱۷ اکتبر یعنی همان روزی که اد هورمن با لوول جارو پس ملاقات کرد و از مرگ پسرش مطلع گردید، فردریک و یلوبی وابستهٔ مطبوعاتی خونتای نظامی به سفارت آمریکا رفت و به عنوان اینکه در تنظیم یادداشت مزبور اشتباهی رخ داده تقاضای استرداد آن را نمود و پنج روز بعد نیز رسماً اعلام نمود که مفاد آن منطبق با واقعیت نبوده است.

به این تناقض گوییهای دولت شیلی نام دیگری بجز دروغ گویی نمی توان نهاد. حقیقت قضیه این است که فرانک تروجی و چارلز هورمن را مقامات نظامی دستگیر و طبق شواهد موجود هنگامی که در استادیوم ملی زندانی بوده‌اند، اعدام کرده‌اند. اما ادعاهای نظامیان شیلی در عمل بقدر سست و بی‌پایه بود که هنری کیسینجر وزیر خارجهٔ وقت آمریکا در ۱۳ نوامبر ۱۹۷۳ تلگرافی به این مضمون به سفارت آمریکا در سانتیاگو مخابره کرد:

«کیفیت مرگ تروجی و هورمن مورد توجه خاص کنگره و افکار عمومی قرار گرفته است. روزنامه‌ها و خانواده‌های این دو نفر تناقض گوییها و نامربوط بودن اظهارات مقامات شیلی را که حاکی از قصد آنان به پنهان کردن حقیقت امر می باشد دست‌آویز کرده و ما را تحت فشار قرار داده‌اند.»

علیرغم این تلگراف، وزارت خارجهٔ آمریکا هرگز بطور جدی از دولت شیلی نخواست که نقش خود را در قتل چارلز توجیه کند و این امر منتهی به دومین سؤال اد هورمن می گردد که آیا مأمورین دولت ایالات متحد سعی نمی کرده‌اند اخبار مربوط به پسرش را پنهان کنند و آیا دولت آمریکا حقایق را پرده‌پوشی نمی کرده است؟

۲۱. آیا دولت آمریکا
حقایق را پرده پوشی نمی کرده است؟

در ۱٤ ژوئیهٔ ۱۹۷۷ جروم آمبرو[1] نمایندهٔ مردم نیویورک در کنگرهٔ آمریکا رویهٔ وزارت خارجهٔ آن کشور را در قضیهٔ هورمن به اینصورت خلاصه کرد: «ندادن جواب یا دادن جوابهای نادرست و انحرافی، بهترین نشانهٔ روش پنهان کاری وپرده‌پوشی وزارت خارجه بوده است.»

پیش از آنکه دامنه این اتهام را برآورد کنیم، بهتر است مفاد آن را به دقت مورد بررسی قرار دهیم. بطور کلی مناسبات دولت آمریکا با دول بیگانه ای که با آنها روابط سیاسی دارد تحت نظر و مسئولیت یک سفیر قرار دارد که نمایندهٔ شخص رئیس جمهور می باشد و مکلف است از منافع آمریکا در کشور محل توقف دفاع نموده و از جان و مال اتباع آمریکایی مقیم آن کشور حمایت کند. به منظور انجام این وظایف، کارمندان وزارت خارجه که در سفارت کار می کنند و همچنین کارمندان سایر سازمانهای آمریکایی که در آن کشور فعالیت دارند، تحت نظر سفیر انجام وظیفه می کنند و فقط فعالیتهای نظامی از حیطهٔ نظارت وی خارج می باشد.

---

1. Jerome Ambro

تشکیلات داخلی سفارتخانه های آمریکا در کشورهای خارجی اصولاً به چهار بخش تقسیم می شود: اولاً بخش سیاسی که وظیفه اش مذاکره در بارهٔ قراردادها و موافقتنامه های بین دو دولت و ارسال گزارشهای تحلیلی از اوضاع داخلی کشور محل توقف است. ثانیاً بخش اقتصادی و بازرگانی که وظیفه اش جمع آوری اطلاعات در بارهٔ اوضاع اقتصادی کشور محل توقف و ارائه طرحهایی در بارهٔ توسعهٔ مناسبات بازرگانی و گسترش منافع تجاری آمریکا در آن کشور می باشد. ثالثاً بخش اداری که مسئول کارهای روزمره از جمله بودجهٔ سفارت و مسائل محلی و حفاظتی است. رابعاً بخش کنسولی که وظیفه اش صدور گذرنامه و روادید و امور مربوط به احوال شخصیه و مهمتر از هرچیز حمایت از اتباع آمریکا در کشور محل توقف است.

لین هولتون معاون پارلمانی اسبق وزارت خارجه، مجموع وظایف مزبور را به این شرح خلاصه کرده است: «نخستین و مهمترین وظیفهٔ ما تأمین رفاه مادی و معنوی هموطنانمان در خارج از کشور می باشد.» معذلک چنین بنظر می رسد که سفارت آمریکا در سانتیاگو در مورد چارلز هورمن از این وظیفهٔ اصلی خود غافل شده است.

در زمان دستگیری چارلز کنسولگریهای آمریکا در سراسر کرهٔ زمین تابع قانونی که به قانون ۱۸۶۸ مشهور است بوده اند که هنوز هم به قوتْ خود باقی است. به موجب این قانون هرگاه یکی از اتباع آمریکا در یک کشور خارجی به غلط از آزادیهای اساسی محروم شود، رئیس جمهوری مکلف است بیدرنگ از طریق نمایندگان رسمی خود از دولت خارجی مزبور بخواهد که دلیل بازداشت او را اعلام دارد و هرگاه این دلیل غیرموجه بنظر برسد، رئیس جمهوری باید آزادی تبعهٔ مزبور را تقاضا کند و از هر وسیلهٔ لازم برای نیل به این منظور استفاده نماید.

بازداشت چارلز هورمن در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۳ به کنسولگری آمریکا اطلاع داده شد. اما کنسولگری تقاضای توضیح در بارهٔ علت بازداشت او را طبق قانون فوراً بعمل نیاورده و به جای آن کارمندان کنسولگری وقت خود را به پرس و جو از ادارهٔ تجسس و کلانتریها و تماس با نظامیان درجات پایین تلف کرده اند و تازه پس از نه روز یعنی در ۲۶ سپتامبر ناتانیل دیویس سفیر آمریکا موضوع را با

وزیر خارجه شیلی مطرح کرده است. وزارت خارجهٔ آمریکا از توجیه این تخلف از قانون ناتوان است و استدلال می کند که این تأخیر نه روزه تأثیر سوئی در جریان وقایع نداشته است زیرا چارلز هورمن پیش از ظهر روز ۱۸ سپتامبر اعدام شده و سفارت مدتها بعد از آن اطلاع یافته است.

اد هورمن می گوید: «این استدلال به هیچوجه قابل قبول نیست. سفارت ادعا می کند که در اواخر اکتبر از مرگ چارلز اطلاع پیدا کرده است. در این صورت چرا قبل از این تاریخ طبق قانون اقدام رسمی بعمل نیاورده است؟ وانگهی هیچ چیز ثابت نمی کند که پسرم در ۱۸ سپتامبر اعدام شده باشد. لوول جارو پس به من گفت که او را در ۲۰ سپتامبر اعدام کرده اند و بنظرم این تاریخ درست بوده و قابل بحث نیست. فقط شورای نظامیان حاکم بر شیلی ادعا می کند که جسد او را دو روز بعد در کوچه ها پیدا کرده اند. من یقین دارم چارلز در ۱۸ سپتامبر در قید حیات بوده و اقدام فوری و رسمی سفارت می توانسته او را نجات بدهد. اما متأسفانه هیچ اقدامی نکرده اند و من دلایل متعددی در این خصوص دارم. بفرمایید خودتان ملاحظه کنید.»

از میان انبوه کتب و نشریاتی که در کنار میز تحریرش قراردارد گزارشی را که در سال ۱۹۷۵ منتشر شده بیرون می کشد. این گزارش از طرف ادارهٔ کل بازرسی ایالات متحد تهیه شده و عنوان آن «بررسی اقداماتی که سفارت خانه ها و کنسولگری های آمریکا در مواقع بحرانی در حمایت از اتباعشان در خارجه بعمل آورده اند» می باشد. در این گزارش نوشته اند:

«در شیلی کارمندان سفارت و کنسولگری سرعت عمل و کفایت لازم را در انجام وظایف قانونی خود برای نجات هموطنانشان از زندان و جوخهٔ اعدام بکار نبرده اند. کوچکترین دلیلی مبنی بر اینکه سفارت آمریکا در جریان بحران شیلی موضوع بازداشت و زندانی شدن اتباع آمریکایی را نزد مقامات عالیرتبه شیلی مطرح و تقاضای آزادی آنها را کرده باشد، در دست نیست.»

• • •

اگر ادعا کنیم که هیچیک از اعضای سفارت و کنسولگری اقدامی به نفع چارلز هورمن نکرده اند، مرتکب بی عدالتی شده ایم چون در میان آنها افرادی هم

وجود داشتند که مایل به نجات او بوده‌اند. با این همه نمی توان آنان را از بی توجهی و سهل انگاری مبری دانست. کنسولگری در ۱۸ سپتامبر از طریق تلفنهای وار یک آرمسترانگ و کارلوتا مانوزا از بازداشت چارلز مطلع شده ولی فقط به تلفن زدن به چند کلانتری و اداره تجسس اکتفا کرده است.

اد هورمن می گوید: «چرا فردر یک پردی سرپرست امور کنسولی شخصاً به استادیوم ملی نرفته و در محل بازجویی ننموده در حالی که همه می دانستند که زندانیان در این محل نگهداری می شوند؟ چرا با ادارهٔ اطلاعات ارتش و نیروی دریایی تماس نگرفته و رسماً در مورد علت بازداشت چارلز استفسار نکرده است؟ حقیقت امر این است که کنسولگری عمداً تلفنهای دوستان چارلز را نشنیده گرفته است.»

در این جا نیز حق با اد هورمن می باشد زیرا وقتی جویس در ۱۹ سپتامبر با جان هال کنسولیار ملاقات کرد، نامبرده بکلی از بازداشت چارلز اظهار بی اطلاعی نموده ولی پنج روز بعد که جویس و تری از دل‌شافر کنسولیار دیگر خواسته‌اند که کارتهای ثبت‌نام اتباع آمریکایی را بررسی کنند، مسئله تلفنهای آقای آرمسترانگ و خانم مانوزا بر روی کارت چارلز درج شده بوده است.

اد هورمن در پنجم اکتبر وارد سانتیاگو شده و ضمن ملاقات با ناتانیل دیویس، کنسول از چنین تلفنهایی اظهار بی اطلاعی کرده است اما هجده روز بعد که ادارهٔ اطلاعات شیلی تقاضای تحقیق سفارت را دریافت کرده تازه سفارت تصمیم به بازجویی از آرمسترانگ و مانوزا گرفته است.

چند هفته پس از آنکه جنازهٔ چارلز در مرکز پزشکی قانونی سانتیاگو کشف شد، یکی از همکاران جک آندرسون روزنامه‌نگاری مشهور آمریکایی که مشغول تحقیق و تهیهٔ یک برنامه تلویزیونی دربارهٔ اوضاع شیلی بود با فردر یک پردی مصاحبه کرد و سرپرست امور کنسولی نظر اعضای سفارت را در این مورد بخصوص تشریح کرد و در مورد تلفنهای مزبور اظهار داشت: «جزییات را بخاطر ندارم چون ما مثل کاخ سفید مکالمات تلفنی را روی نوار ضبط نمی کنیم!»

ضمن سه دفعه‌ای که جویس به کنسولگری مراجعه کرد، هر بار یکی از اعضای کنسولگری او را پذیرفت و هرسه اظهار بی اطلاعی کامل در این قضیه

کردند. روز شنبه ۲۲ سپتامبر هم که به اتفاق تری و استیو ولک به کنسولگری رفت، آن‌جا تقریباً تعطیل بود و فقط فردریک پردی ودوهمکارش کشیک می دادند در حالی که در همان حال بیش از ده دوازده نفر اتباع کشورشان گمشده یا در بازداشت بسر می بردند. یکی از اعضای سابق کنسولگری سعی دارد با توسل به این بهانه که آن روز شنبه و تعطیل بوده و در روزهای تعطیل در سانتیاگو کاری از کسی ساخته نیست، غیبت کارمندان را توجیه کند و از اهمیت موضوع بکاهد. اما این توضیح با واقعه ای که لوول جارو یس تعریف می کند، مغایرت دارد. بنا باظهار این شخص، روزپنجشنبه ۲۰ سپتامبر یعنی همان روزی که چارلز اعدام شده و ضمناً فرانک تروجی و دیوید هاتاوی بازداشت شده اند، کلیهٔ کارمندان سفارت و کنسولگری و اعضای هیئت نظامی و خانم هایشان در ضیافتی که آقای ناتانیل دیو یس سفیر آمریکا در اقامتگاهش ترتیب داده بود، شرکت داشته اند.

اد هورمن که بسیار عصبانی بنظر می رسد فریاد می زند: «فکر می کنم اگر وزارت خارجه همان اصرار و پیگیری را که در مورد وصول مبلغ نهصددلاربابت هزینهٔ حمل جنازه چارلز بعمل آورد، برای پیدا کردنش بکار می برد، امروزپسرم زنده بود. هروقت نیروهای نظامی آمریکا یک کشور خارجی را مورد تهاجم قرار می دهند، بهانهٔ آنها حفظ جان اتباع آمریکایی است و دولت آمریکا دخالت نظامی خود در جمهوری دومینیکن و کامبوج و سایر نقاط دنیا را به این نحو توجیه کرده است. اما در شیلی به جای آن که سفارت از جان پسرم حمایت کند، مجلس ضیافت و کوکتل برپا می کرده است. اگرچارلز و فرانک تروجی در دوران آلنده اعدام شده بودند، مطمئن باشید ناتانیل دیو یس زمین و زمان را بهم می ریخت ولی بعد از کودتا حتی ازپذیرفتن تقاضای عروسم مبنی بر بازدید از استادیوم ملی به بهانهٔ اینکه ممکن است این کار مقامات نظامی را ناراحت کند، خودداری کرد. این جواب نشان دهندهٔ ماهیت ناتانیل دیو یس است. دولت آمریکا با موقعیتی که بعد از کودتا بدست آورده بود، می توانست هر تقاضای قابل تصوری را از خونتای نظامی بنماید، چون واشینگتن مهمترین منبع تأمین اسلحه و مهمات برای رژیم جدید به شمار می رفت و تنها امید رژیم مزبور به بهبود وضع

اقتصادی کشور کمکهای مالی آمریکا بود. ژنرالهای شیلی هرگز نمی توانستند دست بسوی مسکو و پکن دراز کنند و از آنها یاری طلب کنند. ناتانیل دیویس در وضعی مانند پدرخواندهٔ نظامیان شیلی قرار داشت و هر تقاضایی می کرد، برآورده می شد.»

• • •

لازم نیست متذکر شویم که وزارت خارجه اتهامات اد هورمن را مبنی بر سهل انگاری کارمندان سفارت بشدت رد می کند و ضمن قبول اینکه مفاد قانون ۱۸۶۸ دقیقاً رعایت نشده ادعا می کند که در مورد چارلز اقدامات مجدانه ای از طرق غیررسمی بعمل آمده است و سعی دارد محیط غیرعادی روزهای بعد از کودتا را بهانه سازد. لذا طی نامه ای که جهت عده ای از سناتورها و نمایندگان کنگره فرستاده اعلام داشته است:

« کارمندان سفارت و کنسولگری علاوه بر اینکه بطرز فعالانه ای به جستجوی چارلز هورمن پرداخته بودند، مکلف بوده اند امنیت جامعهٔ آمریکاییان مقیم شیلی را که تعدادشان بین ۲۲۰۰ تا ۲۸۰۰ نفر می باشد تأمین نمایند. به این جهت سفارت از سلامت بیش از ۶۰۰ نفر از اتباع مزبور استفسار کرده و نتیجه را تلگرافی به بستگانشان در آمریکا اطلاع داده است. کارمندان سفارت نقش عمده ای در آزاد کردن ۱۷ نفر آمریکایی که از طرف مقامات شیلی بازداشت شده بودند ایفا کرده و ترتیب خروج چهل نفر دیگر را از شیلی داده اند. کلیهٔ این اقدامات در یک فضای غیرعادی مملو از خشونت و در حالی که دستگاه دولتی شیلی از هم پاشیده بوده انجام گرفته است. مشکل قطع ارتباطات تلفنی و وجود مقررات شدید حکومت نظامی و منع عبور و مرور و موانعی که مقامات شیلی برای رفت و آمد کارمندان سفارت ایجاد می کرده اند تا حدود زیادی مانع گردید که سفارت بتواند اقدامات وسیعتری در کمک به هموطنانش بنماید.»

مفاد این نامه اصولاً دور از واقعیت نیست ولی گزارشهای دیگری هم در دست است که نشان می دهد سفارت و کنسولگری در کمک به اتباع آمریکا تبعیض قائل می شده و یک دسته از آنان از اینگونه کمکها محروم بوده اند. اگر این گزارشها حقیقت داشته باشد، طرز رفتار سفارت را در مورد چارلز هورمن

نمی‌توان حمل بر سهل‌انگاری کرد و دامنهٔ اتهام وسیعتر می گردد. درزمان‌وقوع کودتای نظامی، جامعهٔ آمریکاییان مقیم شیلی دچار دو دستگی شدید بود. نصف اعضای این جامعه را کارمندان دولت و خانواده‌هایشان تشکیل می دادند و به این عده می بایست بازرگانان آمریکایی را که در گذشته سود فراوانی از تجارت با شیلی می بردند و خانواده‌هایشان را افزود. در مقابل این گروه طرفدار، تعداد قابل ملاحظه‌ای از آمریکاییان مقیم شیلی گروه مخالف بودند که از جوانان آزادیخواه و مترقی که می خواستند از نزدیک شاهد تجربهٔ سوسیالیستی آلنده باشند تشکیل می‌شد. آنها نفرت و کینهٔ خود را از دستگاه حکومتی کشورشان پنهان نمی کردند و به این جهت در موارد مختلف دشمنی سفارت را نسبت به خود جلب کرده بودند.

پیتربل که در سپتامبر ۱۹۷۰ وارد سانتیاگو شد تا مدیریت شعبهٔ بنیاد فورد در بخش جنوبی آمریکای لاتین را به عهده بگیرد و حوزهٔ عملیات او شامل آرژانتین، پاراگوئه، اوروگوئه و شیلی می گردید، در این باره چنین می گوید: «قبل از کودتا اعضای سفارت خصومت شدیدی نسبت به حکومت آلنده ابراز می کردند و آن عده از آمریکاییان مقیم شیلی را که با عقیده‌شان موافق نبودند خرابکار و آشوبگر می خواندند. به عقیدهٔ من این طرز فکر بر اکثریت اعضای سفارت و کنسولگری حاکم بود و از هیئت نظامی که بهتر است چیزی نگویم.»

پروفسور ریچارد فاگن هم عقیدهٔ مشابهی ابراز می کند. وی در آن ایام از طرف دانشگاه استانفورد برای تدریس در دانشکدهٔ علوم اجتماعی سانتیاگو اعزام شده بود و می گوید: «در مدت اقامتم در شیلی فرصت یافتم با تعداد زیادی جوانان آمریکایی که برای کار و تحصیل به پایتخت آن کشور رفته بودند آشنا شوم. آنها به درجات مختلف موافق با تجربهٔ سوسیالیستی بودند و چندی نگذشت که متوجه شدم خصومت علنی سفارت نسبت به حکومت آلنده شامل این عده از آمریکاییان که با رژیم وی همکاری و از آن هواداری می کنند و حتی کسانی که ظاهراً خود را بیطرف نشان می دهند، نیز می گردد. کارمندان سفارت بسیاری از دوستان جوان و آزادیخواه مرا کمونیست و خائن و بیوطن خطاب می کردند.»

آنچه در ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۳ برای تری سایمون و چارلز هورمن روی داد اظهارات فاگن و بل را تأیید می کند. همانطور که قبلاً گفته شد در آن روز این دختر و پسر جوان که احساس خطر می نمودند به سفارت مراجعه کردند تا در بارهٔ پرواز هواپیماها از شیلی کسب اطلاع نمایند. تلفنچی مرد بدون آنکه به اظهاراتشان توجهی کند و اطلاعات مورد درخواستشان را با تلفن زدن به اینطرف و آنطرف بدست آورد، آنها را به کنسولگری فرستاد. چون ساعت منع عبور و مرور نزدیک می شد و خانهٔ چارلز دور بود، لذا وی مستقیماً به خانه اش برگشت و تری به تنهایی به کنسولگری مراجعه کرد. دختر جوان می گوید:

«چهار روز قبل از آن تاریخ که ما در وینیا دل مار بودیم، کنسول انگلیس پیشنهاد کرد که در صورتی که احتیاج مالی داشته باشیم قدری پول در اختیارمان بگذارد. اما در سانتیاگو کارمندان سفارت حتی حاضر به شنیدن اظهارات ما نبودند. وقتی از یکی از اعضای کنسولگری پرسیدم چند نفر آمریکایی در شیلی مقیم هستند، جواب داد: «من چه می دانم، در اوقات عادی که پیدایشان نمی شود اما در این روزها از هر سوراخی سر بیرون می آورند.»

استیو ولک که پس از کودتا چندین بار با سفارت تماس داشته طرز رفتار کارمندان سفارت را چنین شرح می دهد:

«آنها بسیار به سردی رفتار می کردند و نه تنها رغبتی به همکاری نشان نمی دادند، بلکه طرز رفتارشان طوری بود که گویی می خواهند به صورت مراجعین که باعث اتلاف وقتشان می شوند، تف بیاندازند. روزی که همراه تری و جویس به دیدن فردر یک پردی رفتیم و او بما جوابهای سر بالا داد و همچنین روزی که با جیمز آندرسون ملاقات کردم و اظهار داشتم که دیوید هاتاوی مرا مأمور کرده که در پزشکی قانونی به جستجوی جنازه فرانک تروجی بپردازم، این طرز رفتار مرا تکان داد. این دو مورد تجربیات شخصی من می باشند ولی دیگران بدتر از آن را هم دیده اند.»

یکی از مواردی که ولک اشاره می کند مربوط به یکنفر آمریکایی است که چون دولت نظامی دستور داده بود کلیهٔ اتباع خارجی خودشان را معرفی کنند، در شهر تموکو واقع در جنوب شیلی خود را به مقامات نظامی شهر معرفی کرد ولی

چون روادید جهانگردی اوچند روز قبل منقضی شده بود نظامیان او را چهار روز در بازداشت نگهداشته و به شدت کتک زدند و عاقبت هم او را زخمی و بیهوش در کوچه انداختند. وقتی که این شخص به کنسولگری آمریکا مراجعه و تقاضای کمک نمود، به او جواب دادند بهتر است به همان مقامات نظامی مراجعه و وضع خود را روشن کند و هیچیک از اعضای کنسولگری سخنی در بارهٔ کمک به او به زبان نیاورد در حالیکه همه می دانستند که اتباع خارجی بدون روادید و اجازه اقامت را نظامیان فوراً بازداشت می کنند.

استیو ولک بیشتر اوقاتش را در سانتیاگو صرف تهیهٔ رسالهٔ دکترایش برای دانشگاه کلمبیا می نمود و وقتی در ٦ اکتبر ۱۹۷۳ شیلی را ترک کرد مقادیر زیادی یادداشت و سند تهیه کرده بود. می گوید: «شایع بود که مقامات نظامی اوراق واسناد را در فرودگاه ضبط می کنند، لذا من به سفارت رفتم و از وابستهٔ فرهنگی تقاضا کردم مدارک و اسناد مرا با پست سیاسی ارسال نماید. او پذیرفت و من یک بسته اسناد و یادداشتهایی را که طی یکسال جمع آوری کرده بودم به او تحویل دادم ولی دیگر هرگز چشمم به آنها نیفتاد.»

• • •

فیلیپ ولستتر[1] درحدودیکسال درآمریکای جنوبی اقامت کرده و به تهیهٔ مدارک برای یک راهنمای جهانگردی پرداخته بود که قصد داشت آن را تحت عنوان «راهنمای ولگردان» انتشار بدهد. چهار روز بعد از کودتا مأموران مسلح شهربانی این نویسندهٔ جوان و دو نفر از دوستانش را در قلب سانتیاگو بازداشت کردند و با تهدید اسلحه به آنها دستور دادند که رو به دیوار بایستند و پس از بازرسی بدنی، آنها را به نزدیکترین کلانتری بردند. در آنجا نیز به آنها دستور دادند روی کاشیهای کف اتاق روی شکم دراز بکشند.

ولستتر و دوستانش مدت بیست دقیقه به این حالت و در حالی که دستهایشان را پشت سرشان قرار داده بودند و یک سرباز مسلح از آنان مراقبت می کرد، باقی ماندند. سپس از آنها بازجویی کردند و سؤالاتی از قبیل کی هستید

1. Phillip Wohlstetter

وچرا به شیلی آمده‌اید و آیا قبلاً به کوبا رفته‌اید از آنان بعمل آمد و مجدداً دستور دادند که به همان شکل قبلی روی زمین دراز بکشند. ساعتی بعد ولستتر سرش را به آهستگی برگرداند تا دور و برش را مشاهده کند. در این هنگام مردی کوتاه قد وچاق و موبور که عینک بدون دوره به چشم و کت و شلوار آبی در برداشت همراه دو سرباز وارد اتاق شد و مدتی با یک افسر گفتگو کرد و بیرون رفت.

چند ساعت بعد یکبار دیگر از آنان بازجویی شد و پس از آنکه صد دلار پول نقدشان را مصادره کردند، هر سه را آزاد نمودند. این سه نفر روز دوشنبه ۱۷ سپتامبر به کنسولگری آمریکا رفتند تا جریان را گزارش بدهند. مأمورپذیرایی جواب داد:

ــ آقای شافر کنسولیار هنوز نیامده‌اند، چند دقیقه صبر کنید خواهند آمد.

وقتی شافر وارد شد، دهان و لستتر از تعجب باز ماند زیرا همان مرد کوتاه قد وچاق موبور را که کت و شلوار آبی در برداشت در مقابل خود دید. شافر پرسید:

ــ با من کاری دارید؟

ــ ما را به یاد نمی‌آورید؟ آن روز در کلانتری...

شافر سرش را تکان داد و گفت:

ــ نه، این اولین باری است که شما را می‌بینم.

ــ ما را روی زمین درازکش خوابانده بودند که شما وارد شدید.

ــ آه درست است، من صورتهای شما را ندیدم.

ــ طبیعی است، چون به ما دستور داده بودند سرمان را از زمین برندارید.

ــ همینطور است، به من گفتند که بزودی آزاد خواهید شد و من دیگر لازم ندیدم در کارتان مداخله کنم.

اکنون که چند سال از این حادثه می‌گذرد، هنوز خاطرهٔ تلخ آن را ولستتر فراموش نکرده و می‌گوید: «وقتی که فهمیدم سفارت آمریکا به من که یک تبعهٔ این کشور هستم هیچگونه کمکی نمی‌کند، یک نوع احساس ناتوانی وحشتناک به من دست داد. معمولاً وقتی برای یک نفر در یک کشور خارجی گرفتاری پیش می‌آید، باید از سفارتش کمک بخواهد ولی تنها جوابی که به من دادند این بود که بهتر است هرچه زودتر به منزلتان برگردید و از آنجا خارج نشوید، در حالی که

اغلب کسانی که در آن روزها از طرف نظامیان بازداشت می شدند، در خانه هایشان بودند نه در وسط کوچه و خیابان.»

* * *

این عدم توجه و دلسوزی را نمی توان فقط ناشی از دشمنی اعضای سفارت نسبت به یک دستهٔ بخصوص از آمریکاییان دانست. بی تجربگی بعضی از کارمندان از قبیل دل شافر نیز در این مورد نقش مهمی داشته است. این شخص تا ژانویهٔ ۱۹۷۳ در سپاه صلح در نیجریه خدمت می کرده و سانتیاگو نخستین مأموریت سیاسی او به شمار می رفته است. خودش اقرار می کند که کودتا و عواقب آن وی را بی اندازه عصبی و از خود بیخود کرده بوده است.

اد هورمن می گوید: «شافر آدم بدی نیست و در مواقع عادی می تواند وظایف محوله اش را به خوبی انجام دهد ولی به علت نداشتن تجربه و پختگی لازم در این دوران بحرانی دچار دستپاچگی و سردرگمی شده بوده است. اما سایر اعضای کارکشتهٔ سفارت هیچگونه شباهتی به شافر نداشتند و اینطور بنظرم رسید که به حفظ آبرو و حیثیت نظامیان کودتاچی بیشتر اهمیت می دادند تا حمایت از اتباع کشورشان و سعی داشتند چنین وانمود کنند که واقعهٔ مهمی رخ نداده و وضع عادی است. کافی است نگاهی به گزارش بازرس کل ایالات متحد بیفکنید که می نویسد طرح تخلیهٔ اتباع آمریکا از شیلی در آوریل ۱۹۷۳ تهیه شده ولی هرگز به مرحلهٔ اجرا گذارده نشد. شعار خونتای نظامی این بود که «افراطیون خارجی باید بیدرنگ به مقامات نظامی معرفی و کمترین ارفاقی نباید به آنان بشود.» معذلک سفارت هیچگونه اقدامی برای حفظ جان هموطنانش بعمل نیاورد و فقط سعی می کرد اوضاع را عادی جلوه بدهد.»

تلگراف مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۳ وزارت خارجه به ناتانیل دیویس که مفاد آن به شرح زیر است، این اتهام را تقویت می کند:

«سخنگوی وزارت خارجه مواجه با سؤالات ناراحت کننده‌ای در بارهٔ امکان بازدید کارمندان سفارت از آمریکاییان زندانی و اقداماتی که برای دفاع از آنان بعمل آمده، گردیده است. مقتضی است کارمندان سفارت فوراً با زندانیان تماس بگیرند تا سخنگو بتواند مراتب را اعلام نماید. ضمناً یادآوری می شود که شورای

نظامیان حاکم بر شیلی سعی دارد تصویر خود را در مطبوعات بین‌المللی بهبود ببخشد و در صورتی که با ملاقات کارمندان سفارت با زندانیان مخالفت کند، این منظورش تأمین نخواهد شد.»

با توجه به اتهامات اد هورمن، بیفایده نخواهد بود اگر مسئلهٔ جیمز پیتر را هم مورد مطالعه قرار دهیم. وی کمی قبل از بازداشتش به کنسولگری رفته و چاره‌جویی کرده و فردر یک پردی باو پاسخ داده بود: «ما سعی می کنیم آمریکاییان را از ترک خاک شیلی منصرف کنیم زیرا این یک احتیاط بیهوده می باشد. اگر در خانه‌هایتان بمانید، هیچ خطری شما را تهدید نخواهد کرد.»

هم‌زمان با این ملاقات، بازداشت چارلز هورمن صورت گرفته و مراتب به سفارت اعلام شده است. اما طرز رفتار کارمندان سفارت و کنسولگری با زندانیانی که آزاد شده بودند نیز گویای این مطلب است که همهٔ کوشش آنها در راه‌رفع ورجوع وموجه جلوه‌دادن اقدامات کودتاچیان بوده‌است. رسم بر این است که هروقت یک آمریکایی در یک کشور کمونیست زندانی می شود، پس از آن که آزاد شد مقامات امنیتی او را تحت بازجویی شدید قرار می دهند. ولی در مورد کسانی که در شیلی بازداشت و چند روز و یا چند هفته در استادیوم ملی زندانی بودند هرگز چنین رفتاری نشد. فرانک مانیتزاس خبرنگار سابق تلویزیون سی. بی. اس. در سانتیاگو می گوید: «تعجب نباید کرد، زیرا دولت ما نمی خواست بداند در آنجا چه خبر بوده و چه اتفاقاتی رخ داده است.»

جوزف فرانسیس دوهرتی کشیش کاتولیک جوان که در ۲۶ سپتامبر آزاد شد، اظهارات مانیتزاس راتأیید می کند چون مقامات امنیتی اوررا هم‌پس ازمراجعت به آمریکا هرگز احضار و مورد بازجویی قرار ندارند. دوهرتی می گوید: «روزی که مارا آزاد کردند، آقای پردی در بیرون در استادیوم منتظرمان بود و به ما اطلاع داد که آزادیمان مشروط به ترک فوری خاک شیلی بوده است. او نمی دانست که ما باید ظرف ۲٤ ساعت یا ٤۸ ساعت خاک شیلی را ترک کنیم ولی مطمئن بود که از یک هفته نباید تجاوز کند و به ما هشدار داد که اگر این شرط را مراعات نکنیم به احتمال قوی مجدداً بازداشت و در استادیوم ملی زندانی خواهیم شد و دیگر کنسولگری نمی تواند کاری برایمان بکند.»

• • •

این شهادتهای گوناگون بسیار معنی دار است و محیطی را نشان می دهد که در آن وجود یک توطئه و دسیسهٔ بزرگ کاملاً محتمل بنظر می رسد. اد هورمن می گوید:

«طرز رفتاری که در سانتیاگو از اعضای سفارت دیدم، مرا مطمئن ساخته که بعضی از آنان مصمم به حفظ آبروی نظامیان و پرده‌پوشی حقایق مربوط به مرگ چارلز بوده‌اند. در مدتی که من مشغول بازدید از استادیوم ملی و بیمارستانها بودم، آنها به خوبی می دانستند که پسرم به قتل رسیده و جنازه اش کجاست ولی یک کلمه به من ابراز ننمودند.»

در مورد اینکه کارمندان سفارت از محل جنازهٔ چارلز هورمن اطلاع داشته اند نمی توان با قاطعیت اظهار نظر کرد ولی بطور مسلم عده‌ای از آنان از حقیقت قضیه آگاه بوده ولی از پدرش مخفی کرده بودند.

• • •

جاد کسلر در سال ۱۹۳۸ در شهر نیوآرک واقع در ایالت نیوجرسی به دنیا آمده و تحصیلات خود را در کالج او برلین و دانشگاه هاروارد به پایان رسانیده است. سپس در مؤسسه بین المللی توسعه استخدام شده و به عنوان مشاور قضایی بخش خاوردور و آمریکای لاتین مشغول به کار گردیده و پس از چندی به شعبهٔ مؤسسهٔ مزبور در سانتیاگو مأموریت یافته و در سال ۱۹۷۰ گزارشی در بارهٔ اینکه در صورتی که آلنده زمام امور را به دست بگیرد چگونه می توان وی را بر کنار ساخت برای دین هینتون[1] مدیر کل مؤسسه ارسال نموده که بخشی از آن بشرح زیر است:

«ایالات متحد می تواند مطمئن باشد که رژیم آلنده در مقابل دموکراتهای شیلی که مصمم به برکناری او هستند آسیب‌پذیر بوده و مخالفان وی فقط منتظر یک اشارهٔ ما هستند. ما می توانیم از طریق مأموران اطلاعاتی خود اسلحه و پول و نشریات مخالف و غیره جهت دشمنان آلنده بفرستیم. این استدلال که همکاری علنی ما با کسانی که مصمم به ساقط کردن او می باشند، ممکن است موقعیت

1. Dean Hinton

آنها را بطرز مؤثری تضعیف کند، سست و عاری از حقیقت است. هرگاه یکی از گروههای مخالف احساس کند که ما واقعاً پشتیبان آن هستیم، بدون تردید روحیهٔ اعضایش تقویت خواهد شد و راههایی وجود دارد که ما می توانیم بطور مخفیانه آنان را از نظراتمان آگاه ساز یم.»

کسلر چندی بعد از تهیهٔ گزارش فوق به سمت کارشناس عالی و سپس به مدیر یت اجرایی شعبهٔ مؤسسه در سانتیاگو ارتقاء مقام یافت. در زمان وقوع کودتا وی در آمر یکا بسر می برد ولی با اولین هولیما به سانتیاگو مراجعت کرد و مشغول انجام وظایفش گردید و این وظایف ایجاب می کرد که مرتباً با اعضای سفارت در تماس باشد. کسلر تعر یف می کند:

«در سفارت همه می دانستند که چارلز هورمن مرده است. ما از مقامات شیلی دربارهٔ او پرس و جو کردیم ولی آنها به سکوت برگذار کردند و ما احساس کردیم که چیزی را پنهان می کنند و وقتی چند روز گذشت و آنها همچنان سکوت معنی دارشان را حفظ کردند فهمیدیم که موضوع از چه قرار است.»

دل شافر کنسولیار اقرار می کند که سوءظنی شبیه به کسلر داشته و می گو ید: «با توجه به دوران غیرعادی که طی آن چارلز ناپدید شد، می توانستیم حدس بزنیم که به احتمال قوی او را کشته اند. لازم نبود کسی خیلی زرنگ و وارد به اوضاع شیلی باشد تا چنین حدسی را بزند، چون در آن روزها آدم کشی در خیابانهای سانتیاگو امری بسیار عادی به شمار می رفت.»

اسناد وزارت خارجهٔ آمر یکا نشان می دهد که به محض گم شدن چارلز هورمن، اغلب کارمندان سفارت نسبت به اظهارات ضد و نقیض نظامیان شیلی مشکوک بوده ولی در بیان عقایدشان تردید می کرده اند. هر برت تامپسون نفر دوم سفارت در تلگرافی که در ۲۳ سپتامبر به هنری کیسینجر فرستاده می نو یسد: «چارلز گم شده و به احتمال قوی در زندان به سر می برد، هرچند مقامات شیلی از هرگونه اظهار نظر رسمی خودداری می کنند.» شش روز بعد نیز سرهنگ کارلوس اوروتیا[1] مسئول بخش نیروی زمینی هیئت نظامی آمر یکا در شیلی پس

1. Carlos Urrutia

از مکالمه تلفنی با ناخدا دیو یس رئیس مستقیمش گزارشی تهیه کرده که در آن آمده است:

«اطلاعات واصله حاکی است که چارلز هورمن را سر بازان اونیفورم‌پوش وابسته به ارتش یا ژاندارمری بازداشت و در یک کامیون متعلق به ارتش یا ژاندارمری با خود برده‌اند. گفته می شود هورمن از ضربات و جراحات وارده به شدت رنج می برده است.»

در اول اکتبر ۱۹۷۳ جیمز آندرسون کنسولیار و دونالد مک نالی کارمند کنسولگری گزارشی تهیه کردند که در آن گواهی همسایگان که شاهد بازداشت چارلز به وسیلهٔ سربازان و سوار کردنش در کامیون بوده‌اند، مشروحاً درج شده است. چندی بعد ناتانیل دیو یس ضمن تلگرافی به وزارت خارجه اطلاع داد که یکی از شهود مزبور کامیون حامل سربازان و چارلز را تا استادیوم ملی دنبال کرده بوده است.

خلاصه اینکه در نیمهٔ دوم سپتامبر اعضای سفارت دفعات متعدد بازداشت چارلز را تأیید و گزارش کرده بودند. با اینهمه در همان موقع به پدر و همسرش اظهار می داشتند که او احتمالاً در جایی مخفی شده است. در ۲۷ سپتامبر چارلز آندرسون از ادارهٔ امور کنسولی وزارت خارجه به اد هورمن تلفن زده و اظهار داشته: «به عقیدهٔ من چارلز به خاطر عقاید چپ گرایانه‌اش خود را مخفی کرده و به محض اینکه اوضاع به حال عادی برگردد آفتابی خواهد شد.» فردای آن روز آندرسون و کیت مارشال همین مطلب را حضوراً به وی تکرار نمودند هورمن در پنجم اکتبر به سانتیاگو رفت و با ناتانیل دیو یس ملاقات کرد، سفیر آمریکا نیز همین مطلب را به او اظهار نمود.

شاید عده‌ای از کارمندان وزارت خارجه در واشینگتن واقعاً تصور می کرده‌اند که چارلز خودش را مخفی کرده و عده‌ای دیگر هم از مرگ او اطلاع داشته ولی می خواسته‌اند تا وقتی که آخرین امید باقی است، رعایت حال خانواده‌اش را نموده و آنها را مأیوس نکنند. اگر چنین رویه‌ای توأم با حسن نیت باشد، جای بحث باقی نمی گذارد. ولی ثابت شده که لااقل در دو مورد حقایق بسیار مهم را از اد هورمن پنهان می کرده‌اند و جا دارد این دو مورد عمیقاً مورد بحث قرار گیرد.

یکی مربوط به یادداشت سوم اکتبر ۱۹۷۳ است که قبلاً به آن اشاره کردیم و طی آن دولت شیلی به سفارت آمریکا در سانتیاگو اطلاع داده بود که چارلز به علت تخلف از مقررات منع عبور و مرور در شب بازداشت و روز بعد آزاد شده است. در همان روز جویس واد هورمن با فردریک پردی و سرهنگ هان و ناتانیل دیویس در دفتر سفیر ملاقات کردند ولی هیچکدام از این سه نفر کوچکترین اشاره‌ای به یادداشت مزبور ننمودند و در حالی که یک سند رسمی که مقامات شیلی ضمن آن اذعان می کردند که مسئول بازداشت چارلز می باشند در دست مقامات سفارت بود، پردی و دیویس وانمود کردند که هیچ اطلاعی در بارهٔ روزنامه‌نگار جوان ندارند. وزارت خارجهٔ آمریکا سعی نموده این اشتباه را در گزارشی که در ۱۸ نوامبر ۱۹۷۳ به وسیلهٔ پردی تهیه شده به این نحو توجیه کند که یادداشت سوم اکتبر دولت شیلی در غروب روز پنجم اکتبر به سفارت واصل شده و لذا دیویس و پردی هنگام ملاقات با جویس و پدر شوهرش که بعدازظهر همان روز صورت گرفته از مفاد آن بی اطلاع بوده‌اند.

این توضیح ضمن اینکه منطقی بنظر می رسد سرتاپا دروغ می باشد زیرا یادداشت برخلاف ادعای پردی در همان روز سوم اکتبر به سفارت واصل شده و دلیل آن هم گزارشی است که همین شخص جهت کیسینجر فرستاده و مفاد آن اخیراً افشا شده است. وی در این گزارش می نویسد:

«غروب روز سوم اکتبر سفارت یادداشتی از وزارت خارجهٔ شیلی در یافت کرد که طی آن اعلام شده بود که هورمن به علت تخلف از مقررات منع عبور و مرور در ۲۰ سپتامبر بازداشت و در استادیوم ملی زندانی شده است». تاریخ این گزارش چهارم اکتبر یعنی ۲٤ ساعت قبل از تاریخی است که در حال حاضر وزارت خارجه ادعای وصول یادداشت را دارد.

• • •

مورد دوم معنی دارتر است. همانطور که قبلاً متذکر شدیم اد هورمن در ۵ اکتبر ۱۹۷۳ وارد سانتیاگو شد و تا ۱۸ اکتبر به این در و آن در زد تا سرانجام خبر مرگ پسرش را از زبان فردریک پردی شنید. می گوید: «یقین دارم تصمیم در بارهٔ اینکه حقیقت را به من بگویند در بعدازظهر روز ۱۷ اکتبر یعنی بلافاصله

پس از آنکه من به پردی اظهار داشتم که طبق اظهار یک منبع موثق که ترجیح می‌دهم نامش را نبرم، پسرم را در ۲۰ سپتامبر در استادیوم ملی اعدام کرده‌اند، گرفته شده است. فکر نمی کنم فقط تصادف باعث شده باشد که درست فردای همان روز کشف شود که در بایگانی پزشکی قانونی اشتباه صورت گرفته است، بلکه به احتمال قوی یک نفر در سفارت گفته: «بسیار خوب، حال که هورمن از مرگ پسرش مطلع شده، دیگر بیش از این نمی شود او را معطل کرد و بهتر است واقعیت مطلب را به او بگو ییم تا راهش را بگیرد و از شیلی برود.»

در تجزیه و تحلیل این فرضیه، لازم می شود که بیشتر در بارهٔ لوول جار و پس مشاور اقتصادی بنیاد فورد که خبر اعدام چارلز را به پدرش داد تحقیق کنیم. این شخص در حال حاضر بنیاد فورد را ترک نموده و در دانشگاه برکلی تدریس می کند و در مقابل اصرار ما سرانجام پذیرفت که نام منبع خبرش را فاش سازد. این منبع مارک دالگین[1] نام دارد که در آن زمان دبیر اوّل سفارت کانادا در سانتیاگو بوده است. دالگین نیز که در حال حاضر در اونتاریو مستقر می باشد صحت موضوع را تأیید نموده و می گو ید:

«این خبر به طور محرمانه به دست من رسید و به همین جهت ترجیح دادم آن را از مجرای رسمی به سفارت آمریکا اطلاع ندهم و باتوجه به روابط بسیار نزدیک بین بنیاد فورد و سفارت آمریکا خبر را از این طریق به اطلاعشان رساندم.»

وقتی از دالگین سؤال شد این خبر را از چه کسی دریافت کرده بوده است، وی ابتدا از بیم آنکه مبادا جان بعضی از اشخاصی که در شیلی اقامت دارند به خطر بیفتد حاضر به جواب دادن نبود، تا اینکه سرانجام اظهار داشت: «از شخصی بنام انریک ساندوال که مشاور وزارت آموزش و پرورش شیلی بود شنیدم. چند ماه قبل از آن تاریخ، یکی از خبرنگاران روزنامهٔ «مونترآل استار» به نام گلن آلن[2] ما را باهم آشنا کرد و ساندوال بنظرم شخص جالب و قابل معاشرتی رسید. وی تحصیلات خود را در دانشگاه ییل مونترآل بپایان رسانده و پسرش هم

1. Mark Dolguin 2. Glen Allen

در کانادا متولد شده بود و لذا بین ما وجوه مشترک و موضوع صحبت فراوان وجود داشت.»

«بعد از وقوع کودتا ساندوال نسبت به تأمین جانی خود و خانواده‌اش اظهار نگرانی می کرد و می خواست هر چه زودتر سانتیاگو را ترک نماید. تا اینکه روزی در سفارت به من تلفن زد و وقت ملاقات خواست. در آن روزها همه از مکالمات تلفنی وحشت داشتند و از ترس آنکه مبادا گفتگوهایشان ضبط شود از طرح مسائل مهم در تلفن خودداری و به ادای چند کلمه اکتفا می کردند. به همین جهت ساندوال در تلفن علت ملاقاتش را توضیح نداد. اما وقتی به سفارت آمد بسیار ناراحت بنظر می رسید و ضمن تشریح مشکلاتش اظهار داشت که یک آمریکایی بنام چارلز هورمن را نظامیان بازداشت و در استادیوم ملی تیر باران کرده‌اند. چند روز بعد من این خبر را به لوول جارو یس در بنیاد فورد دادم.»

مشاور سابق وزارت آموزش و پرورش شیلی توانست در نوامبر ۱۹۷۳ کشورش را ترک کند و به کانادا پناهنده شود و هنوز در مونترآل اقامت دارد و ماجرا را چنین حکایت می کند: «روزهای بعد از کودتا وحشتناک و غیرقابل توصیف بود. منهم مانند بسیاری از کارمندان دولت که با رژیم آلنده همکاری کرده بودند نسبت به جانم بیمناک بودم.»

ساندوال را چند ساعت پس از بمباران کاخ مونه دا بازداشت کردند و به استادیوم ملی بردند و پس از سه بار باز پرسی پنج روز بعد آزادش کردند. وی به محض خروج از زندان در صدد یافتن راهی برای فرار از شیلی برآمد و با دالگین دبیر اوّل سفارت کانادا ملاقات کرد و خبر اعدام چارلز را به او داد که او هم از طریق جاد کسلر به اطلاع مقامات سفارت آمریکا رسانید.

هیچ دلیلی دردست نیست که یکی ازاین دونفرمرتکب اشتباه شده باشد. اولی خبر را در اختیار جارو یس در بنیاد فورد گذاشته و دوّمی که با جو یس و اد هورمن آشنا نبوده آن را در اختیار سفارت قرار داده است. کسلر که هنوز در مؤسسهٔ بین المللی توسعه انجام وظیفه می کند ملاقاتش با ساندوال را چنین شرح می دهد:

«هنگام وقوع کودتا انریک رئیس دفتر وزیر آموزش و پرورش بود و شغل من که مدیر اجرایی مؤسسهٔ بین المللی توسعه بودم ایجاب می کرد که با او تماس مداوم داشته باشم و باهم روابط دوستانه برقرار کنیم. وقتی شایع شد که نظامیان دست به کشتار دسته جمعی مخالفان خود و هواداران آلنده زده‌اند، من به پرس و جو دربارهٔ وضع دوستانمان که نسبت به سرنوشتشان نگران بودم پرداختم. به این جهت به خانهٔ ساندوال رفتم و از او دربارهٔ هورمن و تروجی که ناپدید شده و سفارت در جستجو یشان بود استفسار نمودم و خواهش کردم هرگاه اطلاعی در این خصوص بدست آورد مرا بی خبر نگذارد. چند روز بعد او به من خبر داد که یک سرباز که در استادیوم انجام وظیفه می کند به او اطلاع داده که هورمن را در آنجا زندانی و سپس تیرباران کرده‌اند.»

ساندوال گفته‌های کسلر را تأیید و علاوه می کند که خبر اعدام چارلز از منابع مختلف به او رسیده بوده است. اولاً از طریق یکی از اقوام نزدیکش که به خدمت وظیفه اشتغال داشته و در استادیوم ملی انجام وظیفه می کرده ثانیاً از افسری که وقتی چارلز را از زندان خارج و به محل اعدام می برده‌اند، حضور داشته است. ساندوال می گوید اعدام در ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۳ صورت گرفته ولی او خبرش را هشت روز بعد دریافت داشته و بیدرنگ به کسلر و دالگین اطلاع داده است. سؤال مهمی که مطرح می شود این است که کسلر با این خبر چه کرده است؟ خودش می گوید آن را به فردریک پردی اطلاع دادم و در جواب این سؤال که واکنش پردی چه بود؟ می گوید پردی گفت:«حتماً باید صحت داشته باشد.»

بنابراین حتی قبل از آنکه اد هورمن نیو یورک را بقصد شیلی ترک کند، کنسول آمریکا در سانتیاگو خبر داشته که مقامات نظامی شیلی چارلز را اعدام کرده‌اند ولی ترجیح داده ساکت بماند و خبر را به خانواده‌اش ندهد و در همان حال که پدر مقتول در جستجوی پسرش در بیمارستانها و بازداشتگاهها و استادیوم ملی بوده، او مدت سه هفتهٔ تمام سکوت را حفظ کرده است. چرا؟

پردی اعتراف می کند که خبر مرگ چارلز را کسلر به او داده‌بوده و قبول

دارد که فوراً به فکرش رسیده که بطور قطع نظامیان شیلی مسئول این قتل بوده‌اند و علت سکوت خود را چنین توجیه می کند: «جاد کسلر صحت خبر و قابل اعتماد بودن منبع آن را بررسی نکرده بود. در آن روزهای پرآشوب، هر روز و هر ساعت اخبار ضد و نقیضی در بارهٔ چارلز هورمن به ما می رسید، لذا وقتی کسلر این خبر را به من داد و تاکید نکرد تا چقدر صحت دارد و حتی از ذکر منبع آن هم خودداری کرد، دلیلی نداشت که آن را به اطلاع پدر و همسرش برسانم.»

پردی فراموش می کند که قانوناً مسئول حفظ جان اتباع آمریکایی مقیم شیلی بوده و اگر هم کسلر منبع خبر خود را به او نگفته باشد وظیفه داشته است که از اختیارات خود برای کشف حقیقت استفاده کند. وانگهی چرا روزی که اد هورمن به دنبال شنیدن اظهارات تیموتی راس روزنامه‌نگار انگلیسی مبنی بر اینکه یک شبکهٔ مخفی در صدد فراردادن چارلز از شیلی است به سفارت مراجعه کرد، همین آقای پردی از تأیید خبری که از یک منبع موثق مانند مدیر اجرایی مؤسسهٔ بین المللی توسعه دریافت داشته بوده خودداری کرده است؟

هیچکس حاضر نیست رفتار عجیب و سکوت مرموز پردی را به حساب فشار کار و اوضاع غیرعادی بگذارد. دل شافر معاونش می گوید: «در آن روزها او دچار بحران عصبی شدید شده بود و کسانی که با وی تماس داشتند، تصویری کاملاً متفاوت با وضع عادی او به یاد دارند.» ناتانیل دیویس سفیر سابق می گوید: «فرد پردی از فشار کار خرد و خمیر شده بود. من اطمینان قطعی دارم که سفارت در هر مرحله ای آقای اد هورمن را در جریان کارهای خود قرار می داد. اما باید بین اخبار موثق و حدس و گمان تفاوت قائل شد. ما هر خبر موثقی را که به دستمان می رسید در اختیار آقای هورمن می گذاشتیم.»

اما عقیدهٔ اد هورمن برخلاف این است و می گوید:

«علت سکوت فرد پردی و پنهان کردن خبری را که کسلر به او داده بود برایتان شرح می دهم. او سعی می کرد مرگ چارلز را از من پنهان کند و تا وقتی که قدرت داشت به این کار خود ادامه داد ولی وقتی فهمید که من تا جواب قطعی نگیرم شیلی را ترک نخواهم کرد، حقیقت واقعه را به من گفت. اما این

نسیم صداقت حتی یک هفته هم طول نکشید زیرا پس از آنکه در راهرو ادارهٔ تجسس به من اظهار کرد که چارلز را نظامیان اعدام کرده‌اند، بازمثل اینکه پشیمان شده باشد نقشش را تغییر داد چون بعداً به کلی منکر شد که چنین مطلبی را به من گفته است.»

ــ آیا مطمئن هستید که فرد پردی به شما اظهار داشت که پسرتان را در استادیوم ملی تیر باران کرده‌اند؟

ــ صد در صد

ــ احتمال نمی دهید که گفته های او را بد شنیده باشید؟

ــ به هیچوجه.

• • •

فردریک پردی کنسول سابق آمریکا در سانتیاگو به کلی منکر است که خبر اعدام چارلز را به پدرش داده و می گوید:

«من همیشه سعی کرده‌ام نسبت به دیگران صراحت و صداقت داشته باشم. در مورد آقای هورمن هم همین رفتار را داشته‌ام که متأسفانه ایشان خلاف آن را از خود نشان داد.» کنسول سابق آمریکا در برابر سیل سؤالاتی که از او می شود همچنان موضع خود را حفظ کرده و ادعا می کند آنچه از دستش بر می آمده برای نجات چارلز هورمن انجام داده است و می گوید: «بسیاری از اشخاص فراموش می کنند که اوضاع در آن روزهای بحرانی چگونه بود. دوازده ساعت از شبانه روز عبور و مرور ممنوع بود و مقررات حکومت نظامی با شدت و خشونت اجرا می شد. همه چیز در کنترل نظامیان بود و در نتیجه دامنهٔ فعالیت ما برای جستجوی گمشدگان بسیار محدود بود. شاید بنظر آقای هورمن مسلم باشد که مأمورین ادارهٔ اطلاعات شیلی پسرش را دستگیر و در استادیوم ملی تیر باران کرده‌اند ولی بنظر من وعدهٔ زیادی که در این مورد بررسی کرده‌اند آنچنان مسلم و بدیهی نیست.»

حال باید دید کدامیک از این دو نفر حقیقت را می گویند؟ اد هورمن یا فردریک پردی؟ جواب این سؤال هنوز بطور قطع بدست نیامده است. البته باید ادعای کنسول را مبنی بر اینکه در مورد اعدام چارلز مطلبی به پدرش نگفته است

با سکوت وی ازافشای خبری که جاد کسلر به او داده بوده است، به موازات هم قرار داد. هورمن می گوید: «وانگهی هیچ دلیلی وجود ندارد که من بخواهم دروغ بگویم. من فقط می خواهم آنچه را که بسر پسرم آمده است کشف کنم و منظورم قلب حقیقت نیست.»

در این میان موضع اعضای سفارت و هیئت نظامی آمریکا در شیلی موجب تقویت گفته های هورمن می گردد. هنوز وزارت خارجهٔ آمریکا بر اساس گزارشهای نامبردگان از انتساب مسئولیت قتل چارلز هورمن به دولت شیلی خودداری می کند در حالی که اعضای وزارت خارجه در گفتگوهای خصوصی نظرات دیگری را عنوان می کنند.

جان تیپتون که در سال ۱۹۷۳ رایزن سیاسی سفارت آمریکا در شیلی بوده و بخاطر شغلش با کسانی که مأمور تحقیق دربارهٔ گمشدن چارلز هورمن بوده اند تماس دائمی داشته است، در پاسخ این سؤال که در این قضیه نظریهٔ شخصی شما چیست می گوید:

«مطلبی را که عنوان می کنم نظر شخصی من نبوده بلکه نظر اکثریت آمریکاییانی است که در آن زمان درسفارت کار می کرده اند. بنظر همهٔ ما نظامیان شیلی باعث مرگ او شده اند.»

ــ آیا بخاطر می آورید که در این باره با پردی صحبت کرده باشید؟

ــ آری

ــ آیا او هم همین نظر را داشت؟

ــ گمان می کنم چنین باشد چون من نظر یکایک اعضای سفارت را به یاد ندارم ولی بطور قطع اطمینان دارم که اکثر همکارانم نظامیان شیلی را مسئول مرگ چارلز می دانستند و هیچکس باور نمی کرد که او تصادفاً در کوچه به قتل رسیده باشد. دل شافر مؤکداً اظهار می دارد: «او را به جوخهٔ اعدام سپردند و در این خصوص جای کوچکترین تردیدی باقی نمانده است.» حتی سرهنگ دوم پاتریک رایان معاون هیئت نیروی دریایی آمریکا در والپارزو، نظامیان شیلی را مورد اتهام قرار می دهد و می گوید:

«من فقط عقیدهٔ خودم را ابراز می کنم ولی با توجه به افکار و عقاید چارلز، بنظرم او در انتخاب رفقایش دقّت و احتیاط به کار نبرده است. به احتمال قوی وی با اشخاص انگشت‌نمایی دوستی برقرار کرده بود و این کار وقتی در یک کشور آمریکای جنوبی کودتا صورت می گیرد بسیار خطرناک می باشد و گران تمام می شود. آمریکاییها نیز در کشتار دهکدهٔ مای‌لای در ویتنام دچار چنین وضعی شدند زیرا یک ستوان نیروی هوایی کنترل اعصابش را از دست داد و اهالی غیرنظامی دهکدهٔ مزبور را قتل‌عام کرد. نظیر این حادثه در شیلی هم می توانسته صورت بگیرد و یک سروان ارتش دچار تب و هیجان عمومی گردد و جوان آمریکایی را که رو در رو یش قرار گرفته و زبان اسپانیایی را خوب نمی فهمد و حاضر به همکاری هم نیست به جوخهٔ اعدام بسپارد. اگر از من بپرسید مرگ چارلز به چه نحوی صورت گرفته است، به عقیدهٔ من این فرضیه منطقی تر بنظر می رسد.»

• • •

با توجه به مجموع اطلاعاتی که در حال حاضر دربارهٔ مرگ چارلز هورمن در دست است، وزارت خارجهٔ آمریکا به خوبی می توانسته مقامات شیلی را مسئول این جنایت قلمداد کند. اما سکوت و مجامله در این باره، سئوالات مهمی را پیش می آورد. می توان تصور کرد که دولت آمریکا سعی داشته حیثیت و آبروی شورای نظامیان حاکم بر شیلی را نزد افکار و کنگره خدشه‌دار نسازد یا شاید چون از ابتدا سعی در پنهان کردن بعضی از وقایع داشته، بعداً نیز مجبور شده همین سیاست را در پرده‌پوشی جنایات نظامیان شیلی ادامه دهد. اما اد هورمن توضیح دیگری دارد که به هیچوجه باعث افتخار دولت آمریکا نمی شود و می گوید:

«من چند سال از عمرم را صرف تحقیق دربارهٔ مرگ پسرم نموده و با کمال تأسف به این نتیجه رسیده‌ام که علت اینکه هیچکس دولت شیلی را در این جنایت متهم نمی کند فقط یک دلیل ساده دارد. هرگاه انگشت اتهام را به سوی دولت شیلی دراز کنند، دولت مزبور هم بنوبهٔ خود واشینگتن را متهم خواهد ساخت چون سفارت آمریکا در سانتیاگو در قتل پسرم دست داشته و او را فدا

کرده تا اسرار دخالت آمریکا در کودتای شیلی پنهان بماند.»

آخرین سؤال اد هورمن این است که آیا دولت آمریکا از نقشهٔ قتل پسرش قبلاً اطلاع و احتمالاً در تهیهٔ آن دست داشته است یا خیر؟

۲۲. آخرین سؤال

در یک اتاق چهارگوشه کوچک در سفارت ایتالیادرسانتیاگوکه باتصاویر مذهبی تزیین شده و در کنار آن صندوقهای متعددی رو یهم انباشته اند، دو صندلی و یک میز شکسته و یک نیمکت و یک تختخواب اثاثیه اش را تشکیل می دهد. اتاق پنجره رو به خارج ندارد و لذا شب و روز با لامپی که از سقف آویخته اند روشن می شود و در روی نیمکت یک پسر جوان مبتلا به بیماری کم خونی دراز کشیده و پدر و مادر وی شبها از تختخواب استفاده می کنند. اینها خانواده رافائل گونزالز می باشند که چند سال است به سفارت ایتالیا پناهنده شده اند. گونزالز کارت شناسایی سازمان امنیت شیلی را در جیبش دارد و می گوید:

«بیست سال در دستگاههای انتظامی و امنیتی شیلی انجام وظیفه کرده ام. زمانی در ستاد مشترک نیروهای مسلح و مدتی هم برای نیروهای زمینی و دریایی و حتی شهربانی کار می کرده ام و به علت مقام عالی خود از اسرار زیادی اطلاع دارم.»

هر چند گونزالز اصولاً ارتشی نیست ولی جزو افسران ذخیره به شمار می رود. در سال ۱۹۶۹ وی مأمور حفاظت کنسولگری شیلی در نیویورک گردیده و با

نزدیک شدن کودتا به سانتیاگو احضار شده است. می گوید: «در ماه مارس ۱۹۷۳ ژنرال بائزا[1] وابستهٔ نظامی شیلی در واشینگتن به من خبر داد که حوادثی در شرف وقوع است و بهتر است به سانتیاگو مراجعت کنم. من به هیچیک از احزاب و گروههای سیاسی چپ و راست وابستگی ندارم و باطناً یک فرد میانه رو می باشم و به عنوان مأمور اطلاعات به حکومتهای گوناگونی که مرامهای مختلف داشته اند خدمت کرده ام. وقتی آلنده به ریاست جمهوری انتخاب شد، برای من هیچ تفاوتی نداشت زیرا من برای امنیت کشور کار می کردم نه برای حزب و گروهی که بر سر کار بود و به همین جهت به انجام وظایفم ادامه دادم»

در روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ که کودتا شد، گونزالز عضو گروهی بود که همراه نظامیان به کاخ ریاست جمهوری وارد شدند و همینکه زد و خورد پایان یافت، او مستقیماً به دفتر کار آلنده رفت. می گوید: «تنها هدف من بدست آوردن بعضی اسناد و مدارک بود. من به روی هیچکس اسلحه نکشیدم و تیراندازی نکردم ولی به عنوان افسر اطلاعاتی وظیفه داشتم اسناد مزبور را به دست آورده و به وزارت دفاع تسلیم نمایم. درضمن این جریان، توانستم جنازهٔ رئیس جمهوری را که جمجمه اش خرد شده و قسمتی از پوست سرش کنده و بدیوار چسبیده بود مشاهده کنم. در روزهای بعد به مدت دو هفته شب و روز مشغول کار بودم. تقریباً ده شب چشمم را برهم نگذاشتم و بیش از دو ساعت فرصت خوابیدن نداشتم. در دو روز اوّل بجز لقمه ای نان و جرعه ای آب چیزی نخوردم زیرا فرصت غذا خوردن هم نداشتم. نظامیان مرتباً مرا به مأموریت های مختلف می فرستادند و همسرم تا ده روز بعد از کودتا نتوانست مرا ببیند.»

اما در خلال ماههای بعد اعتقاد گونزالز به نظامیان حاکم کاهش یافت زیرا اعمال سازمان امنیت جدید بنام «دینا» او را علیرغم بیطرفی اش ناراحت می کرد. می گوید: «من در تمام عمرم با کمونیسم مبارزه کرده ام ولی این دلیل

1. Baeza

نمی شود که از رژیم فاشیست کنونی حمایت کنم. «دینا» یک سازمان سرکوب گر است که نقش بازداشت و نابودی هر کس را که با نظام جدید مخالفت کند به عهده دارد و ماهیت آن طوری است که با هر سازمان اطلاعاتی دنیا مغایرت دارد و از هر جهت نسخهٔ دوم گشتاپو به شمار می رود.»

گونزالز در دوم سپتامبر ۱۹۷۵ تصمیم گرفت خاک شیلی را ترک کند و همان شب به خانهٔ یکی از دوستانش رفت و دوست مزبور به وی توصیه کرد که به سفارت ایتالیا پناهنده شود و علاوه کرد دیپلوماتهای آمریکایی موافق رژیم نظامی هستند و کسی را به عنوان پناهنده به سفارتشان راه نمی دهند. اما سفارت ایتالیا تاکنون بیش از مجموع سفارتخانه های دیگر پناهنده پذیرفته و جانشان را نجات داده است. بنابراین صبح روز بعد گونزالز به سفارت ایتالیا پناهنده شد و همسر و پسر خردسالش نیز به او ملحق گردیدند و از آن زمان تاکنون می خواهند به هر ترتیبی شده از شیلی خارج شوند و به آمریکا بروند. گونزالز در بارهٔ این تصمیم خود چنین می گوید:

«می خواهم در ایالات متحد مستقر شوم زیرا کشور بزرگی است که هرگونه امکانی در آن وجود دارد.» او کارت سبز اقامت در آمریکا را دارد و پسرش هم که در ۲۰ آوریل ۱۹۷۰ در زمان مأموریت وی در نیویورک متولد شده از تابعیت مضاعف برخوردار است و دارای گذرنامهٔ آمریکایی است. معذلک تاکنون نتوانسته از شیلی خارج شود و سالها است که در سفارت ایتالیا در سانتیاگو زندانی است و می گوید: «اگر از این جا خارج شوم مأمورین شهربانی بلافاصله مرا بازداشت خواهند کرد و جوخهٔ اعدام در انتظارم خواهد بود.» خونتای نظامی شیلی مایل نیست گونزالز خاک شیلی را ترک کند و دولت آمریکا هم علاقه ای به این امر نشان نمی دهد. مأمور سابق امنیت تأکید می کند که هنگامی که تصمیم به اعدام چارلز هورمن گرفته اند، وی حضور داشته است.

• • •

سفارت ایتالیا در سانتیاگو اصولاً با ملاقات با پناهندگان مخالفت می کند. تماس تلفنی باآنان نیزاکیداً ممنوع است. معذلک در۷ژوئن ۱۹۷۶دوخبرنگارموفق

شدند با گونزالز ملاقات و اظهارات او را روی نوار ضبط نمایند. در آن موقع معلوم شد که قبلاً پنج بار کارمندان کنسولگری آمریکا با پناهندگان دیدار کرده و وزارت خارجهٔ آمریکا از افشای آن خودداری کرده است. اما آنچه گونزالز در ملاقات با خبرنگاران مزبور افشا کرد موبرتن انسان راست می کند، چون گفته بود:

«من اطلاع پیدا کردم که می خواهند چارلز هورمن را به علت اینکه زیاد می دانست اعدام کنند. این تصمیم مشترکاً از جانب سازمان سیا و مقامات نظامی شیلی اتخاذ گردید.»

افشاگری گونزالز در رابطه با کمیسیونی است که در اواخر سپتامبر ۱۹۷۳ با حضور وی تشکیل گردیده و در آن ژنرال اگوستو لوتز رئیس اداره اطلاعات ارتش شیلی، معاونش سرهنگ و یکتور هوگو باریا و شخص دیگری که گونزالز می گوید قطعاً آمریکایی بوده ولی در تمام مدت حتی یک کلمه سخن نگفته، شرکت داشته اند. گونزالز می گوید:

«تاریخ دقیق تشکیل کمیسیون را به خاطر ندارم زیرا در آن روزها به قدری گرفتار بودم که دوشنبه و سه شنبه برایم یکسان بود. شب و روز مثل سگ جان می کندم. اما به خوبی به یاد دارم که کمیسیون در اتاق کار ژنرال لوتز در طبقهٔ نهم وزارت دفاع و با شرکت لوتز، سرهنگ باریا و خود من و یک آمریکایی ساکت که نامش را نمی دانم تشکیل شد. چارلز هورمن در اتاق پهلویی نشسته و منتظر بود. آنها مرا خواسته بودند تا در صورتی که باز پرسی از هورمن ضرورت پیدا کند، نقش مترجم را ایفا کنم چون زبان انگلیسی را به خوبی می دانم و بنابراین می توانستم سؤال و جوابها را ترجمه کنم.»

ــ آیا مطمئن هستید که چارلز هورمن را زنده در ساختمان وزارت دفاع دیده اید؟

ــ کاملاً مطمئن هستم

ــ آیا می دانستید که این کمیسیون دربارهٔ او تشکیل گردیده؟

ــ آری چون ژنرال لوتز نامش را به زبان آورد.

ــ آیا وقتی لوتز نامش را به زبان آورد اشخاص دیگری هم حضور داشتند؟
ــ سرهنگ باریا و مرد آمریکایی
ــ از مذاکرات کمیسیون چه به یاد دارید؟
ــ به من گفتند که این کمیسیون در رابطه با یک نفر آمریکایی است که چارلز هورمن نام دارد و گفتند شخصی که در اتاق مجاور نشسته یعنی هورمن زیاد می‌داند و قرار است نابود شود. بعد فهمیدم می‌خواهند او را تیرباران کنند چون بگوش خود شنیدم که لوتز دستوراتی در این زمینه به معاونش داد. چارلز هورمن را از والپارزو به سانتیاگو آورده بودند و من کسانی که او را تحویل ادارهٔ اطلاعات ارتش داده‌اند، می‌شناسم. من ادعا نمی‌کنم که مأمورین سیا ماشهٔ اسلحه را فشار داده و او را به قتل رساندند ولی بطور مسلم در این جریان دست داشته‌اند. به عقیدهٔ من مقامات شیلی او رااعدام کردند ولی سازمان سیا پشت سرشان قرار داشت.

هرچند دولتهای شیلی و آمریکا اتهامات گونزالز را رسماً تکذیب نمودند، نمی‌توان وسعت و عظمت آن را با چند سطر تکذیب‌نامه نادیده گرفت. همه می‌دانند که ادارهٔ اطلاعات ارتش شیلی و سازمان سیا چه همکاری و روابط نزدیکی با یکدیگر داشته و مأمورین سیا به راحتی می‌توانسته‌اند با پوشش دیپلوماتیک به عنوان کارمند سفارت یا کنسولگری انجام وظیفه نمایند. استیو ولک که به شدت علاقمند به نقش سیا در حوادث شیلی می‌باشد، عقیده دارد سه نفر از کارمندان سفارت و کنسولگری بطور قطع برای سیا کار می‌کرده‌اند و این سه نفر عبارتند از فردریک پردی، معاونش جیمز آندرسون و جان‌تیپتون رایزن سیاسی سفارت و می‌گوید:

«برای تشخیص اینکه کدامیک از اعضای سفارت و کنسولگری عضو سیا هستند و چه کسانی با سازمان جاسوسی مزبور سروکاری ندارند روش خاصی وجود دارد. اولاً باید نشریهٔ وزارت خارجهٔ آمریکا را که در آن شرح حال و سوابق کارمندان رسمی درج شده مطالعه کرد و دید آیا نام شخص مورد نظر در این فهرست وجود دارد یا خیر. ثانیاً ضمن مطالعهٔ شرح حال شخص مورد نظر باید دید

آیا نامبرده بیش از آنچه برای یک کارمندعادی وزارت خارجه لازم است در امور اطلاعاتی آموزش دیده است یا خیر. ثالثاً آیا مأموریت این شخص در کشورهای خارجی در نقاط بحرانی بوده و با کودتاها و دگرگونیهای مهم تقارن داشته یا خیر. با در نظرگرفتن این سه قرینه می توان نتیجه گیری کرد که چه کسی با سازمان سیا ارتباط دارد و من با بررسیهایی که کرده‌ام دریافته‌ام که پردی، تیپتون و آندرسون هر سه این شرایط را دارا می باشند.»

دو نفر اوّل هرگونه رابطه خود را با سیا تکذیب می کنند ولی نفر سوم یعنی جیمز آندرسون سکوت را حفظ کرده و چیزی نمی گوید. وی در سال ۱۹۵۳ در سن ۱۹ سالگی وارد نیروی هوایی آمریکا شده و تا سال ۱۹۵۷ در کشورهای خارجی در قسمت اطلاعات نیروی هوایی انجام وظیفه می کرده است. سپس به آمریکا مراجعت نموده و به تحصیلاتش ادامه داده و در سال ۱۹۶۰ از دانشگاه اورگون فارغ‌التحصیل شده است. آنگاه مجدداً به سمت تحلیل گر اطلاعات در نیروی هوایی به کار پرداخته و در ۱۹۶۲ به وزارت خارجه منتقل شده است. ابتدا او را به سمت وابستهٔ سفارت به مکزیک و سپس در سال ۱۹۶۵ یعنی یک ماه قبل از تجاوز آمریکا به جمهوری دومی نیکن به آن کشور فرستاده‌اند. در سال ۱۹۶۶ مجدداً به مکزیک برگشته و تا ماه مارس ۱۹۷۰ در آن کشور انجام وظیفه می کرده و در ماه بعد یعنی مقارن روی کار آمدن آلنده به سانتیاگو منتقل شده است.

آندرسون از تأیید یا تکذیب عضویت خود در سازمان سیا خودداری می کند. اما بسیاری از کارمندان سابق سفارت و کنسولگری در آمریکا نیز بر این عقیده‌اند که او برای سیا کار می کرده است. رافائل گونزالز که به اتفاق وی برای تحویل جنازه چارلز هورمن به گورستان شهرداری رفته نیز همین عقیده را دارد.

در صورتی که این اتهام وارد باشد، مسائل مهم دیگری مطرح می شود، چون نخستین وظیفهٔ یک کارمند کنسولگری حمایت از جان اتباع کشورش که در کشور محل مأموریت اقامت دارند یا مسافرت می کنند می باشد. حال فرض کنیم یک آمریکایی مقیم سانتیاگو بوجود توطئه سیا برای براندازی رژیم آلنده پی برده

باشد. و باز فرض کنیم که همین آمریکایی از ترس جانش از کنسولگری کشورش تقاضای کمک کند. در صورتی که کنسولیار عضو سیا باشد می توان وضعی را که پیش خواهد آمد به خوبی مجسم نمود که چگونه جان هموطنش را فدای منافع سازمانی که برایش جاسوسی می کند خواهد کرد.

جیمز آندرسون از اقرار به اینکه در چنین وضعی قرار داشته خودداری می کند. نقش دوگانهٔ او به عنوان کارمند کنسولگری و مأمور اطلاعات وی را ناراحت نساخته و می گوید: «این دو کار باهم تعارض ندارد و عضویت در سیا مستلزم این نیست که شخص مرتکب جنایت شود و یا با سهل انگاری خود جان دیگران را به باد دهد.» اما اتهامات گونزالز همچنان بی جواب مانده و لااقل یکی از اشخاصی که با سفارت در ارتباط بوده ثابت کرده که بی اساس نبوده است. این شخص جاد کسلر می باشد که اظهاراتش برای عده‌ای بسیار ناراحت کننده است. مدیر اجرایی سابق مؤسسهٔ بین المللی توسعه در شیلی در جواب این سؤال که بنظر شما علت بازداشت و اعدام چارلز هورمن چه بوده است، می گوید:

ــ جواب قطعی نمی توانم بدهم زیرا روایات و شایعات زیادی در این خصوص وجود دارد. فقط امیدوارم هیچ فرد آمریکایی با نظامیان شیلی یا سازمان «دینا» و هر مقام دیگری در این کار همکاری نکرده باشد.

ــ مثل این است که در این خصوص مشکوک هستید؟

ــ آری چون در سازمانهای اطلاعاتی آمریکا کثافت کاریهای زیادی صورت گرفته است. اعضای سیا با همکارانشان در شیلی مبادلهٔ اطلاعات می کرده‌اند و در صورتی که نام هورمن در لیست سیاه آنان وجود داشته به آسانی می توانسته‌اند در کنار آن ضربدر قرمز گذاشته و تکلیفش را تعیین کنند.

کسلر تنها شخصی نیست که این نظر را ابراز می کند. اما قبل از آنکه بنظریات دیگر بپردازیم بهتراست به این سؤال پاسخ دهیم که چرا دیپلوماتها و نظامیان و مأموران اطلاعاتی آمریکا عمداً دستور اعدام چارلز هورمن را صادر کرده و یا نسبت به آن بی اعتنا مانده‌اند؟

اولاً از قرائن چنین بر می آید که نظامیان شیلی مسئلهٔ چارلز هورمن را یک

مورد خاص تلقی می کرده‌اند. بازداشت او در خانه‌اش بعمل آمده نه در وسط کوچه و این خود قصد قبلی آنها را نشان می دهد. چارلز را بر خلاف فرانک تروجی، دیوید هاتاوی، آدام و پاتریشیا گارت‌شش، جیم ریتر، جوزف فرانسیس دوهرتی و سایر آمریکاییانی که در شیلی بازداشت شدند، برای بازجویی مقدماتی به کلانتری نبرده بلکه مستقیماً به استادیوم ملی اعزام داشته‌اند. در آنجا نیز طبق اظهار انریک ساندوال وی را از سایر زندانیان مجزا و بطور انفرادی حبس کردند و مهمتر از همه اینکه او را به وزارت دفاع بردند و می دانم که فقط افراد فوق‌العاده خطرناک و مشکوک را در وزارت دفاع مورد بازجویی قرار می داده‌اند. مثلاً انریک کیر برگ مدیر سابق مؤسسهٔ تکنولوژی دانشگاه سانتیاگو و دوست محرم آلنده را به وزارت دفاع برده بودند که می گوید: «تعداد بسیار کمی زندانی در آنجا وجود داشت که هر یک از آنان مورد خاصی به شمار می‌رفتند و بلافاصله پس از بازجویی به جوخهٔ اعدام سپرده می شدند.» گونزالز نیز مراتب را تأیید کرده و می گوید: «از خودم می پرسیدم چرا چارلز هورمن را به آنجا آورده‌اند در حالی که زندانیان بسیاری بودند که در وزارت دفاع از آنان بازجویی نمی شد. بنابراین او بطور مسلم و یقین مورد خاصی به شمار می رفته است.»

• • •

چه چیزی باعث شده بود که چارلز هورمن به صورت «مورد خاص» درآید؟ مسلماً فعالیت روزنامه‌نگاری او در نشریهٔ F. I. N. نبود زیرا استیو ولک که بیشک فعال‌ترین عضو هیئت تحریریهٔ این نشریه به شمار می‌رفت، هرگز مورد مزاحمت قرار نگرفت. دیوید هاتاوی نیز که با این نشریه همکاری می کرد، بازداشت ولی پس از چند روز آزاد شد. بسیار بعید بنظر می رسید که تحقیقات چارلز در بارهٔ قتل ژنرال اشنایدر و اسنادی که جمع‌آوری کرده بود، علت بازداشتش باشد زیرا سر بازانی که به خانه‌اش ریختند و او را همراه بردند، می بایست ابتدا اسناد مزبور را پیدا کنند و پس از پی بردن به وجود آنها او را دستگیر کنند در حالی که آنان چارلز را مستقیماً و بی چون و چرا به استادیوم ملی بردند.

اد هورمن می گوید: «یکبار دیگر اظهارات گونزالز را به دقت مطالعه کنید و علت حقیقی مرگ چارلز را در آن خواهید یافت. گونزالز می گوید او را به علت اینکه «زیاد می دانست» از والپارزو به سانتیاگو آورده و سپس اعدام کرده‌اند. شواهد حکایت بر این دارد که یک نفر تشخیص داده که مشاهدات او در و ینیادل مارو والپارزو از اهمیت خاصی برخوردار بوده است چون در غیر اینصورت آن را در برابر گونزالز بزبان نمی آورد. اگر می خواهید بدانید چرا چارلز را اعدام کرده‌اند، باید به مشاهدات او و تری در و ینیا توجه کنید.

فرضیهٔ اد هورمن بسیار ساده و بر این مبنا است که چارلز و تری برحسب تصادف شاهد دخالت علنی نیروی دریایی آمریکا در کودتای شیلی و بمباران والپارزو به وسیلهٔ ناوگان جنگی آن کشور بوده‌اند. ابتدا کسی به حضور آنان اعتنایی نمی کند و حتی نظامیان آمریکایی در برابرشان عقاید خود را به راحتی ابراز می دارند. اما چند روز بعد در محافل نظامی اظهار نگرانی می شود که چارلز زیاد دیده و شنیده و بهتر است ساکت شود.

باید بخاطر داشت که در سال ۱۹۷۳ هنوز رسانه های گروهی دنیا از دامنهٔ مداخلهٔ پنهانی آمریکایی در اوضاع شیلی اطلاع کافی نداشت و حکومت نیکسون که سخت گرفتار قضیهٔ واترگیت بود، کوچکترین اقدامی علیه آلنده را به شدت تکذیب می کرد. اما مشاهدات چارلز در صورتی که انتشار می یافت، می توانست به این وضع خاتمه دهد، لذا افسران آمریکایی نام او را به مقامات شیلی دادند که او را بازداشت و مورد بازجویی قرار دهند و سرانجام هم او را اعدام کردند. اگر تری هم در زمانی که سربازان به خانه چارلز ریختند در آنجا حضور داشت، بطور قطع او را هم بازداشت می کردند و احتمال داشت که به سرنوشت دوستش دچار شود. اما تصادف باعث گردید که او بعدازظهر آن روز اتاقی در هتل ریو یرا اجاره کند و شب را به خانهٔ چارلز و جویس نرود و به این ترتیب از خطر حتمی نجات یابد.

فرضیهٔ اد هورمن بیش از هر چیز به اظهارات آرتور کرتر تکیه دارد که روز بعد از وقوع کودتا چارلز و تری را در تراس هتل میرامار دیده و به آنها گفته بوده است:

«من در نیروی دریایی آمریکا کار می کنم. ما برای انجام مأموریتی به شیلی آمده‌ایم و این کار اکنون انجام یافته است.» کرتر به آنها گفته بود که از یک هفته قبل در رزمناوی که در بندر والپارزو لنگر انداخته اقامت داشته و اکنون طبق تقاضای نظامیان به و ینیا آمده است و ضمن سخنانش اظهار داشته بود: «کنسولگری آمریکا آخرین محلی است که پایم را بدرونش خواهم گذاشت زیرا آنها مایل نیستند زیاد دربارهٔ کارهای نظامیان چیزی بدانند.»

روز بعد چارلز و تری با سرهنگ دوم پاتریک رایان ملاقات کرده‌اند و وی آن دو را به راجر فرانتز فلدر، اد جانسون و سرانجام به ناخدا ری دیو یس معرفی کرده است. کلیهٔ اشخاص مز بور ضمن صحبت‌هایشان اطلاعات دقیقی در بارهٔ کودتا داشته و می دانسته‌اند که شهردار و اعضای انجمن شهر والپارزو بازداشت و در یکی از ناوگان جنگی که در خارج از بندر لنگر انداخته زندانی شده‌اند. اطلاعات نظامی دیگری هم در حضور چارلز و تری ابراز می کرده‌اند. مثلاً رایان اقرار کرده که دریاسالار هوئی دو برو را همراه خود به آمریکا برده و معادل یک میلیون دلار اسلحه خریداری کرده است. ضمناً علیرغم کنترل شدید و بسته بودن جاده‌ها رایان و دیو یس به راحتی رفت و آمد می کرده و نظامیان شیلی آنها را از خودشان می دانسته‌اند.

اگر حوادث مز بور را یک به یک و مجزی از یکدیگر مورد مطالعه قرار دهیم، ثابت نمی کند که افسران آمریکایی در کودتا دخالت داشته‌اند و حتی اگر شرکت آنها هم به ثبوت برسد، باز نمی توان مسئولیت مرگ چارلز را به آنها نسبت داد. با این همه مشاهدات چارلز و تری باعث می گردد که یکبار دیگر حوادثی را که در و ینیا و والپارزو روی داده از نزدیک بررسی نماییم. بد نیست ابتدا از پاتریک رایان یعنی شخصی که در مدت اقامت آن دو بیشتر با آنان تماس داشت و با اتومبیلش به این طرف و آنطرف میبرد، شروع کنیم.

رایان در سال ۱۹۷۶ نیروی دریایی را ترک کرده و در حال حاضر در شهر لاجولا واقع در ایالت کالیفرنیا یک بنگاه معاملات املاک را اداره می کند. وی برخلاف بعضی از هموطنانش، در مورد کودتای شیلی به هیچوجه اظهار ندامت و

تأسفی نداشته و می گوید: «یک چیز را که بسیاری از مردم مایل اند فراموش کنند، نباید از یاد برد و آن این است که در طول تاریخ برای نخستین بار کمونیسم بین المللی با شکست رو برو شد. در ویتنام ما دهسال سعی کردیم با تمام قوا آنها را شکست بدهیم ولی عاقبت مانند بچه های کتک خورده راه فرار را پیش گرفتیم. قضیهٔ شیلی برای جنبش کمونیسم جهانی یک عقب نشینی و شکست به شمار می رود.»

«دهسال تمام آمریکا در ویتنام با کمونیسم بین المللی جنگید و این جنگ به بهای ۵۵۰۰۰ کشته و شش برابر این رقم زخمی و معلول و ۱۵۰ میلیارد دلار هزینه تمام شد. در حالی که در شیلی، بدون دخالت بمب افکنهای بـ ۵۲ و ناوگان هفتم و حتی نمایشهای باب هوپ، کمونیست ها شکست خوردند. در ماجرای شیلی هیچ سرباز آمریکایی ماشهٔ تفنگ ام ـ ۱۶ خود را نکشید و هیچ هواپیمای باری سی ـ ۱۳۰ جنازه های سربازان پیچیده در پرچم آمریکا را از سانتیاگو به مقصد ایالات متحد حمل ننمود. بلکه یکی از بهترین متحدین ما یعنی یکی از موافق ترین کشورهای آمریکای لاتین با سیاست آمریکا توانست کمونیسم را که در تمام عمرم به من آموخته اند که دشمن کشور ما است، شکست دهد و ما بجای اینکه از این کشور حمایت کنیم، بی جهت آن را مورد انتقاد قرار می دهیم و سیاست حقوق بشر کارتر را عنوان می کنیم. از نظر یک مارکسیست حقوق بشر آنطور که بایدوشایددرشیلی رعایت نمی شود، امامگردرخودآمریکادر مورد سیاه پوستان ایالت میسی سی پی رعایت می شود؟ پس بهتر است تا وقتی که دامن مجسمه آزادی از اینگونه اتهامات بری نشده ما از دادن درس اخلاق به دنیا خودداری کنیم. به عقیدهٔ من کار شورای نظامیان حاکم برشیلی بسیارخوب و ثمربخش بوده است.»

وقتی تری این اظهارات پاتریک رایان را می شنود، با تعجب فراوان می گوید این شخص دو چهرهٔ متفاوت دارد، از لحاظ شخصی وی خود را در مدت اقامتمان در ویتنام بسیار مهربان و حاضر به خدمت نشان داد، ما را به خانه اش دعوت کرد، با اتومبیلش به این طرف و آن طرف برد، از جمله ترتیبی داد که من توانستم

به وسیلهٔ بیسیم، تلگرافی به پدر و مادرم بفرستم و همهٔ این کارها را هم با روحیهٔ نوعدوستی انجام می داد و بنابراین پات رایان از لحاظ شخصی فردی کاملاً دوست داشتنی است. معذلک من یقین دارم که او در تهیهٔ مقدمات کودتا شرکت داشته است چون مانند سایر آمریکاییانی که در و ینیا دیدیم، مرتباً به نقش خود در این عملیات اشاره می کرد بطوری که این احساس به من دست داده بود که ما در جشنی که در صدد تهیه اش هستند شرکت کرده ایم و آنها از اینکه می توانند پیروزی خودشان را برخ ما بکشند، خوشحالند. بنظر آنان بصرف اینکه ما تبعه آمریکا بودیم، می بایست بدون قید و شرط طرفدار هرگونه عمل دولتمان باشیم و آن را تأیید کنیم. به عقیدهٔ من رایان با ایمان و اعتقاد به اینکه در راه منافع آمریکا خدمت می کند عمل می نموده و لذا از لحاظ فردی احترام بیشتری برایش قائل هستم تا از نظر عقاید سیاسی.»

موضوع شرکت احتمالی رایان در تهیهٔ مقدمات کودتا مورد اختلاف است. خودش ادعا می کند که قبل از ساعت ده صبح روز ۱۱ سپتامبر کوچکترین اطلاعی در این خصوص نداشته و در این ساعت یک ملوان شیلی در خانه او را زده و به او اطلاع داده که در سراسر شیلی حکومت نظامی اعلام شده است. وقتی از او سؤال می شود که آیا اطلاعی در بارهٔ تدارک کودتا داشته است یا خیر، اعتراف می کند که از مجاری غیررسمی اطلاع یافته بوده که حوادث غیرمنتظره ای در شرف وقوع می باشد و می گوید: «همه می دانستند که نظامیان شیلی در صدد کودتا هستند و می بایست بسیار احمق بود که این امکان را در آن شرایط در نظر نگرفت زیرا این یک امر مسلم به نظر می رسید. حتی برای ناظران بیطرف این سؤال مطرح نبود که آیا آلنده سقوط خواهد کرد یا نه، بلکه مسئله این بود که چه وقت سقوط خواهد کرد؟».

رایان همچنین اعتراف می کند که از تشکیلات کودتاچیان اطلاع داشته ولی تأکید می کند که این اطلاعات را دوستش دریاسالار هوئی دوبرو بعد از وقوع کودتا به وی داده بوده است. اما بی اطلاعی که وی در مورد نقش خود در کودتا نشان می دهد، بوسیلهٔ یک شهادت دیگر تکذیب می شود. بدین معنی که روزنامهٔ

تایمز لندن در شمارهٔ ۲۷ اکتبر ۱۹۷٤ مصاحبه ای را که خانم مارلیس سایمون خبرنگارش با ژنرال کارلوس پراتس بعمل آورده بود انتشار داد. می دانیم که پس از قتل ژنرال اشنایدر، پراتس در نوامبر ۱۹۷۰ به فرماندهی کل نیروهای مسلح شیلی منصوب گردید و در تمام دوران آلنده مدافع و طرفدار بی قید و شرط قانون اساسی به شمار می رفت. اما در ماه اوت ۱۹۷۳ از مشاغلش برکنار گردید و پس از وقوع کودتا به آرژانتین پناهنده شد و در یک بانک به عنوان حسابدار مشغول کار شد و ضمناً به نوشتن خاطراتش پرداخت. در این مصاحبه ژنرال سابق به خانم سایمون اظهار داشت که مقدمات کودتا در والپارزو تهیه و از آن شهر هدایت می شده است و علاوه کرد:

«در آن شهر افسران توطئه گر محرمانه با یک افسر نیروی دریایی آمریکا بنام سرهنگ دوم پاتریک رایان که با دریاسالار مرینو روابط بسیار نزدیکی داشت، تماس گرفتند و تعلیمات لازم را دریافت نمودند.»

هنوز یک ماه از انتشار این مصاحبه نگذشته بود که با بمب بجان پراتس سوءقصد شد و وی جانش را در این حادثه از کف داد. چندی بعد نیز خونتای نظامی شیلی خبر درگذشت ژنرال اگوستو لوتز که دستور اعدام چارلز هورمن را صادر کرده بود، منتشر کرد.

رایان مطالب مندرج در این مصاحبه را سرتا پا دروغ و از جمله اطلاعات نادرست و اخبار بی اساسی می داند که راجع به کودتای شیلی دنیا را پر کرده است. وی اذعان دارد که چند بار با مرینو ملاقات کرده ولی می گوید: «علت ملاقاتهای من با این دریاسالار مسائل اداری و نظامی از قبیل تهیهٔ وسایل یدکی برای ناوشکن های شیلی و اعزام آرتور کرتر از پاناما برای تعمیر دستگاههای آتش نشانی ناوگان شیلی بوده و هرگز صحبتی در بارهٔ کودتا بین ما صورت نگرفته است. پراتس هم شخصی بی اندازه نفهم و کودن و نوکر آلنده بوده است!»

به اتهامات تری سایمون نیز چنین پاسخ می دهد: «من و همکارانم با چارلی و تری بسیار صریح و بی پرده صحبت می کردیم و چیزی را نداشتیم که از آنها پنهان کنیم. برایشان شرح دادیم که کارمان چیست، چگونه عمل می کنیم و

ماهیت مأموریتمان از چه قرار می‌باشد. شنیدم که این دختر خانم راجع به مسافرتی که من با دریاسالار هوئی دو برو به ایالات متحد نمودم اشاره کرده و آن را برای خرید تفنگ و فشنگ برای کودتاچیان جلوه داده است. این ادعا بکلی خلاف واقعیت می‌باشد و حقیقت قضیه این است که وقتی چارلز هورمن از من پرسید کار شما در این جا چیست به او پاسخ دادم تدارک تجهیزات و وسایل مورد نیاز ارتش شیلی طبق برنامهٔ کمک نظامی و طبق همین برنامه من به اتفاق دریاسالار هوئی دو برو برای خرید وسایل به ایالات متحد رفته‌ام.

تقریباً تمام گفتگوهای من با چارلی و تری پیرامون مسائل شخصی آنان دور می‌زد. آنها بدجوری در و بنیا گرفتار شده بودند و من پیشنهاد کردم یک پیام تلگرافی به پدر و مادرهایشان بفرستند و چند بارهم اصرار کردم که از عزیمت به سانتیاگو قبل از تثبیت اوضاع خودداری کنند و اصرار به رفتن نداشته باشند. چون در و بنیا به آنها بد نمی‌گذشت و بهتر بود بازهم چند روزی در آنجا بمانند. من و همکارانم مایل نبودیم چارلز در آن شرایط به پایتخت برگردد و حتی در این خصوص باو اصرار هم نمودیم که فایده‌ای نداشت.»

• • •

همانطور که در بالا اشاره کردیم شرکت افسران آمریکایی مقیم و بنیا و والپارزو در تهیهٔ مقدمات کودتا مستلزم مسئولیت آنان در قتل چارلز نیست. اما حوادث ناراحت کنندهٔ گوناگونی در و بنیا رخ داده که جا دارد به دقت مورد بررسی قرار گیرد.

اولین حادثه مربوط به کارت ثبت نام چارلز در هتل میرامار می‌باشد که پس از مرگ وی فرانک مانیتزاس خبرنگار تلویزیون سی. بی اس. به هتل مزبور مراجعه کرد تا دربارهٔ اقامت چند روزهٔ او و تری تحقیق نماید ولی کارمند هتل به او جواب داد که کارت مزبور را در اختیار ندارد و زنی که خود را مادر تری معرفی می‌کرده همراه یک مرد خارجی به هتل مراجعه کرده و آن را گرفته است. مانتیزاس می‌گوید: «وقتی این جواب را شنیدم، بی اختیار پایم سست شد زیرا برای العین مشاهده کردم که یک دست پنهانی می‌خواهد کلیهٔ آثار اقامت چارلز

و دوستش در و ینیا را محو کند. وقتی از کارمند هتل نام مردی را که مادر قلابی تری راهمراه می کرده استفسار کردم، جواب داد یک افسر آمریکائی بنام سرهنگ پاتریک رایان بوده است!»

رایان اظهار می دارد فقط قسمتی از این داستان با واقعیت تطبیق دارد به این معنی که او برای اخذ کارت ثبت نام چارلز به هتل مراجعه کرده ولی کارمند هتل از دادن آن به وی خودداری نموده است. وقتی از او می پرسیم به چه علت دست به چنین کاری زده است جواب می دهد: «در تحقیقات نظامی فقط مدارک مثبته می توانند به کشف حقیقت کمک کند. من طبق دستور ناخدا دیو یس شروع به چنین تحقیقاتی کردم و از کارمند هتل خواستم که اصل یا فتوکپی کارت ثبت نام چارلز را که ثابت می کرد او در و ینیا اقامت داشته در اختیارم بگذارد. ولی آن روز که بعدازظهر جمعه بود، کارمند هتل اظهار داشت که حسابدارکلیهٔ کارتها را همراه برده و تا صبح دوشنبه دسترسی به او مقدور نمی باشد. من جریان را به ناخدا دیو یس گزارش دادم و او گفت: «این مدرک عامل چندان مهمی در بارهٔ مرگ چارلز به شمار نمی رود و اصرار در بارهٔ آن بی فایده است.». در مورد زنی هم که همراهش بوده و خود را مادر تری معرفی کرده رایان می گوید: «آنروز هیچ زنی همراه من نبود که خود را مادر تری یا شخص دیگری معرفی کند» و به شدت این اتهام را که می خواسته است آثار اقامت چارلز در و ینیا را محو سازد، رد می کند و اظهار می دارد: «امکان ندارد کسی بتواند ادعا کند که چارلز و تری در هتل میرامار اقامت نداشته اند زیرا تعداد زیادی از مسافران و کارمندان و مستخدمین هتل آنها را دیده بودندو وقتی هم آنها را به خانهٔ آقای اپلی بردم که با بیسیم به خانواده هایشان پیام بفرستند، همهٔ مردم آمریکای جنوبی از حضورشان آگاه شدند.»

اما گفته های ناخدا ری دیو یس تا حدودی با اظهارات رایان متفاوت است. طبق اظهار وی در روزهایی که سفارت به شدت در جستجوی چارلز بود، اطلاع پیدا کرد که او را در ۱۵ سپتامبر در سانتیاگو دیده اند، در حالی که این امر غیرممکن بوده زیرا خودش همان روز عصر چارلز و تری را از و ینیا همراه آورده و

در مرکز سانتیاگو پیاده کرده بوده است. معذلک برای اینکه مطمئن شود اشتباهی در مورد تاریخ صورت نگرفته ضمن مسافرت بعدی‌اش به و ینیا به هتل میرامار مراجعه نموده و کارت ثبت نام چارلز را اخذ و برای ضبط در پرونده با خود برده است.

با وجود اختلافاتی که در گفته های رایان و دیو پس مشاهده می شود، هر دو بصورت ظاهر قابل قبول است. اما وجود زنی که خود را مادر تری معرفی کرده در پردهٔ ابهام فرو رفته بود تا اینکه اخیراً وزارت خارجه آمریکا مجموعهٔ اسنادی را طبق قانون آزادی مطبوعات انتشار داد و ضمن آن سندی به چشم می خورد که در قضیهٔ چارلز هورمن بسیار مهم است و عبارت از کارت ثبت نام چارلز هورمن در کنسولگری آمریکا در سانتیاگو می باشد که در زیر مشخصات وی نوشته شده است:

«طبق اظهار آرتور کرتر از منطقهٔ ۱۵ نیروی دریایی وی در ساعت ۲۳ روز ۱۰ سپتامبر به اتفاق یک نفر دیگر در هتل میرامار ثبت نام و در اتاق شماره ۳۱۵ اقامت کرده است. آنها نشانی خود را در سانتیاگو شماره ۴۲۵ خیابان پل هاریس و شغل خود را نویسنده اعلام و روز ۱۵ سپتامبر هتل را ترک کرده‌اند.»

این چند سطر بسیار پرمعنی است زیرا یقیناً اطلاعاتی که در مورد اقامت چارلز و تری در هتل میرامار به کنسولگری داده شده عیناً از کارت ثبت نامشان در هتل نقل شده است. مهمتر این که شخصی که اطلاعات مزبور را داده آرتور کرتر بوده که خود را مهندس نیروی دریایی معرفی کرده بود و باید اذعان نمود که خواندن دفتر هتل و ارسال اطلاعات در بارهٔ مسافرین ارتباطی به کار یک مهندس نیروی دریایی ندارد. کرتر قادر نیست رفتار خود را توجیه کند و در برابر این سؤال که آیا به خاطر دارید در چه شرایطی این اطلاعات را گرفته و به کنسولگری داده‌اید اظهار می دارد: «بیاد ندارم و این سؤال شما مرا ناراحت می کند!».

با دریافت این جواب عجیب، لازم می شود قدری بیشتر در باره این شخص تحقیق نماییم. طبق پرونده‌های رسمی، او در پایان سال ۱۹۷۳ از نیروی دریایی بازنشسته شده و در منطقهٔ کانال پاناما اقامت گزیده است ولی به موجب

اطلاعات غیررسمی وی هنوز به فعالیت‌های جالب و مرموز خود ادامه می دهد. می دانیم که منطقهٔ کانال پاناما مقر پایگاه فرماندهی نظامی جنوب ایالات متحد آمریکا می باشد و اظهارات کرتر ضمن نخستین دیدارش با چارلز و تری نشان می دهد که او نقش مهمی در حوادث شیلی ایفا کرده است. به یاد داریم که در تراس هتل میرامار به آنها گفته بود: «ما برای انجام مأموریتی به این جا آمده‌ایم و این کار اکنون انجام یافته است.»

وقتی کرتر را در پاناما یافتیم و در بارهٔ این اظهاراتش توضیح خواستیم، وی اصلاً منکر ملاقات با چارلز و تری گردید ولی انکار بیفایده بود زیرا روز ۱۵ سپتامبر به تری گفته بود اگر در راه مراجعت به آمریکا در پاناما توقف کرد، بدیدارش برود و در دفترچهٔ یادداشت تری به خط خودش اسم و آدرس و شمارهٔ تلفنش را نوشته بود. این صفحهٔ دفترچهٔ یادداشت تری دلیل بی چون و چرای ملاقاتشان می باشد. اما اسناد منتشر شده از جانب وزارت خارجه آمریکا افشا کننده‌تر است، زیرا در یکی از آنها ملاحظه می کنیم که در ۲۱ نوامبر ۱۹۷۳ فرماندهٔ منطقهٔ ۱۵ نیروی دریایی آمریکا در منطقهٔ کانال پاناما تلگرافی به این شرح به رئیس هیئت نظامی آن کشور در شیلی مخابره کرده است:

محرمانه ــ مستقیم

از: ناوسروان کامینس

به: ناخدا ری دیو یس

موضوع: ارسال اطلاعات

«در بازجو یی که از آرتور کرتر بعمل آمد نامبرده اعتراف کرد که با آقای چارلز هورمن ملاقات و مذاکره کرده است. کرتر اقرار می کند که جمله ای را که به وی نسبت داده شده به زبان آورده است.»

• • •

پس از انتشار این سند، دیگر انکار بیهوده است ولی مقامات رسمی وزارت خارجه در توجیه آن اظهار می دارند کرتر برای تعلیم دادن طرز کار دستگاههای جدید آتش نشانی به افراد نیروی دریایی شیلی اعزام شده بود و منظورش از کاری

که داشته همین بوده است. اما کرتر در جمله معروف خود می گوید: «ما»، و وزارت خارجه از توضیح دربارهٔ اینکه چه کسانی همراه وی بوده‌اند عاجز است و ضمناً نمی تواند دقیقاً تأکید کند که این کار هنگام ملاقاتش با چارلز و تری انجام شده بوده است. کرتر می گوید: «نیروی دریایی شیلی از من خواسته بود که از ۲۵ تا ۳۰ دستگاه مختلف بازدید کنم و این کار مدتی بطول می انجامید و من تازه شروع به کار کرده بودم که کودتا صورت گرفت و همه چیز متوقف گردید.»

از او می پرسیم: «بنابراین در موقع وقوع کودتا کاری که به شما محول شده بود هنوز به اتمام نرسیده بود؟» او جواب می دهد: «به هیچوجه، تازه شروع شده بود!»

• • •

در خصوص علت حضور کرتر در و ینیا هنگام وقوع کودتا چند نظر وجود دارد. به عقیدهٔ اد هورمن او برای هم‌آهنگ ساختن ارتباطات با سازمان امنیت ملی آمریکا به شیلی اعزام شده بوده‌است. بعضی ها می گویند او برای سیا کار می کرده و متصدی تهیهٔ آذوقه برای نظامیان شیلی بوده است. اظهارات شخصی کرتر نظریهٔ اخیر را بیشتر تأیید می کند که می گوید:

ــ از وقتی که در منطقهٔ کانال پاناما اقامت گزیده‌ام، اطلاعات وسیعی دربارهٔ مسائل لجستیکی به دست آورده و به عنوان مشاور در امور لجستیکی به بسیاری از کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی اعزام شده‌ام.

ــ منظور شما از امور لجستیکی کدام بخش آن می باشد؟

ــ آنچه که مربوط به تدارک جنس و آذوقه باشد. اولاً سفارش اجناس مورد نیاز، ثانیاً ایجاد شبکهٔ توزیع، ثالثاً تشخیص احتیاجات واقعی از روی تقاضایی که بعمل آمده است.

دیگر بیش از این چیزی دربارهٔ شغل و فعالیت های کرتر نمی دانیم. او اعتراف می کند که قبل از کودتا چند بار به شیلی سفر کرده که آخرین مسافرت وی در ششم سپتامبر ۱۹۷۳ بوده و می گوید بین این تاریخ و ۱۱ سپتامبر که

کودتا صورت گرفت، با بسیاری از افسران عالیرتبهٔ نیروی دریایی شیلی ملاقات و به چند بندر آن کشور سر زده است. کرتر با توجه به جنب و جوش های غیرعادی نظامیان در آن روزها می گوید «کودتا قریب الوقوع به نظر می رسیده ولی من اطلاع بخصوصی دربارهٔ نحوه و تاریخ آن نداشته ام». یک هفته بعد از کودتا نیز او به عرشهٔ ناوگان شیلی رفته و کار خود را برای رژیم جدید از سر گرفته است.

پاتریک رایان می گوید تصور اینکه کرتر در شیلی به فعالیت های مرموز و پنهانی اشتغال داشته پوچ و بی اساس است و استلال می کند که وی یک ستوان بازنشستهٔ نیروی دریایی است که به عنوان کارشناس غیرنظامی در منطقهٔ ۱۵ نیروی دریایی انجام وظیفه می نموده و بسیار بعید بنظر می رسد که عضو سیا بوده باشد. کرتر فقط برای پرکردن کپسولهای آتش نشانی و آموختن طرز کار آنها به شیلی رفته و آخرین فردی است که می توانسته انقلاب ایجاد کند.

اما بسیاری سؤالات در بارهٔ طرز رفتار کرتر بی جواب مانده که ما را ناچار می سازد با یک دیپلومات آمریکایی به نام هربرت تامپسون که در حدود دو هفته قبل از کودتا از پاناما به سانتیاگو منتقل و در سفارت آمریکا مشغول کار شده است گفتگو نمائیم.

• • •

تامپسون در کالیفرنیا به دنیا آمده و نیمی از پنجاه و پنج سال عمرش را در خدمت وزارت خارجه گذارنده است. از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ مسئول بخش سیاسی سفارت آمریکا در لاپاز پایتخت بولیوی بوده و پس از دورهٔ یکسالهٔ دانشگاه پدافند ملی به همین سمت در آرژانتین منصوب شده و از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ نفر دوم سفارت در پاناما بوده است. تامپسون در ۲۹ اوت ۱۹۷۳ یعنی سیزده روز قبل از کودتا به همین سمت در سفارت آمریکا در سانتیاگو منتقل گردیده است.

نام این شخص نخستین بار سه روز بعد از وقوع کودتا، یعنی هنگام اقامت چارلز و تری در و ینیا به گوش می رسد. تری سایمون جریان را چنین تعریف می کند:

«آن روز ۱۴ سپتامبر بود و من و چارلز فقط یک آرزو داشتیم و آن بازگشت به سانتیاگو بود. پاتریک رایان سعی می کرد ما را منصرف نماید و ضمناً به ما اطلاع داد که قرار است فردای آنروز ناخدا دیو یس به اتفاق هربرت تامپسون نفر دوم سفارت به و ینیا بیایند و پیشنهاد کرد از دیو یس بخواهیم که ما را در مراجعت با اتومبیلش به سانتیاگو ببرد.»

چنانکه می دانیم دیو یس این تقاضا را پذیرفت و چارلز و تری را به سانتیاگو برد ولی دیگر اسمی از تامپسون به میان نیامد و بعدها نیز رایان منکر شد که ورود این شخص به و ینیا را به آنها اطلاع داده است و می گوید: «من به هیچکس نگفته ام که نفر دوم سفارت به و ینیا می آید وانگهی در آن روزهای بحرانی چنین مسافرتی بسیار بی موقع به نظر می رسید وتامپسون قادر نبوده حتی یک لحظه سفارت را ترک نماید.»

در این مورد بخصوص رایان حق دارد چون منطقاً تامپسون نمی توانسته چهار روز بعد از وقوع کودتا سفارت را ترک نماید، معذلک او سفارت را ترک نموده و به و ینیا رفته بوده است. دفتر ثبت نام هتل میرامار نشان می دهد که ساعت شش بعدازظهر روز ۱۵ سپتامبر، یعنی همان روزی که بعد از ظهرش چارلز و تری هتل را ترک نمودند، آقای هربرت تامپسون دارنده گذرنامهٔ سیاسی شمارهٔ ۵۹۰۹۰۷۳ و دو نفر دیگر در میرامار اقامت گزیده اند. در تماسی که با تامپسون گرفتیم، نامبرده بی میلی شدیدی از گفتگو درباره چارلز هورمن نشان می داد. به عقیدهٔ او کرتر یک آدم احمق بوده که گفته هایش کمترین ارزشی ندارد و وقتی از او دربارهٔ علت مسافرتش به و ینیا سؤال کردیم، بی میلی او به دادن جواب شدیدتر شد و حتی حالت خصمانه ای بخود گرفت. سؤال و جواب زیر نمونه ای از طرز برخورد این شخص را نشان می دهد:

سؤال ــ آیا به خاطر می آورید که چند روز بعد از کودتا به و ینیادل مار سفر کرده اید؟

تامپسون ــ آری، من به و ینیا رفته ام.

سؤال ــ علت مسافرتتان چه بود؟

تامپسون ــ تا آنجا که بخاطر دارم برای آگاهی از اوضاع منطقه بود که تا آن وقت ندیده بودم.

سؤال ــ اوضاع آن منطقه را به یاد دارید؟

تامپسون ــ بطور کلی به یاد دارم که چندان فرقی با وضع سایر نقاط شیلی نداشت.

سؤال ــ چرا آن موقع بخصوص را برای چنین مسافرتی انتخاب کردید؟

تامپسون ــ برای اینکه اولین فرصتی بود که می توانستم از آنجا بازدید کنم. وآنگهی این مسائل به شما چه مربوط است؟ من دیگر حاضر نیستم به اینگونه سؤالات شما جواب بدهم. دلیل مسافرت من به و ینیا کاملاً موجه بوده است.

سؤال ــ آیا به خاطر دارید که در طی این مسافرت با پاتریک رایان ملاقات کرده باشید؟

تامپسون ــ مطمئن نیستم این شخص را دیده باشم.

سؤال ــ معاون ناخدا دیویس در هیئت نیروی دریایی آمریکا؟

تامپسون ــ گوش کنید، من حاضر نیستم به این سؤالات جواب بدهم.

سؤال ــ آیا در و ینیا با یک یا چند نفر از اعضای هیئت مزبور ملاقات کردید؟

تامپسون ــ البته، ولی گمان نمی کنم این مسائل به شما ارتباطی داشته باشد. مسافرت من به و ینیا جنبهٔ مأموریت رسمی داشت و به هیچوجه با قضیهٔ هورمن مربوط نبود.

سؤال ــ آیا می توانید توضیح دهید که مأموریت رسمی شما چه بود؟

تامپسون ــ نه، از دادن جواب به این سؤال معذورم.

سؤال ــ آیا دراین مسافرت تنها بودید یا عده‌ای همراهتان بودند؟

تامپسون ــ من دیگر به سؤالا تتان پاسخ نمی دهم.

جوابهای تامپسون آنقدر مسائل گوناگون را مطرح می کند که نمی دانیم از کدامیک شروع کنیم. ابتدا می گوید «فقط برای آگاهی از اوضاع منطقه» به و ینیا رفته بوده ولی بعد اظهار می دارد «مأموریت رسمی» داشته است. در مورد

ماهیت مأموریتش هم حاضر به دادن توضیح نیست. اظهارش مبنی بر اینکه وضع و ینیا چندان فرقی با سایر نقاط شیلی نداشته است با توجه به کشتار و خونریزیهایی که در آن روزها در سانتیاگو صورت می گرفت، بی اساس بنظر می رسید. وآنگهی باورکردنی نیست که نفر دوم سفارت آمریکا دیدار با پاتریک رایان معاون هیئت نیروی دریایی آمریکا در والپارزو را به خاطر نداشته باشد.

اما جالب‌ترین مسئله در مورد سفر تامپسون به و ینیا، اظهارات پاتریک رایان است که می گوید: «من به هیچکس نگفته‌ام که نفر دوم سفارت به و ینیا می آید وانگهی در آن روزهای بحرانی چنین مسافرتی بسیار بی موقع بنظر می رسید و تامپسون قادر نبوده حتی یک لحظه سفارت را ترک نماید.» اما دیدیم که تامپسون به و ینیا رفته و با همراهانش در اتاقهای شمارهٔ ۳۰۵ و ۳۰۶ هتل میرامار اقامت گزیده‌اند. دفاتر هتل نشان می دهد که همان شب یک افسر آمریکایی در اتاق ۳۱۸ واقع در انتهای راهرو همان طبقه اقامت داشته و نام وی سرهنگ دوم پاتریک رایان بوده است!

حال باید دید در و ینیا چه خبر بوده است و تا وقتی که جواب این سؤال را نیابیم، درجهٔ مسئولیت دولت آمریکا در قتل چارلز هورمن در پردهٔ ابهام باقی خواهد ماند. نظر اد هورمن مبنی بر اینکه کودتای شیلی از جانب آمریکاییان از و ینیا و والپارزو ترتیب و هدایت می شده غیرمنطقی بنظر نمی رسد. گزارش کمیسیون چرچ در این باره صراحت دارد و می گوید: «در سال ۱۹۷۰ دولت آمریکا سعی کرد یک کودتای نظامی در شیلی ترتیب بدهد. پس از آن هم سازمانهای اطلاعاتی آمریکا ارتباط خود را با نظامیان شیلی ادامه دادند و از نقشه‌های گروهی از آنان که کودتای ۱۱ سپتامبر را انجام دادند قبلاً خبر داشته اند.»

جاد کسلر اعتراف می کند که: «ما آمریکایی ها در این جریان بیگناه نبوده‌ایم. اما بین تهیه و تدارک یک کودتای نظامی و قتل یک تبعهٔ آمریکا تفاوت زیادی وجود دارد.» ولی اد هورمن به یقین اظهار می دارد که علت اعدام چارلز این بوده که در و ینیا چیزهای زیادی دیده بوده است و باز اظهارات رافائل

گونزالز را تکرار می کند که گفته بود: «چارلز هورمن را از والپارزو به سانتیاگو آورده بودند و من کسانی را که او را تحویل ادارهٔ اطلاعات ارتش داده‌اند می شناسم.»

می دانیم شخصی که چارلز را از والپارزو به سانتیاگو آورد ناخدا ری دیویس بوده است. وی در سال ۱۹٤۲ از دانشکدهٔ نیروی دریایی فارغ التحصیل شده و همدورهٔ جیمی کارتر و دریاسالار استانفیلد ترنر رئیس سابق سازمان سیا بوده است. دیویس درسال ۱۹۷٦ بازنشسته شده و پس از یک سال اقامت در شهر شارلوتسویل ایالت کالیفرنیا، به شیلی برگشته و برای همیشه در آنجا اقامت گزیده است.

وقتی صحبت از کودتای سال ۱۹۷۳ به میان می آید، دیویس فقط از یک موضوع رنج می برد و آن اینکه چرا نظامیان شیلی اینقدر در انجام این کودتا دست بدست کرده و تأنی بخرج داده‌اند و می گوید: «روزهای قبل از کودتا زنان در خیابانها به افسران اهانت می کردند و افراد ناشناس جلو سربازخانه ها خاکروبه و کثافت می ریختند و شما هم اگر به جای افسران شیلی بودید واکنش نشان می دادید.» در مورد رفتاری که با جویس و تری کرده و قصد تعرض به آنها را داشته اظهار می دارد:

«اشخاصی از این قبیل که به افسانه‌پردازی دست می زنند، در نظر من کوچکترین ارزشی ندارند. هیچکدام از این دو نفر حاضر نیستند بگویند که در آن روزها ما چقدر به آنها کمک کردیم. سفارت برای پیدا کردن چارلز هورمن کلیهٔ وسایل ممکنه و افراد نیروهای سه گانهٔ زمینی، هوایی و دریایی را که در اختیار داشت بسیج کرده بود، ولی موفق نشد.»

فرماندهٔ سابق هیئت نیروی دریایی آمریکا در والپارزو در مورد شخصیت انسانی چارلز هورمن با احتیاط سخن می گوید و اظهار می دارد: «من دو ساعت فاصلهٔ بین والپارزو و سانتیاگو را در معیت او و تری سایمون گذراندم. به دلیلی که برایم معلوم نیست وی از نشستن در کنار من و تری در صندلی جلو اتومبیل خودداری کرد و در نیمکت عقب نشست، در حالی که معمولاً وقتی سه نفر با

یک اتومبیل بزرگ سفر می کنند، هر سه در صندلی جلو می نشینند. برای من مشکل بود با مسافری که پشت سرم نشسته است ضمن رانندگی صحبت کنم و هر لحظه سرم را به عقب برگردانم.»

در مورد نقشی که در تحقیقات مربوط به گمشدن چارلز ایفا کرده است می گوید:

«من فقط آمادگی خود را برای نظارت در این تحقیقات به سفیر پیشنهاد کردم. در آن زمان من عضو سفارت بودم و وظیفه ام را انجام می دادم. فردریک پردی و همکارانش آنقدر غرق در مسائل دیگر بودند که نمی توانستند آنطور که باید و شاید به این قضیه توجه کنند. اما همیشه همینطور است و هر وقت شخصی داوطلب خدمتی شود بعد مورد سرزنش قرار می گیرد. هیچوقت نباید خودسرانه داوطلب انجام کاری شد. من تمام وقتم را صرف این کار کردم ولی بجز تلخی و ناسپاسی چیزی عایدم نگردید».

در مورد سرنوشت چارلز هورمن نیز با لحن سرد و بی تفاوتی اظهار می دارد:

«طبق آخرین اطلاعاتی که در دست دارم او مشغول تحقیق و جمع آوری مدارک در بارهٔ قتل ژنرال اشنایدر بوده است. من نمی دانم بر سر این جوان چه آمده ولی فرض کنید که من به نیو یورک بروم و بخواهم دربارهٔ فعالیتهای مافیا تحقیق و فضولی کنم و پس از چندی جسدم را در قعر «ایست ریور» پیدا کنند. آن وقت همسرم پلیس را ملامت کند که چرا از جان من حفاظت نکرده است. قضیهٔ هورمن هم نظیر همین است. با آتش نباید بازی کرد چون تن و جان آدم را می سوزاند و نابود می کند.»

دلایل متعددی مسئولیت ناخدا دیو یس را در گمشدن چارلز ثابت می کند که نخستین آنها روابط صمیمانهٔ او با نظامیان عالیرتبه شیلی است. جاد کسلر در این خصوص می گوید:

«بنظر من جریان وقایع از این قرار بوده است: وقتی سفارت تشخیص داد که وقوع کودتای نظامی اجتناب ناپذیر می باشد به مأمورین سیا دستور داد هرگونه تماس خود را با نظامیان شیلی قطع نمایند. اما اشخاصی نظیر دیو یس هنوز با آنها

در ارتباط بودند تا از آخرین اخبار و اطلاعات مطلع شوند و روحیهٔ نظامیان مخالف آلنده را تقویت نمایند. من اطمینان دارم که هر یک از این اشخاص به نحوی افکار خود را به نظامیان شیلی تلقین کرده‌اند.»

کسلر بدون آنکه از دیو یس نام ببرد، افسران آمریکایی مقیم شیلی را مورد اتهام قرار می دهد و می گوید: «من شخصاً از حکومت آلنده راضی نبودم چون اعتقاد داشتم در دراز مدت خطری برای دموکراسی شیلی به شمار می رود اما این به آن معنی نیست که شکنجه و اعدام‌هایی را که بعد از کودتا صورت گرفت، تأیید کنم و نسبت به هر عملی که نظامیان مرتکب شده‌اند، بی تفاوت بمانم. کارمندان کنسولگری بعد از وقوع کودتا نهایت سعی خود را در حفظ جان اتباع آمریکایی به کار بردند ولی بعضی از آنها و اغلب اعضای هیئت نظامی طرز فکر خاصی داشتند و می گفتند اگر یک آمریکایی طرفدار آلنده در این میان از بین برود، مربوط به خودش می باشد و ما وظیفه ای در قبال او نداریم. من با این طرز فکر بشدت مخالف بودم.»

این سخنان را یک فرد چپگرا یا پدری که فرزندش را کشته اند ادا نکرده بلکه گویندهٔ آن مدیر اجرایی مؤسسهٔ آمریکایی کمک به توسعهٔ اقتصاد شیلی در زمان کودتا می باشد که هنوز هم در وزارت خارجه آمریکا مشغول کار است.

تری سایمون هم نظری مشابه کسلر دارد و علاوه می کند: «این فکر از سرم بیرون نمی رود که اگر ما ری دیو یس را ندیده بودیم، چارلز هنوز در قید حیات بود.» فرانک مانتیزاس خبرنگار سابق تلویزیون سی. بی. اس در سانتیاگو از این هم پیشتر می رود و می گوید: «یادمان نرود که یکی از دفاتر هیئت نظامی آمریکا در طبقهٔ نهم وزارت دفاع یعنی در چند قدمی محلی که در بارهٔ اعدام چارلز هورمن تصمیم گرفتند، قرار داشته است. تردیدی نیست که وقتی چارلز را به آنجا برده‌اند، خودش متوجه سرنوشتی که در انتظارش بوده گردیده و شاید به محافظانش گفته است که ناخدا دیو یس را بخواهید، او ضامن من خواهد شد.» نظامیان شیلی در این شرایط هرگز جرئت نمی کرده‌اند بدون جلب موافقت مقامات آمریکایی به حیات این روزنامه‌نگار جوان خاتمه بدهند. دیو یس

شخصی است که می‌تواند از یک موضوع نتیجه گرفته و بلافاصله به موضوع دیگری بپردازد. او دارای احساسات ضد کمونیستی شدید است و به آسانی می‌توان حدس زد که موافقت خود را با اعدام چارلز اعلام و یا طوری با نظامیان شیلی صحبت کرده که آنها از لحن سخنانش چنین استنباط کرده‌اند. کوچکترین اظهار نظر نامساعد دیو یس نسبت به چارلز کافی بوده که نظامیان متعصب او را به جوخهٔ اعدام بسپارند.»

وقتی دربارهٔ اتهامات مانتیزاس از دیو یس سؤال کردیم، اعتراف کرد که از آن اطلاع دارد و گفت:

«فرضیه‌ای رواج پیدا کرده که من سرنوشت چارلز را تعیین کرده‌ام و دوستان نظامیم آن را به موقع اجرا گذاشته‌اند. سرتاپای این فرضیه دروغ و بی اساس است.» عده‌ای از رئیس سابق هیئت نیروی دریایی آمریکا دفاع کرده و می گو یند هیچ دلیل محکمی مبنی بر این که او دستور قتل چارلز را صادر کرده باشد، در دست نیست. ولی دفاعیات آنان منجر به این می شود که شخصیت حقیقی دیو یس چندان درخشان نمی باشد. به عنوان مثال یکی از کارمندان سابقش می گو ید: «اگر دیو یس می خواست چارلز هورمن را نابود کند، او را با خودش به سانتیاگو نمی آورد، بلکه کافی بود او را در والپارزو به دست نظامیان شیلی بسپارد. در این صورت آنها تری را هم همراه چارلز اعدام می کردند و کمترین اثر و قرینه‌ای از آنان باقی نمی ماند.» اما این شخص فراموش می کند که تری یک دختر جوان بیش نبوده که فقط برای چند روز گردش و جهانگردی به شیلی رفته و به هیچوجه اطلاعات دقیق و استعداد نو یسندگی چارلز را نداشته که امثال او را رسوا سازد.

• • •

بدین ترتیب هنوز به آخرین سؤال اد هورمن جواب صریح و رضایت‌بخشی داده نشده است. آیا بعضی از کارمندان سفارت و هیئت نظامی و سازمانهای اطلاعاتی آمریکا در شیلی از نقشهٔ اعدام چارلز هورمن اطلاع و احتمالاً در تهیهٔ آن دست داشته‌اند؟ به عقیدهٔ جاد کسلر چنین احتمالی وجود دارد و تعداد کسانی

هم که نظر او را تأیید می کنند، بی شمار است. مثلاً پیتر بل رئیس سابق بنیاد فورد که پس از کودتا توانسته بدفعات متعدد با ناتانیل دیویس سفیر آمریکا ملاقات و مذاکره کند، می گوید: «در آن روزها فضای سفارت، مخصوصاً دفتر سفیر و منشی او و تعدادی از کارمندان آکنده از شادی و شور و هیجان بود.» وی که در حال حاضر سمت مشاور وزارت بهداری و آموزش و پرورش و امور اجتماعی آمریکا را به عهده دارد، علاوه می کند: «به عقیدهٔ من اگر سفارت تمام توجه و نیروی خود را صرف حفظ جان چارلز هورمن و سایر اتباع آمریکا مقیم شیلی کرده بود، به خوبی می توانست تأمین جانی آنان رافراهم سازد، ولی من تردید دارم که چنین کاری را کرده باشد زیرا تا آنجا که من شاهد بودم توجه اعضای سفارت معطوف بمسائل دیگری بود و کودتا چنان هیجان و شوری در میانشان ایجاد کرده بود که حتی اگر از بازداشت چارلز هورمن هم با خبر بودند، اعتنایی به سرنوشت او نمی کردند.»

«فرضیهٔ دیگری هم وجود دارد که مهم تر است و آن عبارت از این است که احتمال دارد مقامات آمریکایی به علل گوناگون احساس کرده باشند که چارلز اطلاعاتی در دست دارد که افشای آنها به ضرر منافع آمریکا تمام خواهد شد و به این جهت با انهدام او موافقت کرده اند. اما من از واقعیت قضیه بی اطلاعم.»

لوول جارو یس مشاور بنیاد فورد که خبر مرگ چارلز را به پدرش داد، نظر بل را تأیید می کند و به واقعهٔ عجیبی که چند هفته بعد از وقوع کودتا روی داده اشاره نموده و می گوید: «آن روز من به دیدار یکی از دوستانم رفته بودم و یکی از مأمورین رمز و مخابرات سفارت آمریکا هم در آنجا حضور داشت. سه نفری به بازی بریج و گفتگو در بارهٔ کودتا و ماهیّت آن و وضعی که بوجود آورده بود، پرداختیم و من به کارمند سفارت گفتم تعداد کشته ها و زخمی ها و زندانیانی که شکنجه شده اند خیلی بیشتر از رقمی است که او ادعا می کند و علاوه کردم حتی تعدادی از اتباع آمریکا مانند چارلز هورمن را اعدام کرده اند. کارمند سفارت جواب داد: «اگر هورمن به فعالیت های مضره نپرداخته بود، هرگز به چنین سرنوشتی دچار نمی شد!.»

انریک ساندوال نخستین کسی بود که خبر اعدام چارلز را به سفارت داد. او نیز در مورد مسئولیت دولت آمریکا مشکوک است و می گوید: «یکی از بستگان من در ارتش شیلی به من اطلاع داد که یک پروندهٔ قطور شامل فعالیت های چارلز هورمن در آمریکا را در دست مقامات نظامی دیده است و با توجه به اشتغالات بی اندازهٔ مقامات مزبور در آن روزهای بحرانی و وسایل محدودی که در اختیار داشته اند، به عقیدهٔ من پروندهٔ مزبور را سازمان سیا یا وزارت خارجهٔ آمریکا در اختیار نظامیان شیلی قرار داده بوده اند. دولت آمریکا از دخالت برای نجات چارلز خودداری کرده و شما هم که می خواهید حقایق را روشن کنید، بی جهت انرژی خود را به هدر می دهید. اگر دولت شما واقعاً مایل بود چارلز را نجات دهد، کافی بود سفیرتان گوشی تلفن را بردارد و با پینوشه صحبت کند و از وی بخواهد که این جوان بی گناه را به جوخهٔ اعدام تسلیم نکنند. اما هرگز چنین اقدامی صورت نگرفت و بنظر من هیچکس به سرنوشت چارلز هورمن علاقه نشان نمی داد.»

* * *

اتهامات ساندوال در درجهٔ اوّل متوجه ناتانیل دیو یس می شود. سفیر سابق آمریکا در شیلی به خوبی می داند که هنوز عدهٔ زیادی نقش او را در این قضیه مورد انتقاد قرار می دهند، ولی این انتقادات کمترین تأثیری در او ندارد. وی در حال حاضر مشاور سیاسی دانشکدهٔ نیروی دریایی نیو پورت واقع در ایالت رودآیلند می باشد و در نظریاتش کوچکترین تغییری نداده است. به عقیدهٔ او تنها هدف عملیات پنهانی آمریکا در شیلی «حفظ نهادهای دموکراتیک بوده است» و اگر کسانی نظامیان شیلی را به کودتا تشویق کرده اند، او به کلی بی اطلاع بوده است.

اد هورمن می گوید: «ناتانیل دیو یس یک دروغگوی ماهر است» اما سفیر سابق جواب می دهد: «آقای هورمن اعتقاد دارد قربانی توطئه ای شده است و حال آنکه چنین چیزی نیست. در سراسر این قضیه کارمندان سفارت منتهای حسن نیت و وجدان حرفه ای خود را نشان داده اند.»

در حال حاضر دلیل محکمی در دست نیست که بتوان سهمی از مسئولیت قتل چارلز هورمن را متوجه ناتانیل دیو یس کرد، هر چند سناتور جکوب جاویتس توضیحات رسمی وزارت خارجه را رضایت‌بخش ندانسته و گواهی سفیر سابق را در جلسهٔ محرمانهٔ کمیسیون روابط خارجی مجلس سنا «بطور قابل توجهی نامناسب و ناقص» نامیده است. مضافاً به اینکه یک حادثهٔ ناراحت کننده هم برای دیو یس رخ داد که بسیاری از حقایق را فاش نمود.

همانطور که قبلاً متذکر شدیم، نظامیان شیلی قبل از کودتا لیست کسانی را که می بایست بازداشت و اعدام شوند تهیه کرده بودند که در روزهای بعد از ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ دقیقاً به مرحله اجرا گذاشتند. جان تیپتون رایزن سیاسی سابق سفارت می گوید: «ما خبر قطعی داشتیم که نظامیان فهرست اسامی کسانی را که می بایست بازداشت شوند تهیه کرده‌اند. به عقیدهٔ من که مورد تأیید اکثر اعضای سفارت می باشد یکی از گروههای گشتی چارلز را بدون توجه به اینکه نامش در لیست بازداشت شدگان وجود دارد یا نه یافته و با خود برده است. در آن روزها جان انسان‌ها چندان ارزشی نداشت.»

طبق اظهار یک آمریکایی که نمایندهٔ یک شرکت بزرگ چند ملیتی در سانتیاگو بوده، ناتانیل دیو یس از وجود چنین لیستی اطلاع و حتی به آن دسترسی داشته است.[1] این شخص که مایل نیست نامش فاش گردد، می گوید: «چند روز بعد از کودتا سفیر از من خواست که به دیدنش بروم. به محض اینکه به سفارت رسیدم، وی گزارشی را برایم خواند که بر اساس آن نام من و یک نفر دیگر در لیست اشخاص مشکوک مقامات شیلی قرار داشت و نصیحت کرد که هر چه زودتر خاک شیلی را ترک نمایم و ضمناً تأکید نمود که این مطلب را محرمانه تلقی نموده و به کسی بازگو نکنیم.»

اد هورمن می گوید: «باید پرسید چگونه ناتانیل دیو یس به لیست محرمانهٔ

---

۱) منظور شرکت تلفن و تلگراف بین المللی مشهور به آی. تی. تی. است که سازمان سیا از طریق آن هزینه کودتا را پرداخته است. م

اشخاصی که بنظر مقامات شیلی مشکوک بوده و می بایست بازداشت شوند دسترسی داشته است؟ آیا او فقط ببعضی از آمریکاییانی که جانشان در خطر بوده هشدار می داده و نسبت به جان بعضی دیگر بی اعتنا بوده است؟ این سؤالی است که کنگره باید از او بکند و جواب صریح بخواهد. متأسفانه ما هنوز در انتظار این جواب بسر می بریم.»

هیچکس نمی داند که این انتظار چقدر بطول خواهد انجامید. تاکنون چند کمیسیون پارلمانی به تحقیق در بارهٔ قضیهٔ هورمن پرداخته ولی هیچکدام دست به تحقیقات عمیق و دامنه دار که شایسته آن باشد نزده‌اند. بررسیهای نسبتاً عمیق کمیسیون چرچ نیز به اقرار اعضای آن بعضی از مسائل مهم را نادیده گرفته است. یکی از اعضای کمیسیون مزبور می گوید:

«ما تحت فشارهای سیاسی مداوم قرار داشتیم. هواداران کارتر می خواستند اعمال کسانی را که تحت حمایتشان بودند پرده‌پوشی کنند. در مقابل جان تاور و باری گلدواتر و سایر سناتورهای جمهوریخواه از اشخاص دیگری پشتیبانی می کردند. در نتیجه کار ما به چانه زدن کشیده و قضیهٔ چارلز هورمن به صورت وجه‌المصالحه درآمده بود.»

اما دو نفر دیگر از اعضای کمیسیون این اظهارات را تکذیب و عدم رسیدگی دقیق را ناشی از نداشتن وقت کافی دانسته و تقصیر را به گردن خانم دایان لاووی[1] که مطلع‌ترین و با صلاحیت‌ترین عضو کمیسیون به شمار می رفته می اندازند و می گویند: «این خانم که قسمت اعظم کارها را به عهده داشت و بیش از سایر اعضای کمیسیون شور و حرارت به خرج می داد، در روزهای آخر کوتاه آمد و قضیه را درز گرفت.» اما خانم لاووی که در حال حاضر عضو کمیسیون امور امنیتی مجلس نمایندگان آمریکا است، در پاسخ اظهار می دارد: «قضیهٔ هورمن به نتیجه نرسید و پرونده‌اش هنوز مفتوح است و تمام اعضای کمیسیون و کسانی که در رابطه با آن بودند دچار یأس و حرمان گردیدند. ما

1. Diane Lavoy

تحقیقات خود را تا جایی دنبال کردیم که دیدیم نمی توانیم این اتهام بزرگ را که دولت آمریکا دستور اعدام یکی از اتباعش را صادر و یا با آن موافقت کرده است تکذیب یا تأیید کنیم و لذا به کار خود خاتمه دادیم.»

خانم لاووی هم مانند اد هورمن به فعالیت های نظامی و پنهانی آمریکا در شیلی تکیه می کند و با اشاره به بعضی مسائل مانند طرح «جادهٔ شماره یک» و «جادهٔ شماره دو» اظهار می دارد: «من در صدد بودم از ماورای قضیهٔ هورمن قرائنی دربارهٔ طرح جاده شماره ۳ بدست آورم، یعنی یک سری دستورات کاملاً محرمانه کاخ سفید که جهت اجرا به سازمان سیا و پنتاگون ابلاغ شده است. در ابتدا به نظر می رسید که قضیهٔ هورمن می تواند به کشف این معما کمک کند ولی هر چه در تحقیقاتمان پیشتر می رفتیم با مشکلات زیادتری رو برو می شدیم تا اینکه به علل مختلف از جمله وظایف دیگری که به عهدهٔ کمیسیون محول گردید و کمی وقت مجبور شدیم تحقیقاتمان را ناتمام گذارده و متوقف سازیم.»

این خانم نمایندهٔ کنگره و کارشناس قضیهٔ هورمن، عین کلماتی که سالها است پدر مقتول بر زبان دارد، تکرار نموده و می گوید: «به عقیدهٔ من در میان رهبران وقت آمریکا اشخاصی وجود داشته اند که عقاید سیاسی شان کاملاً با نظامیان شیلی مطابقت داشته و همین اشخاص بوده اند که در امور آنان مداخله و اعمال نفوذ می کرده و در ضدیت و مخالفت با افکار مترقی و به کار بردن شدت عمل نسبت به مخالفان همفکر بوده اند. به این جهت هر چه در قدرت داشتند برای از بین بردن یک آمریکایی مزاحم وعنصرنامطلوب بکار برده اند. بنابراین تصور نمی کنم چارلز هورمن را بدون همکاری کامل بعضی از مقامات آمریکایی اعدام کرده باشند.»

• • •

هر چه سالها می گذرد، دست یافتن به حقایق مشکلتر می شود. بعضی از شهود قضیه مانند ژنرال پراتس و ژنرال لوتز مرده اند و بعضی دیگر در اطراف و اکناف دنیا پخش شده اند. وزارت خارجه فردریک پردی را مأمور فیلیپین و جیمز آندرسون را مأمور کوستاریکا کرده است. دل شافر و جان تیپتون هم به ترتیب

در جمهوری دومی نیکن و رومانی مأموریت یافته اند و دسترسی به آنان مقدور نیست. به این جهت اد هورمن از چند سال پیش شخصاً به تکمیل پرونده و جمع آوری مدارک دربارهٔ قتل پسرش پرداخته است. وی به استناد قانون آزادی اطلاعات، سیل تقاضاهای خود را دربارهٔ ارسال اسناد و مدارک متوجه سازمانهای مختلف دولتی کرده و صدها دلار هزینه این کار را از جیبش پرداخته است. در نتیجهٔ این پیگیریها وی دریافته است که دولت آمریکا دارای دستگاه اطلاعاتی بسیار وسیعی است که بسیاری از سازمانهای بظاهر بی ضرر برای آن کار می کنند. بسیاری از سازمانهای مزبور در قتل پسرش دست داشته اند ولی هیچکدام حاضر به فاش کردن اسرار خود نیستند.

یکی از این نمونه ها سازمان امنیت ملی[1] آمریکا می باشد که در سال ۱۹۵۲ به دستور پرزیدنت ترومن رئیس جمهوری وقت تأسیس شده و یک دستگاه مستقل در بطن وزارت دفاع به شمار می رود که وظیفه اش ضبط و کشف و تجزیه و تحلیل مخابرات بین ایالات متحد و کشورهای خارجی و تسلیم آن به سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی مانند اف. بی. آی. و سیا می باشد. بنابراین سازمان مزبور مدارک مهمی دربارهٔ قدرت نظامی و اهداف سیاسی آمریکا در چهار گوشهٔ جهان در اختیار دارد. اما فعالیت های سازمان مزبور بر اساس قوانین مصوبهٔ کنگره نبوده و فقط یک تصویبنامهٔ دولت آنها را معین و مشخص کرده است. رئیس این سازمان در جواب سؤالات کنگره علناً اظهار داشت: «هیچ مقرراتی دایر بر نظارت و تحدید فعالیت های اطلاعاتی سازمان امنیت ملی در امر مخابرات وجود ندارد و اصلاحیهٔ چهارم قانون اساسی آمریکا در مورد آزادی مخابرات بین المللی شامل این سازمان نمی شود.»

در ۲۰ آوریل ۱۹۷۷ سازمان امنیت ملی اعتراف کرد که پرونده‌ای دربارهٔ چارلز هورمن در اختیار دارد ولی از افشای آن به علت اینکه ممکن است به امنیت آمریکا لطمه وارد سازد، خودداری می نماید. مقامات وزارت خارجه نیز سوء نیت

1. National Security Agency

خود را صریحاً نشان داده‌اند بطوری که در بعضی موارد مخالفتشان با افشای اطلاعات به سرحد لجاجت رسیده است. یکی از مقامات مزبور حتی از دادن نشانی محل کار ناتانیل دیویس به بهانهٔ اینکه آرامش او به هم خواهد خورد، خودداری کرد در حالیکه در همان حال این شخص سمت سفارت ایالات متحد در سویس را به عهده داشت و به آسانی می شد از طریق سفارت مزبور با وی مکاتبه کرد.

مضحک‌تر از همهٔ اینها پنهان کردن عمدی اسناد و مدارک می باشد. در اوایل سال ۱۹۷۷ چند تن از مقامات وزارت خارجه به اد هورمن اطمینان دادند که کلیهٔ اسناد مربوط به مرگ پسرش را در اختیارش قرار داده‌اند، اما بعداً معلوم شد چنین نبوده است. در اول اوت ۱۹۷۷ سخنگوی وزارت خارجه آمریکا اعلام نمود: «سفارت آمریکا در سانتیاگو پرونده‌ای به قطر پنج سانتی متر را در بایگانی سفارت پیدا کرده که محتویات آن می تواند مربوط به قضیهٔ هورمن باشد.» چندی بعد سخنگو اعتراف کرد که کارمندان سفارت چهار بار از رافائل گونزالز که به سفارت ایتالیا پناهنده شده بازجویی بعمل آورده و اظهارات وی را در پرونده مزبور ضبط کرده‌اند. اما باز هم به بهانهٔ اینکه ممکن است افشای این مدارک به امنیت آمریکا لطمه وارد سازد و ضمناً اظهارات گونزالز مربوط به چارلز هورمن نبوده است، حاضر نشد آنها را در اختیار پدرش قرار بدهد.

اد هورمن می گوید: «من باورم نمی شود که مأمورین سفارت چهار بار با گونزالز ملاقات کرده باشند و حتی یکبار نام پسرم به میان نیامده باشد، چون همین شخص بود که اعتراف کرد در جلسه‌ای که در بارهٔ اعدام چارلز تصمیم گرفته‌اند حضور داشته است. اگر مأمورین سفارت می خواستند واقعاً قضیه را کشف کنند کافی بود عکس دیپلوماتها، افسران و مأموران اطلاعاتی آمریکا در شیلی را به گونزالز نشان بدهند تا او شخصی را که در آن جلسه در دفتر کار ژنرال لوتز حضور داشته شناسایی کند.»

اما وزارت خارجه بجای روشن کردن قضیه، مانع تحقیقات جدی شده است. در اکتبر ۱۹۷۷ یکی از مقامات این وزارت اعتراف کرد که علاوه بر پروندهٔ

ارسالی از سانتیاگو، پروندهٔ دیگری محتوی در حدود سی سند دربارهٔ چارلز هورمن وجود دارد که افشای آن ممکن است لطمه به امنیت آمریکا وارد کند. در ماه نوامبر همان سال در نتیجهٔ اشتباه یکی از کارمندان، مفاد یکی از گزارشهای ارسالی سفارت آمریکادرسانتیاگو به وزارت خارجه افشاشد. گزارش مزبور رادیو پد پاپر سفیر وقت آمریکا در شیلی در ماه مارس ۱۹۷۵ ارسال داشته و متن آن شگفت انگیز می باشد.

همانطور که قبلاً اشاره کردیم از چند سال پیش معلوم نبود آیا سفارت تحقیقات خود را در مورد روشن کردن معمای چارلز هورمن ادامه داده است یا خیر و در صورت مثبت نتیجه آن چه بوده است؟ جاد کسلر کمی به روشن شدن این ابهام کمک کرده و می گوید: «هر برت تامپسون نفر دوم سفارت مدت یکسال به تحقیق دربارهٔ مرگ هورمن و تروجی پرداخت و چند بار به وزارت خارجه شیلی مراجعه کرد و سند ومدرک جمع آوری نمود، به طوری که این پرونده تقریباً تمام وقت او را گرفته بود.» معذلک مدارک مزبور بقدری با امساک منتشر شد که همه را به تعجب واداشت. اما گزارش پاپر جواب این سؤال را می دهد و روشن می سازد که وزارت خارجه نه تنها بسیاری از اسناد مهم را برای اطلاع عامه منتشر نکرده بلکه وجود بعضی از اسناد را عمداً پنهان کرده است. در این گزارش گفتگو از مقادیر زیادی یادداشتهای خطی موجوددر سفارت شده که چون ماشین نشده بوده سند به شمار نمی رود و لذا نمی توان آنها را در اختیار پدرش قرار داد. در زیر صفحهٔ اوّل گزارش نام تهیه کنندگان آن که فردریک پردی و هر برت تامپسون بوده اند ذکر گردیده و علاوه شده که تعداد صفحات بقدری زیاد است که امکان ماشین کردن همهٔ آنها در سفارت وجود ندارد.

در مورد مفاد این یادداشتهای خطی که بطور قطع در اختیار کمیسیون تحقیق مجلس سنای آمریکا به ریاست سناتور فرانک چرچ قرار نگرفته حدسیات مختلفی زده می شود. اما اد هورمن تردیدی در خصوص ماهیت آنها ندارد و یادآوری می کند که در تاریخ ۲٤ سپتامبر ۱۹۷۳ جو یس و تری در کنسولگری آمریکا در سانتیاگو با دل شافر ملاقات کرده و در آنجا کارت ثبت نام چارلز را دیده اند که

زیر آن نوشته بوده‌اند: «روزنامه‌نگاران برای گروههای افراطی فعالیت می کنند.» این کارت که بعدها اثری از آن مشاهده نشد، قسمتی از اسنادی به شمار می رود که وزارت خارجه از انتشارشان خودداری می نماید و به عقیدهٔ من بازهم مدارک رسواکننده دیگری وجود دارد.»

مسلم است که وزارت خارجه بدون فشار کنگره و رسانه های گروهی هرگز حاضر به انتشار این مدارک نخواهد شد ولی بطوریکه معلوم شده تعداد اسناد مزبور زیاد و قابل توجه است زیرا در سوم آوریل ۱۹۷۸ فرانسیس مک نیل[1] معاون وزارت خارجه در امور کشورهای آمریکایی اعتراف کرد که ٦٧ سند مربوط به پروندهٔ چارلز هورمن در اختیار خانواده‌اش گذارده نشده و ٤٦ سند دیگر سانسور شده است و اذعان کرد که ۲۷ سند شامل گزارشها و تلگرافات مربوط به اظهارات گونزالز بوده که افشای آنها به امنیت آمریکا لطمه وارد خواهد نمود.

اد هورمن می گوید: «نتیجهٔ اینگونه اعمال لوث کردن خون یک جوان بیگناه و تضییع حقوق خانواده‌اش می باشد. اگر مقامات وزارت خارجه‌می خواهند در مورد این پرونده دروغ‌پردازی کنند، من نمی توانم مانعشان بشوم اما یکی از دردناکترین نتایجی که من از تحقیقاتم گرفته‌ام این است که‌فقط تعداد کمی از مسئولین وزارت خارجه به وظیفهٔ خود که حفظ منافع هموطنانشان می باشد، عمل می کنند. من و خانواده‌ام دیگر هیچگونه اعتمادی به اعلامیه ها، بیانیه ها و توضیحات دولتمان نداریم و من به عنوان یک فرد آمریکایی این بی اعتمادی را که خودشان بوجود آورده‌اند محکوم می کنم.»

• • •

اد هورمن در اظهار تأسف و محکوم کردن رویهٔ دولت متبوعش تنها نیست. بسیاری از آمریکاییانی که در سال ۱۹۷۳ در شیلی بوده‌اند، اکنون نظرشان را تغییر داده و با وی همصدا شده‌اند. دل شافر می گوید: «من در ابتدا نسبت به شورای نظامیان حاکم بر شیلی نظر موافق داشتم. در آن هنگام نه ماه از اقامتم در

1. Francis Mac Neil.

شیلی می گذشت و فرصت کافی داشتم شاهد هرج و مرجی که در آن کشور حکمفرما بود باشم. وقتی کودتا صورت گرفت، من احساس آرامش کردم و گمان کردم نظامیان با شهرتی که در میهن‌پرستی دارند به ترمیم اشتباهات رژیم آلنده خواهند پرداخت. اما بزودی نظرم تغییر کرد و فقط یک هفته کافی بود که بفهمم در آن کشور چه می گذرد و چه جنایاتی بدست نظامیان صورت می گیرد. به این جهت در حال حاضر کوچکترین اغماضی نسبت به اعمال وحشیانهٔ آنان ندارم.»

یکی دیگر از کارمندان سفارت که در زمان وقوع کودتا در شیلی بوده از این هم واضح‌تر می گوید: «من نسبت به آنچه در شیلی گذشت به هیچوجه احساس غرور نمی کنم. ما در آن کشور به کارهایی دست زدیم که محق نبودیم و من اکنون در بارهٔ آنها احساس تأسف و تلخی عمیق دارم. ما واقعاً تصور نمی کردیم این واقعه چنین نتایج فاجعه‌آمیزی ببار آورد. ارتش شیلی بر اساس سنن دیرینه همیشه وفادار به قانون اساسی بود و ما فکر می کردیم نظامیان فقط آلنده را برکنار و نظم و قانون را ظرف یک سال برقرار خواهند کرد و سپس دمکراتهای مسیحی در اواخر سال ۱۹۷٤ و اوایل ۱۹۷۵ مجدداً زمام امور را در دست خواهند گرفت.»

مشخص کردن مرز بین مشارکت دولت آمریکا در کودتا و مسئولیت آن دولت در اعدام چارلز هورمن آسان نیست. اکنون مسلم شده که در عرض ده بیست سال گذشته دولت آمریکا نقشهٔ قتل بسیاری از رهبران کشورهای خارجی را کشیده بوده است. عامهٔ مردم از نقشی که سازمان سیا در توطئه قتل ژنرال اشنایدر فرماندهٔ کل نیروهای مسلح شیلی داشته آگاهی یافته‌اند. با توجه به جزییات این توطئه، بعید نیست همان سازمان و مأمورینش اعدام یک روزنامه‌نگار آمریکایی را که بنظرشان عنصر نامطلوب و نابودیش در جهت منافع آمریکا بوده تصویب و به موقع اجرا گذاشته باشند.

الیزابت هورمن با لحنی که در آن غم و اندوه بیش از خشم احساس می شود، می گوید: «زمامداران امروزی ما شبیه به پادشاهان شرقی هستند که در قرون گذشته از افراد انسان به جای مهره‌های شطرنج استفاده می کردند و آنها را بدون

توجه به اینکه انسان و دارای قلبهایی پر از احساس و آرزو هستند روی صفحهٔ شطرنج پس و پیش می‌نمودند و هر وقت لازم می شد بیرحمانه فدا می کردند.»

به آهستگی از جا برمی خیزد و عکس چارلز در سنین کودکی را که در قاب ظریفی قرار دارد، برمی دارد و می گوید:

«مدت زیادی طول کشید تا توانستم به خودم بقبولانم که دیگر چارلز به خانه برنخواهند گشت. روزی که برادرم خبر مرگش را به من داد، این امر بنظرم کاملاً غیرواقعی آمد. بدین جهت دچار غش و ضعف و بحران عصبی نشدم. مثل این بود که بزودی....»

بغض گلوی مادر داغ دیده را می فشارد و لحظه‌ای سکوت می کند و سپس ادامه می دهد:

«چارلز یک حلقهٔ ازدواج در انگشت دست چپش داشت که آن را هم از جنازه‌اش دزدیدند. می خواستم این حلقه را به جویس بدهم ولی کسی آن را برایم نفرستاد. سعی می کنم این خاطرات تلخ را به فراموشی بسپارم. نمی خواهم یادآوری روزهای غم انگیز آخر عمر چارلز، خاطرهٔ یک عمر توأم با شادی او را تیره و تار سازد. شاید تصور کنید که دارم پرت و پلا می گویم ولی حقیقت امر این است که مرگ چارلز مرا با مسائل مهمی آشنا کرد که قبل از آن به کلی غافل بودم. مسئله شیلی یک مورد استثنائی و منحصر به فرد نبوده و نخواهد بود. روزی می رسد که فرانسه و اسپانیا و ایتالیا هم حکومت‌های سوسیالیست انتخاب خواهند کرد و سایر کشورهای غربی از آنان پیروی خواهند نمود. وظیفهٔ ما این است که مانع شویم دولتمان با این رژیم ها همان رفتاری را بکند که با رژیم مرد شرافتمندی مانند آلنده کرد. باید کاری کنیم که در آینده افرادی که دوستشان داریم در چنین ماجراهایی بی جهت فدا نشوند.»

«مرگ چارلز معنی و مفهوم مسئولیت سیاسی را به من فهمانید. قبل از آن فکر می کردم که می توانم در کمال آرامش به پرورش گل و گیاه در ایوان خانه‌ام بپردازم و کاری به کار بقیهٔ دنیا نداشته باشم. آنچه دولت ما در ویتنام و سایر نقاط جهان مرتکب می شد، به من ربطی نداشت و نسبت به آنها بی تفاوت بودم.

اما اشتباه می کردم و اکنون می فهمم که همهٔ ما وظیفه داریم که در راه عدالت مبارزه کنیم و نسبت به اعمال خلاف دولتمان واکنش نشان بدهیم. اگر از این امر مهم غفلت ورزیم، دیر یا زود عواقب آن دامنگیرمان خواهد شد.»

پایان



بها : ۵۵۰ ریال